

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_I 228883

UNIVERSAL
LIBRARY

٤٦٦٨
17668

٨٩١٥٠٨
شش شنبی لهای
شهر العجم صحرائی
17668

24.11.63

P 8

1 SEP 1966

Zakia
M. A. Jemel

23 OCT 1966

Zakia. M.A.F

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۱۵۰۱.۸ Accession No. ۱۲۹۹۸

Author شریفی ۱۷۶۶۸

Title شعر العجم مقادیر

This book should be returned on or before the date last marked below.

24.11.62	27 AUG 1976	- 1 JAN 1981
15 SEP 1966	~~15 DEC 1977~~	22 JAN 1981
23 OCT 1966	15 DEC 1977	17 JAN 1982
5 NOV 1966	15 DEC 1977	5 FEB 1982
13 FEB 1967	15 DEC 1977	30 AUG 1982
11 MAR 1967	15 DEC 1977	- 8 SEP 2005
12 NOV 1977	13 NOV 1980	
20 MAR 1975	28 NOV 1980	
	12 DEC 1980	
	1 JAN 1981	

کتابخانه دانشگاه
سفرهای مارکت چیتا گوند

33

شعر العجم

جلد اول

تأليف

علامه شبلی نعمانی ہندی

ترجمہ

سید محمد تقی فخر دہی گیلانی

حق طبع برای مترجم محفوظ است

چاپ دوم - ۱۳۳۵

چاپخانه مہر ایران
از انتشارات کتابفروشی ابن سینا

چاپخانه مہر ایران

از انتشارات کتابفروشی ابن سینا

Checked 1965

Checked 1969.

ش ۹۱۵۰۱۰۰
۶۶۸ / تاری نظم
فنییات کلام مجموع
مقدمه مترجم در چاپ دوم

بلبل عر شنه سخن پروردان
بازچه مانند بسان دیگران
پیش و پس بست صف کبریا
بس شعرا آمد و پیش ایبا
(نظامی)

باید دانست که هدف اصلی کتاب حاضر بحث در پیرامون فحول سخن گستران عصر سامانی، غزنوی و سلجوقی است و چون مطابق شرحیکه در کتاب خواهد آمد در مشرق، علوم و فنون همیشه تابع حکومت بوده و ذوق و سلیقه و مشرب سلطنت در هر امر تأثیری بسزا داشته است، خصوصاً شعر و شاعری در ایران که از برکت حکومت پیداشده این است مؤلف دانشمند برای روشن شدن ذهن خوانندگان قبل از آنکه از شعرای معتبر هر عصر آغاز سخن کند مقدمه از خاندانی که در آن عصر جالس بر مسند حکمرانی است سخن رانده خصایص و امتیازات، عقائد و افکار، مشرب و مذاق خاندان مزبور و سایر اوضاع و احوال مربوطه را مبسوطاً از نظر خوانندگان میگذراند، سپس توجه خود را بطرف مفاخر گویندگان عصر مورد بحث معطوف داشته پس از شرح احوال، شعر و سخن هر کدام را تجزیه و تحلیل نموده خصوصیات و ممیزات آنرا بقلم آورده که حتی نکته‌ای در اینخصوص فروگذار نشده است.

شعری در قریحه خلاق و مبدع، لطف ذوق و حسن سلیقه و بالاخره گفتار شیوا و پر از لطافت يك عده از سخن پروردان نامی مادرین کتاب، شرحیکه نگاشته و بیانات و تحقیقاتی که نموده بر راستی شایسته همه گونه تحسین و تقدیر میباشد.

میگویند بالاترین مزدهنر مند لذتی است که از توفیق خود میبرد :

اکنون که چاپ دوم بغش حاضر با تجدید نظر بایان یافته و در دسترس طالبان کتاب که اذدیر باز با کمال بیصبری منتظر چاپ دیگر آن بودند قرار میگیرد این تهنیت از این حسن توفیق بسیار ملند و محظوظم .

اما راجع به حیات مؤلف، تبهر و جامعیت و نیز عده تالیفات و نگارشات او و بالاخره در حقیقت و امتیازات کتاب و غیره و غیره شرحی جامع در مقدمه چاپ اول نوشته شده و خوانندگان گرامی را با آنجا حواله داده همینقدر میگویم افکار کوناگون و مطالب بسیار متنوع و بکروتازه کتاب باندازه ای است که از حوصله این مقدمه خارج و کسانی که میخواهند بالآلی و در درگران بهای این گنجینه نفیس آشنا شوند باید آنرا بدقت بخوانند ، آری، دقیقاً از اول تا آخر مطالعه کنند . یکی از نویسندگان معاصر چقدر خوب میگوید که « هر کتاب خوب لااقل باید سه بار خوانده بشود . فرانسیس یکن در اینباره چنین اندرز میدهد : بعضی کتابها را فقط باید چشید و برخی را باید یکبارہ بلعید ولی معدودی را باید کاملاً جوید یعنی بایستی جزء جزء آنرا با نهایت دقت و حوصله مطالعه کرد » بنظر ما این کتاب در شمار کتبی است که باید آنرا بگفته فوق «جوید» باین معنی که سراسر کتاب را تحت مطالعه آورده و در جزء جزء آن بیطرفانه و با کمال بی تعصبی غور نمود ، ولی افسوس ! که شرایط مزبور در این کشور هنوز رعایت نمی شود . در اینجا ما خاطر خوانندگان را متذکر میسازیم که در این ترجمه چنانکه در بالا اشاره شد تجدید نظر کامل شده تصحیح و اصلاحات زیادی در آن بعمل آمده است . توضیح اینکه تمامی کتاب تحت مطالعه آمده و جزء جزء آنرا با اصل تطبیق نموده و آخرین درجه مساعی را در اینباره بکار برده ام و از اینرو میتوانم بجرئت بگویم که چاپ حاضر کتاب (کماً و کیفاً) بر چاپ گذشته مزیت و برتری دارد .

در خاتمه حسن مراقبت و اهتمام دوست ارجمند آقای رمضانف مدیر محترم

کتابفروشی ابن سینا درخوبی چاپ کتاب و نیز مرغوبی کاغذ در خور تمجید و سپاس-
است و با علاقه خاصی که با انتشار کتابهای مفید و ارزنده دارند امید است که طبع ثانی دیگر
مجلداتی که اینک نایاب شده باهتمام ایشان قریباً و بنحو مطلوب و شایسته ای انتشار یابد.
تهران ۱۰ فروردین ۱۳۳۶ سید محمد تقی فخر داعی گیلانی



مقدمه هترجم در چاپ اول

این کتاب که آنرا بهموطنان عزیز خود تقدیم مینمایم بخش اول شعرالعجم از تألیفات علامه شبلی نعمانی است که اینک قلم را بشرح احوالوی معطوف میدارم .
یکی از نویسندگان نامی و مبرز قرن حاضر هندوستان است
شبلی نعمانی

که بواسطه جنبه تاریخی و فلسفی و نیز احاطه ای که بادیات معاصر دارد در میان خواص هر مملکتی خاصه ترکیه ، سوریه ، مصر ، حجاز ، افغانستان معروف میباشد .

این دانشمند در سال ۱۸۵۷ میلادی در یکی از مضافات اعظم گرجا کم نشین ایالات متحده در هند تولد یافته و در ۱۸ نوامبر ۱۹۱۴ مطابق ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۲ هجری رحلت نمود .

شبلی در سن نوزده سالگی از تحصیل فراغت حاصل نموده و بعد در اندک زمانی بواسطه قریحه سرشار و استعداد وافر و نیز از مجاهدت زیاد در تاریخ و فلسفه سرآمد اقران و در ادبیات معاصر از بین هم عصران خود در درجه اول قرار گرفت . در تسمیه او به « شبلی » میگویند در ایام تحصیل ، استادی که در حکمت و ریاضی داشت آن استاد فریفته صفات برجسته و ذوق و استعداد فوق العاده وی شده این نام را برای او برگزیده ، چنانکه همیشه در مجلس درس باو خطاب میکرد و میگفت : « اناسد^۱ وانت شبلی » .
شبلی در ادبیات فارسی و عربی مقام بلندی را حائز بوده و مخصوصاً در این دو

۱ - چون این مرد بطوریکه مینویسند در آن زمان در فن ریاضی و حکمت داهیه بود لذا میخواهد از لفظ «اسد» خود را قهرمان علم و دانش معرفی کند . مترجم

زبان دارای تألیفات سودمند زیاد میباشد. علاوه بر مراتب و مقاسات علمی دارای قریحه شعر هم بوده و در هر يك از انواع سخن ید داشته است و مخصوصاً در فارسی صاحب دیوان میباشد که يك نسخه از آن در کتابخانه نویسنده موجود است.

شبلی در پایان تحصیل سفری بمکه معظمه کرد و در مراجعت، چندی در مدینه طیبه، بعشق استفاده از کتابخانه مهم آنجا توقف نمود و بطوریکه در سفر نامه خود مینویسد کتابهای نفیس نایابی هم در آنجا بدست آورده نامدتی بمطالعه آنها میبرد داشته است. در برگشت از این سفر وارد مرحله زندگانی جدیدی شده یعنی از آن روز قلم بدست گرفته و بتألیف پرداخته است. تا وقتیکه مرحوم سرسید احمد خان، یکی از رجال نامی هند از تأسیس کالج (۱) علی گرفتار یافت، شبلی را برای تدریس ادبیات فارسی و عربی کالج دعوت نمود، اگر چه این دعوت را او بدو رد کرد، ولی بعد در اثر اصرار زیاد ناچار بقبول شده در سال ۱۸۸۲ میلادی استاد زبان فارسی و عربی کالج مزبور تعیین گردید.

شبلی مدت شانزده سال در کالج نامبرده بتدریس میپرداخت، ولی نظر بفرک بلندی که داشت قناعت بتدریس تنها نمیکرد، بلکه موقع رامتتم دانسته از کتابخانه کالج که امروز هم در هند یکی از کتابخانههای معظم محسوب میشود استفاده میکرد، هر روزه بعد از فراغت از کار کالج قسمت اعظم اوقاتش را در کتابخانه بمطالعه کتب و تألیف میپرداخت، چنانکه توفیق یافته کتب و رسائل چندی هم که ذکر آنها خواهد آمد در این میانه تألیف نمود.

شبلی در خلال این احوال برای تحقیقات علمی شوق سیاحت و سیردنیای معاصر بر سرش افتاده و بالاخره در سال ۱۸۹۲ بمعیت مسیو ارنولد، یکی از علمای بزرگ انگلیسی، بدو آغازم قسطنطنیه گردید و بعد از سیاحت آنجا بطرف آسیای صغیر، مصر، شام و بیروت سفر نموده و از مشاهده آثار قدیمه، دیدن کتابخانهها، مشاهده مؤسسات و مجامع علمی، دیدار اساتید و نویسندگان نامی بلاد مزبور به یکرشته افکار تازه و اطلاعات

قابل توجهی بدست آورده که شرح آنرا در سفرنامه خود مذکور داشته است و مابجهت احترام از اطناب اذکر آن صرف نظر مینمایم.

بالجمله در مراجعت از این سفر و ورود بکالج پذیرایی شایانی از وی بعمل آمده از جمله در تبریک ورود، قصیده‌ای بفارسی خوانده شد که چند شعر آن این است:

«قاصد خوش خبر امروز نو اساز آمد کز سفر یار سفر کرده ما باز آمد»
«از سفر شبلی آزاد بکالج بر رسید یا مگر بلبل شیراز بشیراز آمد»
«دوستان مرزده که آن بلبل خوش لهجه دگر اندرین تازه چمن زهرمه برداز آمد»

شبلی در سال ۱۸۹۸ از خدمت کالج استعفا داد و در اعظم گر که وطن او بود محل فارغی برای خود اختیار کرده بمطالعه و تالیف پرداخت. چندی که از این میانه گذشت از طرف حکومت حیدرآباد برای اصلاح معارف آنجا دعوت شد، هرچند در ابتدا عذر آورده ولی اخیراً ناچار بقبول گردید و حرکت به حیدرآباد نمود و مدتی در حیدرآباد باصلاح معارف و امور فرهنگی آن استان اشتغال داشت و کتب چندینی هم در آنجا در علم کلام تالیف نموده است.

در سال ۱۹۰۴ میلادی ریاست ندوة العلماء (انجمن علمی) که در لکنهو تاسیس یافته بود باو برگذار گردید. در اصلاح معارف قومی و تهیه وسائل تعلیمات عالی برای مسلمانان آنجا قدمهای وسیعی برداشته خدمات مهمی انجام داد که بواسطه ضیق صفحات از شرح آن صرف نظر مینمایم.

در سال ۱۹۰۰ میلادی امیر عبدالرحمن خان پادشاه افغانستان اداره مخصوصی در کابل برای ترجمه و تالیف تأسیس نمود و شبلی را برای اینکار بکابل دعوت کرد، ولی این مرد قبول ننمود.

خصایل و صفات

شبلی هیچوقت صفات فاضله انسانی را فدیة منافع حقیر نمی نمود، امرا و سلاطین بومی همد مکرر او را با حقوق و انعامات خیلی زیاد برای مشاغل درباری دعوت کرده اند، ولی این مرد دست از اشتغالات علمی نکشید و بالاخره از قبول آن

استنکاف ورزیده است و با حقوق مختصری که ازدولت حیدرآباد دریافت میداشت قناعت نموده و باقتصاد زندگی میکرد. رؤسا و شاهزادگان هندهدایای زیاد برای او میفرستادند ولی همه را رد میکرد. همیشه باقدمی محکم و عزمی متین بمبادی و عقاید خود ثابت بود. مدت شانزده سال بامر حوم سرسید احمد خان، یکی از رجال بزرگ هند، در کالج علی گربسربرد و با اینکه تحت ریاست او بود معینا در مسائل سیاسی همیشه با او مخالف بوده است.

مسافرتش بترکیه و مصر و شام بالینکه بقصد تحقیقات علمیه بود تمام مصارف و مخارج سفر را خود شخصاً تحمل نمود. حتی پادشاه رامپور چندین بار خواست مخارج سفر مزبور را بعهده بگیرد شبلی از قبول آن استنکاف نمود. اوقات اقامت اسلامبول وزراء و اشراف آنجا مبلغ ها بعنوان تقدیمی یا هدیه برای او می فرستادند؛ ولی همه را رد میکرد. شبلی دارای همت بلند و مقصد عالی بود، در وطن خود اعظم گراز عایدی شخصی یک باب مدرسه عالی و نیز برای بیداری مسلمانان مجله علمی باسم «الندوه» تأسیس نمود که یکی از مجلات نامی عصر حاضر شمرده میشود. مشاغل و کارهایی که بعهده میگرفت همیشه علمی و معارفی بوده است و از سایر مشاغل دولتی اگر چه فایده مالی آن زیاد هم بود دوری مینمود و با اینکه در شعریدی بسزاداشت معذلك هیچوقت حاضر نمیشد که این عطیه الهی را صرف منافع دنیوی کند و قصیده ای برای کسی بگوید.

یکی از رجال ثروتمند حیدرآباد که بمنصب وزارت رسیده بود دست عطا گشوده و بنای بخشش و انعام را گذاشت. به شبلی اشاره شد قصیده ای در تبریک گفته تقدیم نماید؛ فرمود من شیوه ام هیچوقت این نبوده است. دوباره باواظهار شد حتی فشار آوردند، صراحة جواب داد ممکن نیست که من کسیرا مدح بگویم.

نگارنده در اوقات اقامت هندوستان بزیارت اینمرد بزرگ رفته در همان مجلس اول مجذوب فسحت نظر و لطافت بیان و حلاوت ذوق او گردیدم. با همه علوم مقام بیحد متواضع، بی تکلف، و ارسته و بی آرایش بود. بالینکه سنش در آنوقت چندان زیاد

نبود از کثرت مطالعه و تحریر شکسته و پیر بنظر میآمد، لیکن نشاط روحی وی حیرت انگیز بود. در ظرافت طبع، بذله گوئی، حسن محضر، لطف بیان نظیر نداشت. شعر را زیاد دوست میداشت، شعر خوب در وجود او از هر چیزی بیشتر تأثیر میبخشید، یکر و زیادم میآید در اثناء صحبت این اشعار خواجهر را خواند :

« مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش کوبه تأیید نظر حل معما میکرد »
 « دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست و ندران آئینه صد گونه تماشا میکرد »
 « گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد »
 دیدم حالت وجدی بوی دست داد که سراپای وجودش را باهتزاز در آورد. بعد تبسمی کرد و فرمود اگر ایراد بمن بدهند آنقدر کیف نمیکنم بقدریکه از این سه شعر لذت برده کیف میکنم.

او تا ایندرجه نشاط روحی داشت که با وجود پیری و شکستگی، بعلاوه يك پایش هم (چنانکه در دیباچه او بر کتاب ذکر شده) مصنوعی بود معذلك مرتباً هر روز وقت عصر با همان پای مصنوعی بزم تفرج بصحرا میرفت و بعضی روزها نگارنده را هم با خود میبرد. در عرض راه بخواندن اشعار بلند آبدار و سخنان شیرین دلپذیر خود روح را طراوت میبخشید. غرض او تا پاسی از شب خود را بتماشای مناظر و مظاهر طبیعت مشغول میساخت.

تالیفات شبلی

تالیفاتی که از شبلی طبع و نشر یافته اند بقراردیل میباشد :

- ۱- رساله تعلیم گذشته ، ۲- الجزیه ، ۳- کتابخانه اسکندریه ، ۴- المامون ،
- ۵- رسائل شبلی ، ۶- سیره النعمان ، ۷- الفاروق ، ۸- سفرنامه ، ۹- الغزالی ، ۱۰-
- تاریخ علم کلام ، ۱۱- علم کلام جدید ، ۱۲- سرگذشت مولانای روم ، ۱۳- موازنه انیس
- و دیر ، ۱۴- شعر العجم ، ۱۵- مقالات شبلی ، ۱۶- مضامین عالمگیر ، ۱۷- سیره النبی
- ۱۸- مجموعه کلام اردو و غیره

۱- دیوان شبلی، ۲- دسته گل، ۳- بوی گل و غیره، و اما آثار قلمی او در عربی و آن عبارت است از: ۱- اسکات المعتدی، ۲- بده الاسلام، ۳- الجزیه، ۴- النقد علی- التمدن الاسلامی تألیف جرجی زیدان و نیز مضامین و مقالات چندی که در رساله‌های مصری انتشار یافته‌اند.
عابد و آراء

راجع بتالیفات شبلی تقاریظ زیادی نوشته شده از جمله یکی از مستشرقین بزرگ آلمان شرح مسبوطی در این باب نوشته که ما نظر بضیق صفحات فقط قسمت اخیر آنرا ذیلا از نظر قارئین میگذرانیم: «چنانچه روش تحقیق عصر حاضر اروپا را در نظر بگیریم باید معترف شد که از میان نویسندگان هند علامه شبلی تنها نویسنده‌ایست که تالیفات او بطور کلی روی مبانی علمی قرار گرفته و بر روش عصر حاضر اروپا نگارش یافته است».

دارمستتر فرانسوی در این باب چنین میگوید: «در فرق بین علامه شبلی نعمانی با ما کافی است همینقدر که ا و اهل البیت و ما مستشرق میباشیم».

موضوع کتاب:- این کتاب یعنی کتاب حاضر مخصوص دور قدما و در پیرامون شعرای متقدمین سخن میراند. توضیح اینکه مؤلف (چنانکه در دیباچه خود بر کتاب اشعار داشته است) شعر و شاعری ایران را به سه دور تقسیم کرده است:
۱- دور قدما که از حنظله آغاز و به نظامی ختم میشود.

۲- متوسطین و آن از کمال اسمعیل شروع میشود و به جامی پایان مییابد.

۳- متأخرین و آن از فغانسی ابتدا میشود به ابوطالب کلیم منتهی میگردد. و بعد از کلیم بطوریکه مؤلف اظهار میکند شاعری هویت خود را از دست داده و تبدیل به چیستان گوی گردید. بنابراین مراتب مذکوره فوق کتاب منقسم است به سه دور و اما بخش چهارم و پنجم و آن در حقیقت نقدا الشعر و تقریظ و انتقاد بر شعر و شاعری است.

شبلی در شروع کتاب شرحی محققانه در حقیقت شعرو نیز در آغاز شعر فارسی و عوامل و اسباب پیدایش آن نگاشته که بسیار جالب توجه و قابل دقت نظر است. از آن پس قلم را بطرف گویندگان معطوف داشته حالات هر کدام را مدققانه بیان نموده است. او در شرح احوال هر کدام از مشاهیر قدمات مانند رودکی، عنصری، فرخی، فردوسی منوچهری، سنائی، انوری، نظامی ضمناً کلام وی را تحت دقت نظر گرفته و از جنبه های مختلف در آن بحث کرده است.

در اینجا با قلم موشکافانه تمام مزایا و خصوصیات و امتیازات کلام هر يك را و خدمتی که وی بشعر و ادب یادانش و اخلاق کرده با بهترین طرزی بیان نموده است. او در طی بیانات، مسائل غامضه و نکات ادبی سر بسته ای را که جل نموده و در دسترس هم گذاشته است قابل بسی توجه میباشد.

در شرح حال فردوسی که نویسندگان معاصر چقدر در آن قلم فرسایی کرده اند بسطی بسزا داده و در حالات این شاعر بزرگ نامی و حمله رزمی او یعنی شاهنامه اینمرد با منطق توانا و قام شیوای خود حقایق و اسراری را بما خاطر نشان کرده است که در کمتر کتابی نظیر آنرا میتوان بدست آورد.

در اطراف عمر خیام و رباعیات او پایه تحقیقات و بیاناتش بغایت بلند و متین و عالی و اسلوب نگارش جذاب و رباینده است.

شبلی در آخر، در اطراف نظامی نیز (مثل فردوسی) داد سخن داده و مخصوصاً در بحث از شعر و شاعری و اقسام سخن او و ضمناً مقایسه سکندرنامه با شاهنامه و برقرار کردن مقیاس سنجش، اینمرد قدرت نمایی کرده گذشته از بیان و حل يك سلسله نکات شعری و رموز اسرار ادبی، از حیث اسلوب نگارش هم بقدری عالی و قشنگ و شیرین صحبت داشته که واقعاً هر خواننده ای را شیفته و فریفته قلم سحر انگیز خود مینماید و اضافه میکنم که او در هر مورد اشعاری را که برای اثبات مدعای خود شاهد آورده است در آن اشعار رعایت آخرین درجه حسن انتخاب شده و مینماید که این

دانشمند احاطه غریبی بدو این اشعار گویندگان فارسی داشته است. ما از بیان فوق نتیجه گرفته می‌گوئیم که این کتاب در شعر و ادب فارسی از کتب گران بهائی است که برای افراد جامعه ما بسیار مفید و سودمند می‌باشد.

در خاتمه دو کلمه در خصوص ترجمه کتاب و جریان آن لازم میدانم عرض برسانم. من بعد از فراغت از انتشار جلد چهارم (۱) کتاب بترجمه بخش حاضر پرداختم، ولی نسخه‌ای که از اصل نزد من بود چاپ آن سنگی و اغلاط کتابتی زیاد داشت که حتی خود مؤلف برای دفاع از خود و تطهیر ساحت خویش از حملات ناروا شرحی در این موضوع در شکایت از کتاب و مطبعه بعد از چاپ اوراق کتاب نوشته ضمیمه کرده بود و این سبب شد که ترجمه کتاب مدت‌ها برای من طول کشید که در این میانه مجبور به دوام برای تصحیح و اصلاح کتاب بدو این و تذکر شعری مربوطه رجوع نموده و از اینر و بیشتر اوقاتم صرف مراجعه بکتابخانه‌ها میشد، تا با مجاهدات و کوشش‌های زیاد توانستم این مهم را بنحو مطلوبی بانجام رسانم و اینک میتوانم اطمینان بدهم که در تطبیق ترجمه با اصل یعنی با مقصود مؤلف و تکمیل و اتمام آن نهایت دقت و اهتمام بعمل آمده است.

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

۱ - اینجانب ترجمه و چاپ بخش چهارم کتاب را بجهانی مقدم داشته و اول از همه آنرا منتشر ساختم.

شعر العجم

جلد اول

تأليف

علامه شبلی نعمانی ہندی

ترجمہ

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

حق طبع برای مترجم محفوظ است

از انتشارات کتابفروشی ابن سینا

چاپ دوم - ۱۳۳۵

دیباچه مؤلف

«حرم جویان دری را می پرستند»
«ققیهان دفتری را می پرستند»
«برافکن پرده تا معلوم گردد»
«که یاران دیگری را می پرستند»

اسلام يك ابرکرم بود و آن همه جا و بر سطح هر خاکی یارید، لیکن فیضی که رسید بقدر استعداد بوده است. هر خاکی که قابلیت آن بیش بود بیشتر فیضیاب گردید. عرب، ایران، هند، افغان، مصر، شام، روم، ترکستان، تاتار همگی در حلقهٔ اسلام در آمدند، ولی در قبول اثر همه یکسان نبودند، بلکه فرق مراتب وجود داشت و حیثیات فرق مراتب هم مختلف بوده اند. در هر قوم هر نوع و هر گونه قابلیت که بوده اسلام آنرا بیشتر درخشان نمود. ترك شجاع بود شجاع تر گردید. ایرانی در تمدن و تهذیب و علوم و فنون همیشه ممتاز بود اسلام ممتاز ترش گردانید. **بوعلی سینا، غزالی، رازی، طوسی، امام بخاری، مسلم، سیوطی، جوهری** همه از خاک ایران پدید آمده اند و امروز در تمام دنیای اسلام اصول تربیت و تمدن ایران جاری و علوم و ادبیات آن در تمام ممالک اسلامی شایع و منتشر میباشد حتی اتراك که سلطنت های وسیعهای تشکیل داده اند همیشه تحت تأثیر ادبیات ایران بودند و آئین و رسوم دربار آن مأخوذ از آئین و رسوم دربار ایران بوده است. خاک ایران همیشه در تربیت هنر و صنایع ظریفه ممتاز از همه خصوصاً شاعری که غریزه وی بود اسلام روح خاصی در آن دمیده بدرجهای ترقی داد که شاعری تمام دنیا یکطرف و شاعری ایران تنها یکطرف، ولی تأسف در این است که راجع به شعر و شاعری ایران که آن از کی آغاز شده، علل و اسباب پیدایش آن چه بوده، چگونه مراحل تکامل را پیموده، تحولات و تطوراتی که در آن بررور زمان رویداده چه بوده، اوضاع و حالات اجتماعی و قومی چه اثری بر آن

بخشیده یا تأثیر آن بر قوم و سیاست و اجتماع چه بوده ؟ کتابی تاکنون در هیچیک از السنه اسلامی نوشته نشده است .

شکی نیست که تذکره های زیادی تألیف شده ولی اگر بدقت ملاحظه شود این تذاکر در حقیقت جنگ یا بیاضی از اشعارند که در آن ، اشعار عمدۀ شعرا انتخاب و نوشته شده اند ، لیکن شرح احوال شعرا و حوادث و سوانحی که بر آنها رویداده خیلی کم متعرض شده خاصه از انقلابیکه در هر عصر در شعر و ادب پدید آمده و نیز از علل و اسباب آن انقلاب هیچ ذکری بعمل نیامده است . این فقر ادبی از مدتی فکرم را بخود مشغول ساخته تدارک و جبران این نقیصه و کمی همیشہ مد نظر من بوده است . در ماه مه ۱۸۹۴ میلادی دوست عزیزم مسیو آرنلد بمن خبر داد که پروفیسور دارمستتر فرانسوی کتابی بفرانسه در اینموضوع تألیف نموده است . من در آنوقت که بفرارگرفتن زبان فرانسه اشتغال داشتم از این خبر بسیار مشغوف شدم و کتاب مزبور را با شوق و افری طلبیده بمطالعه آن پرداختم . این کتاب در ۸۸۵ صفحه نگارش یافته ولی جزئیک رشته گزارشهای روزانه و شرح حالات معمولی شعرا چیزی که مهم باشد در آن بنظر من نرسید . بعد از مدتی کتاب بطور دیگری ازفاضل مشارالیه انتشار یافت که از حیث تحقیق و دقت نظر حیرت انگیز ، ولی آن فقط در تاریخ زبان نوشته شده است ، چنانکه نویسنده محترم از زبان زند و پهلوی محققانه بحث نموده و نیز از کتابهای قبل از اسلام علام و اماراتی بدست داده لیکن متعرض تاریخ شعر و شاعری نشده و ذکری از آن بعمل نیامده است .

در این اثنا که من بمستشاری معارف حیدرآباد دکن منصوب و در آنجا مشغول خدمت بودم توجه خود را بطرف رشته های علم کلام معطوف داشته کتب چندی در این موضوع تألیف نمودم که حالیه همه آنها طبع و نشر یافته اند . بعد از فراغت از این مهم خیالی که قبلا از مدتی در سر داشتم قوت گرفته بالاخره درماه مارس ۱۹۰۶ میلادی سنگ بنیاد این کاخ را گذاشتم ، هر چند در اینمیانہ موازنه

انیس (۱) والندوه (۲) سد این راه‌شده لیکن وقتی که از این مهم نیز بکلی فراغت حاصل شد با تمام قوا مشغول کار گردیدم ، ولی کتاب وقتی که بشرح احوال فردوسی رسید حادثه ناگوار «پا» اتفاق افتاد ، توضیح آنکه در ۱۷ ماه مه ۱۹۰۷ گلوله‌ای پیاپی من اصابت کرد که منتهی بپیریدن با (۳) گردید ، اینهم گویی از کرامات فردوسی بوده که اندکی پیش از این واقعه این مصراع شاهنامه : «درید و برید و شکست و بیست» بر زبان قلم بوده است . بالجمله حادثه مزبوره هفته‌ای چند مرا از کار باز داشت ، ولی برای بار دیگر که دست بکار شدم با وجود وجع و الم زیاد «پا» دست از کار نکشیدم تا آنکه در سپتامبر ۱۹۰۷ میلادی بخش اول کتاب را با تمام رسانیدم .

ما شعر و شاعری ایران را سه دوره تقسیم نمودیم : اول - دوره قدما و آن از حنظله شروع و به نظامی ختم میشود ، دوم - دوره متوسطین که از کمال اسمعیل آغاز شده به جامی خاتمه پیدا میکند ، سوم - متأخرین که از فغانی ابتدا شده به ابوطالب کلیم انجام مییابد و بعد از کلیم شاعری ، بمعنی واقعی شاعری باقی نماند بلکه گویی چیستان گردید . نظر بادوار ثلاثه فوق کتاب ما هم سه بخش منقسم شده و در بخش چهارم و نیز پنجم دنباله آن يك تجدد نظر و تفریط و انتقادی است که بطور عام در پیرامون شعر و شاعری بعمل آمده و همین مجلد است که گویی بمنزله جان و روح و روان سایر مجلدات کتاب میباشد (۴) .

۱ - نام کتابی است که مصنف آنرا در موازنه بین اشعار **انیس و دبیر** دو شاعر مرثیه - سز معروف

هند نوشته است . (مترجم) .

۲ - مجمع علمی است که در لکنهو برای یکباب مدرسه عالی که در آن زبان و ادبیات عربی بطرز

جدید تدریس میشده است . (مترجم)

۳ - **شیلی** نامه سیه را بجزای عملش یا بریدند و صدا خاست که سر می بایست» •

۴ - روح قضیه آن است کتابی که این‌عالم شهیر در شعر و ادب ایران تألیف نموده بدو قسمت منقسم

میشود ، اما قسمت اول و آن اساسا مخصوص است به شرح و احوال شما و این (همانطوریکه مصنف اشاره کرده) چون سه دوره منقسم شده لذا سه جلد اول کتاب که بهم مربوط میباشد بآن اختصاص یافته است و اما بخش چهارم را با متمم آن بایستی نقدالشعر نام گذاشت . (مترجم) • از تراوش طبع خود مؤلف است .

کتابی که در تألیف این کتاب بآنها مراجعه نموده ایم اگر چه خیلی زیاد هستند، ولی آنها تیکه بطور خاص قابل ذکرند بشرح زیر میباشند :

نام کتاب	مؤلف	شرح
لباب الالباب	عوفی یزدی	اول تذکره ایست نوشته شده ، اودر قرن هفتم هجری میزیست واحوال شعرای تا زمان خود را برشته تحریر در آورده است ، پروفیسور برون آنرا تصحیح نموده منتشر ساخته است
✓ چهارمقاله	نظامی عروضی سمرقندی	با نظامی گنجوی معاصر بود ، اگر چه این کتاب کوچک ومختصر است ولی مشتمل بر مطالب سودمند میباشد .
تذکره دولت شاه سمرقندی		اگر چه آن خیلی مغلو طولی تذکره ایست معروف و بسیار نافع و دلچسب است .
تاریخ آل غزنین	بیهقی	اودر عصر مسعود بن سلطان محمود غزنوی میزیست و در این کتاب ضمناً احوال شعرای عصر را شرح داده است .
غرفات	اوحدی	باعر فی معاصر بوده و کتاب مزبور در دو جلد بسیار قطور و ضخیمی تألیف یافته و حالات شعر اهام قدری بتفصیل در آن نگاشته شده است .

شرح	مؤلف	نام کتاب
در دوره جهانگیر پادشاه هندوستان حیات داشت، اوسر گذشت شعرائی را نوشته است که صاحب ساقی نامه بودند، کتاب مزبور نسبت بتذاکر دیگر مبه و طنر و شرح حال شعرای آن عصر در آن بتفصیل ذکر شده است.	عبدالنبی فخر الزمانی	میخانه
در سال ۱۰۸۳ نوشته شده است.	میرزا طاهر نصیر آبادی	تذکره لشعراء
او از اعضا دربار عبدالرحیم خانخانان بود، کتاب مزبور اصلاً در سرگذشت خانخانان نوشته شده، ضمناً شرح احوال شعرای آن زمان را نیز نگاشته و آن نسبت بسایر تذاکر معتبرتر و مفصلتر هم میباشد.	عبدالباقی نهاوندی	مآثر رحیمی
چاپ شده است.	شیرخان لودی	مرات الخیال
در عصر جهانگیر پادشاه مغول تألیف شده و از کتب معتبره شمرده میشود.	امین رازی	هفت اقلیم امین رازی
از شاهزادگان صفوی و معاصر با جهانگیر میباشد.	سام میرزا صفوی	تذکره سامی
در سال ۹۹۳ هجری تألیف یافته است.		تذکره میر تقی کاشی حبیب سیر
از کتب معتبره بشمار آمده و نویسنده آن معاصر است با جهانگیر شاه.		

نام کتاب	مؤلف	شرح
ریاض الشعراء	واله داغستانی	تذکره ایست متعلق بشعراى عهد تیمور تذکره عمومى است . فقط متعلق است بشعرائیکه در ازا، قصاید مدحیه صله یافته اند . خان آزاد هدایت قلیخان
سرو آزاد	مولوی غلامعلی آزاد	
ید بیضا	مولوی غلامعلی آزاد	
خزانه عامره	خان آزاد	
مجمع الفایس	هدایت قلیخان	
مجمع الفصحاء		از تألیفات عصر حاضر است، او در این کتاب فقط اشعار شعرا را بکثرت جمع و ذکر نموده است.

و اما از دواوین و کلیات شعرا که از نظر ما گذشته عدّه آنها بقدری زیاد است که دفتر جداگانه‌ای برای آن لازم میباشد و بدین جهت از ذکر آنها صرف نظر مینمائیم .

تعجب در این است که اروپائیان ادبیات ایران را بیشتر از مسلمانان اهمیت داده‌اند، مسلمانان از کتب قبل از اسلام ایران بکلی بیخبر بوده حتی از یک کتاب آنها علامت و نشانی در دستشان نبود . برعکس اروپائیان موادی که در این موضوع جمع آوری نموده‌اند باندازه ایست که از زردشت گرفته تا نوشیروان یک دوره تاریخ مکمل و جامعی آماده شده در دسترس ما میباشد .

پروفسور دارمستتر فرانسوی (بطوری که گفتیم) کتابی مبسوط در این باب به فرانسه تألیف نموده است ، فاضل مشارالیه در این کتاب از کپورث تا عصر اسلام .

را بچهار دوره تقسیم نموده و راجع بصرف و نحو و لغات با تغییراتی که در هر عصر در آن رخ داده تقریظی بطور مفصل نگاشته و آن از نظر ما گذشته است .

سایر مستشرقین اروپا نیز هر کدام بزبانی در این موضوع رسائل و کتبی جداگانه تألیف نموده اند ، خاصه راجع بزبان اوستا و زند در نتیجه مجاهدات کثیره مواد و منابع زیادی بدست آورده و تحقیقات عمیق در آن بعمل آورده اند تا این حد که پرده از روی هر رازی برداشته و مشکلاتی که بود همه را حل نموده اند و همچنین بسیاری از دواوین نایاب شعرای نامی را با مجاهدت های زیادی بدست آورده و باکمال دقت و اهتمام آنها را تصحیح نموده باحواشی زیاد طبع و منتشر ساخته اند .

قصاید **منوچهری** را که در ایران ناقص و مغلو ط چاپ شده بود در فرانسه با نهایت اهتمام تصحیح نموده بطبع رسانیده اند که از دیدن آن واقعا انسان روحش تازه میشود حتی قصاید مزبوره ترجمه شده بطبع رسیده است ، بعلاوه راجع بلغات و اصطلاحات آن نیز فرهنگ جداگانه تألیف نموده اند .

پرفسور والنتین ژوگوفسکی روسی قصاید **انوری** را با دقت تمام بطبع رسانیده تقریظی هم در دیباچه کتاب بر کلمات او نوشته است .

پرفسور نلدکه آلمانی راجع باسناد تاریخی شاهنامه کتابی جداگانه به آلمانی نوشته است و نیز تذاکر زیادی راجع بشعراى ایران نوشته شده که مشهورترین آنها تذکره ایست که **هرگر اوسلی** نوشته است ، لیکن جامع تر از همه کتابی است که پرفسور **برون** معلم ادبیات فارسی کمبریج تألیف نموده و دو جلدش هم تا حال چاپ و منتشر شده است . مشارالیه علاوه بر اینر ، نسخ اصلی زبان قدیم فارسی را با تحمل زحمات و مصارف زیاد جمع آوری کرده منتشر ساخته است . شما تماشا کنید ، امروز مسلمانان از زبان پهلوی بکلی عاری حتی بیا که از آنهم آشنا نیستند ، لیکن در اروپا رسائل و کتب زیادی در زبان مزبور در دسترس عامه میباشد که از میان آنها یکی کتاب **یاتکار** زیران میباشد که در پانصد سال قبل از مسیح نوشته شده است .

در خاتمه برای اطلاع خوانندگان اینرا نهفته نمیگذاریم که ما قسمت اعظم کتب مذکوره فوق را بدقت مطالعه کرده و از مطالب بعضی از این کتب که نافع و مفید بودند استفاده نموده ایم ، معذک در تألیف این کتاب حقی را که باید دارا باشیم معلوم نیست که آن حق برای ما حاصل شده است یا نه ؟ چیزهایی که از قلم وقایع نگاران و تذکره نویسان قدیم افتاده و تقیصه و کمی هائی که بالا بآن اشاره کردیم حال چگونه و چطور میتوان آنرا جبران و تکمیل نمود ؟ :

«گیرم که مرا طرز نوشتن بشد از یاد

پیدا است که با این سرو سامان چه نویسم» .

حقیقت شعر

چونکه از يك مدت، کمی علم و بد مذاقی برده روی حقیقت شعر انداخته لذا افرهست قبلا از حقیقت شعر بحث کرده تا که يك مقياس صحیحی برقرار شده که از آن، پایه شعر و شاعری ایران معلوم گردد چیست. (۱)

ارسطو اول کسی است که موضوع فوق را تحت مطالعه آورده و در اطراف آن صحبت داشته است، حکیم مشارالیه کتابی جداگانه در اینخصوص نوشته که نام آن «بوطیقار بوتیری» میباشد، کتاب مزبور عبری ترجمه شده و ابن رشد حکیم آنرا تلخیص نموده است. پروفیسور **شیخو لویس** در کتاب علم الادب خود که در بیروت چاپ شده از تلخیص مزبور جسته و گریخته اقتباس نموده است و متأسفانه علمای اسلام چندان بتألیفات ادبی **ارسطو** عطف توجهی ننموده و بدینجهت افکار و خیالات ادبی این حکیم بزرگ در میان مسلمین اشاعت و انتشار پیدا ننمود.

تعریفی که در کتب ادبی از شعر و شاعری شده وورد زبان عارف و عامی گردیده این است که آن: کلامی است موزون که گوینده با راده آنرا بوزن آورده باشد، لیکن باید دانست که تعریف مزبور در حقیقت تعریفی است سطحی و عامیانه، زیرا

۱ - ما راجع بحقیقت شعر شرحیکه در اینجا نگاشته ایم نهایت اختصار را در آن رعایت نموده ایم و الا موادیکه در این باب نزد ما موجود میباشد بقدری زیاد است که اگر همه را در یک جا جمع کنیم کتابی جداگانه خواهد شد. (مؤلف)

حالی‌ه این‌مطلب بکلی فیصل یافته که وزن و قافیه تنها را نمیتوان شعر نامید و حتی در کلمات قدماء هم در تأیید این نظریه اشارات بلکه تصریحاتی موجود میباشد، چنانکه مینویسند که یکدفعه طفل کوچک **حسان بن ثابت** را زنبور گزید و او با حال گریه نزد پدر آمده گفت جانوری مرا گزیده است، **حسان** از نام آن جانور سؤال کرد طفل از جواب عاجز ماند. بعد پرسید شکل آن چه بود؟ در جواب گفت: کانه ملتف ببردی خبره، یعنی همچو معلوم می بود که در چادرهای مخطوطی پیچیده شده است. چونکه بر پرهای زنبور نقوش و خطوط الوان میباشد این است او به چادر مخطوط تشبیه کرده است. **حسان** وقتی که اینرا شنید فوراً از جا جسته و در جوش خوشی گفت: «والله صار ابني الشاعر» یعنی بخدا قسم که پسر من شاعر گردید. خوانندگان ملاحظه میکنند که کلام مزبور هیچ دارای وزن و قافیه نیست، لیکن چون صنعت تشبیه آن عالی است لذا **حسان** لفظ شعر بآن اطلاق میکند.

ابن رشيق قیروانی کتاب مستقلى در شعر و شاعری عرب نوشته اقوالی که از شعرا و علمای ادب در آنجا نقل میکند آن اقوال هم مؤید این مطلب میباشد.

در نزد شعرای فارسی هم معنای اصلی شعر عبارت بود از؛ تغیل. چنانکه **نظامی عروضی** سمرقندی که از شعرای بنام و معاصر با **نظامی گنجوی** است در کتاب چهار مقاله چنین مینویسد:

«شاعری صنعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات نتیجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ کند و بزرگ را خرد، نیکو را در لباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه دهد و با ایهام قوه غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طبایع را انقباضی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب گردد.»

این است خلاصه عقاید و افکار متقدمین و اما نکته سنجان اروپا در این موضوع سخنانی بس دقیق رانده و نکاتی عجیب پدید آورده اند.

هل در اینخصوص مقاله مبسوطی نگاشته که ما مفاد آنرا بطور خیلی مختصر

شعر العجم

خیلا می نگاریم - بعضی از مدرکات انسانی طوری است که تماس و ارتباطی با تمایل و احساسات ما ندارد، مثلاً اگر مایکی از مسائل تحریر اقلیدس را حل کنیم از اینراه در قلب ما حال تأثر، هیجان و جوش یا الم و رنجی پیدانه‌میشود بر خلاف اگر مصیبت وارده بر کسی را در الفاظ حزن انگیزی برای ما نقل کنند از ادراک صورت واقعه‌انری در قلب ما پیدا میشود که آنرا جذبات و احساسات مینامند، حال چیزهایی که این احساسات را بر میانگیزد همانرا باید شعر و شاعری نام نهاد. بنابراین نقاشی و خطابه و وعظ را نیز میتوان شعر نامید، زیرا که آنها هم احساسات و جذبات آدمی را تحریک مینمایند، ولی بنا بر عقیده مل نمیتوان آنها را جزء شعر بشمار آورد. مشارالیه چنین مینویسد: - سخنی که از انسان تراوش میشود بعض اوقات غرض وی از آن سخن اینست که دیگران را متأثر سازد مانند وعظ و خطابه که مقصود جلب نظر حاضرین است و وقت دیگر مقصود این نیست بلکه حدیث نفس میکند و با شخص خود سخن میگوید، شما یکنفر را که فرزندش مرده است در نظر بگیرید، اودر اینحال کلماتی که از زبانش خارج میشود ابدأ نظری بغیر ندارد و کسی را از خارج مخاطب قرار نداده بلکه خودش شخصاً مخاطب میباشد حتی اگر کسی هم حاضر نباشد باز آن کلمات از وی تراوش میشود و اینگونه تراوشات است که اطلاق شعر بر آن میشود، علیهذا اگر بخواهیم شعر را از روی منطق تعریف کنیم میگوئیم که آن سخنی را گویند که احساسات آدمی را برانگیزد در صورتیکه دیگری طرف خطاب نبوده بلکه خود گوینده شخصاً مخاطب باشد.

این تعریف مل اگر چه محققانه و بسیار دقیق و باریک هست اما آن دائره شعر و شاعری را نهایت درجه محدود میسازد و اگر معیار همین باشد که اومیکوید هر آینه دفتر بی پایان فارسی و نیز زبان ارد و بکلی عاطل و بیسار خواهد بود.

حقیقت این است که دائره شعر را نه آنقدر باید محدود کرد که مل صاحب خواسته بکند و نه آنقدر هم وسعت و بسط باید داد که علمای ادب ما این کار را کرده‌اند و شعر همانطوری که ارسطو مینویسد قسمی است از مصوری و نقاشی

و فرق آن با نقاشی فقط آن است که نقاش صورت اشیاء محسوسه را کشیده نشان میدهد برخلاف شاعر که تصویر هر گونه تمایلات و احساسات را از نظر ما میکند.

شخصی که دوست عزیزش از وی جدا میشود، در اینحال خاطرات حزن‌انگیز و غم و اندوهی که بر وجودش مستولی میگردد صورت آنرا شاعر طوری ترسیم کرده نشان میدهد که اگر فرضاً محض و غم جزء مادیات و محسوسات بود و تصویر آن کشیده میشد نتیجه همان ازکار در میآمد که شاعر آنرا با الفاظ ازکار در آورده تحویل ما داده بود. بنابراین يك موضوع را اگر طوری بیان کنند که صورت اصلی آن جلوه گر شود صدق شعر بر آن خواهد نمود - جریان آب، خاموشی جنگل، شادابی باغ، نرگس و طراوت چمن، وزش نسیم، دلپذیری سحر، خنده صبح، رنج و الم، خشم و غضب، کینه و عداوت، محبت و شفقت، تأسف و تأثر، شادی و خوشی و مساند آنرا طوری بیان کنند که صورت آن در نظر تجسم پیدا کند یا همان اثر بر دل طاری گردد آنرا شعر مینامند.

شعر را بطریق ذیل نیز میتوان تعریف نمود :-

از مظاهر قدرت هر قدر که در جهان وجود دارد خواه مادی باشد مثل کوه، دشت، چمن، باغ، اشجار، ازهار، انهار، یا غیر مادی مثل وصل و هجر، تحسین و نفرین، محبت و عداوت از هر يك اثری در دل طاری میگردد.

آری اینها در وجود هر کس تأثیر می‌بخشند نهایت اثر آن مختلف است، در بعضی کم و بعضی دیگر زیاد و برخی زیاده‌تر میباشد و آن کسی که از این مظاهر نسبت بدیگران بیشتر متأثر شده و بتواند هم این اثر را بعینه با الفاظ بیان کرده بماتشان بدهد چنین کسی شاعر نامیده میشود.

جذبات و احساسات شاعر فطره نهایت درجه لطیف و نازک و سریع الاشتعال میباشد. - راست است جدایی دوست هر کسی را متأثر میسازد، لیکن شاعر در این موقع بالکل بیتاب می‌شود، از روانی جوی هر شخص محفوظ می‌شود، لیکن بر شاعر

حالت وجد طاری می‌گردد، دیدن سبزه در هر کسی ایجاد فرح می‌کند، لیکن شاعر را بطرب می‌آورد. ممکن است در دیگران هم همین حالت و کیفیت پیدا بشود، ولی آنها این کیفیت را مثل شاعر نمیتوانند بقلب لفظ در آورده و بطرز جالبی بیان کنند. حاصل آنکه شخصی که از حادثات و مظاهر قدرت زیاده از دیگران متأثر شده و بتواند آن اثر را بوسیله الفاظ بطرز نفز و مرغوبی ظاهر سازد این شخص شاعر است.

فاضل شهر مولوی حمید الدین کتاب نفیسی در فن بلاغت موسوم به جمره البلاغه نوشته و در این کتاب حقیقت شعر را بانهایت نکته‌سنجی بیان نموده که خلاصه آن بشرح ذیل می‌باشد :-

لفظ شاعر در لغت صاحب شعور را گویند و شعور در اصل بمعنی احساس است و از اینرو شاعر اطلاق بر شخصی میشود که دارای احساس، ولی احساس قوی باشد. همه میدانند که انسان عوارض و حالات خاصی دارد که در مواقع مختلفه بروی طاری میشوند مانند گریه، خنده، خمیازه و غیرها و این حالات وقتی که بر انسان غالب شد در هر يك حرکات خاصی از وی بروز میکند، توضیح آنکه هنگام گریه اشکش جاری میشود و در حال خنده صدای مخصوصی پدیدار میگردد و در خمیازه حرکت و وضع خاصی در اعضاء مشاهده میشود، همچنین در انسان حالت خاصی است که شعر بر آن اطلاق میشود، آری در نفس شاعر هنگام غلبه رنج و خوشی یا عبرت و شگفت اثر خاصی تولید شده و آن اثر بوسیله الفاظ به بروز و ظهور میرسد و همین را شاعری نام نهاده‌اند.

در حیوانات هر وقت حالت جذبه و جوشی پیدا میشود آن حالت بوسیله صداها و نواهای مختلفی بظهور و بروز میرسد مانند قلقل قمری، کو کو فاخته، ترانه یا چه چه بلبل، قهقهه کبک و غیره، همینطور در انسان وقتی که منجذب میشود آن انجذاب از دریچه الفاظ و عبارات خاصی سر در میکند و همچنانکه جذبات حیوانات بمعنی اوقات بصورت حرکات ظاهر میشود مثلاً طاووس بنای رقص را می‌گذارد یا همار

باهتزاز در آمده اینسو و آنسو می جنبد همینطور انسان که چون علاوه بر نطق ملکه نغمه هم باو عطا شده است لذا الفاظ موزون از دهان خارج می شود و با اینوصف بنای زمزمه را می گذارد و وقتی که این جذبه شدت پیدا کرد حالت رقص پیدا می شود و چون حالات مزبوره با هم در يك جا جمع شدند حقیقت شعر وجود پیدا می کند .

از این بیان معلوم گردید که شعر مجموع الفاظ و وزن و نغمه و رقص را گویند، لیکن چون تمام این ها وقتی در يك جا با هم جمع می شوند که احساس جذبه در نهایت درجه شدت باشد این است می گوئیم لازم نیست در هر شعری همه اینها یافت شود، ولی هیچ شعری نمی شود خالی از آهنگ و نوا باشد، زیرا وزن که از ضروریات شعر شمرده میشود نوعی است از : آهنگ ؛ و بدینجهت است که اعراب همیشه اشعار را با آواز میخواندند . و اینکه خواندن شعر را در عربی انشاد میگویند اشاره است بدینمعنی ، چه معنی اصلی انشاده آواز خواندن است .

ارسطو در بیان اینموضوع باشتباه رفته میگوید اینکه انسان هنگام جذبه و جوش شاعری برقص یا آواز میپردازد جهتش آن است که آواز و رقص نوعی است از مصوری و نقاشی یعنی جذباتیکه در قلب پدید میآید بوسیله آواز و حرکات خاصی تصویر آن کشیده میشود ، چنانکه رقص آنچه را که میخواند بوسیله حرکات رقصیه نشان میدهد .

لیکن ما نظر **ارسطو** را صحیح نمیدانیم و حقیقت امر این است که احساسات انسانی مثل خوشی ورنج و غیره يك حرکت خیلی شدیدی در قلب تولید می کند و همین حرکت است که تبدیل به آواز یا نوا و رقص و یاناله و این می شود. مثلاً موقع خنده حرکتی در دل پیدا شده و آن حرکت بصورت خنده در میآید و چون این آثار باحرکات نفسانی مشابه می باشد لذا همانطور که الفاظ دلالت بر معانی می کنند آثار مزبوره هم حکایت از حرکات نفسانی مینمایند : غرض همانطوریکه نطق و گویائی امریست طبیعی و فطری این آثار نیز خود بخود از آدمی به بروز و

ظهور می‌رسد و مقصود از آن حکایت و نقل نیست هر چند این مقصود ممکن است از آن حاصل شود.

در خاتمه تذکر می‌دهیم شرحی که تا این جا در حقیقت شعر و شاعری گفته آمد زمینه‌ای از آن بدست آمده و میتوان معلوم داشت که آنچه را امروزه شعر و شاعری مینامند هیچ مربوط بشعر و شاعری نیست.

اینقدر مسلم است که شعر فارسی در دوره اسلام از مائه

سوم شروع می‌شود. اشعاری را که ما از ابوالعباس

مروزی در آتیه نقل خواهیم کرد آن اشعار اگر روایه به نبوت

هم رسیده باشد چون يك امر اتفاقی و محض تفریح خاطر بوده

نمی‌تواند جزء حلقات سلسله تاریخی چنین امری قرار گیرد.

سوالیکه در این جا پیش می‌آید این است که چطور می‌شود تا مدت دویت سال

زبان شاعری بند آمده و اثری از آن نباشد، در جواب آن از باب تذکره چنین

می‌نویسند: - «ظاهر است که اشعار قدیم شعرای عجم بسبب غلبه عرب از بین رفته

چنانکه مشهور است که تمام کتب و تواریخ عجمیان را اعراب سوزانیدند و از کتب

قدیمه چیزی بر جا نگذاشتند مگر قلیلی که پنهان داشتند و چون مردم را قدغن

بلیغ نمودند قاعده سخن فارسی در شعر متروک گردید تا مدتی گذشت و اوضاع بطور

دیگر گشت»

عبارت بالا مال مجمع الفصحا است که امروز از تذاکر مستند شمرده می‌شود،

لیکن باید دانست که این خبر اساساً از تذکره دولت شاه گرفته شده است، چه

اومینوسد که عبدالله بن طاهر حکم کرد تمام کتب ایران را بر باد دادند و بدینجهت

شاعری فارسی تا زمان آل سامان در پرده خفا باقیماند.

ما مقام را مقتضی نمیدانیم که پایه تاریخ دانی این نویسندگان را معلوم داریم

چیست و اگر خوانندگان مایل بکشف حقیقت باشند میتوانند به رساله تراجم ما

که با سایر رساال شبلی طبع و نشر یافته است مراجعه کنند، ولی شما طرز استدلال

باهتزاز در آمده اینسو و آنسو می جنبد همینطور انسان که چون علاوه بر نطق ملکه نغمه هم باو عطا شده است لذا الفاظ موزون از دهان خارج می شود و با اینوصف بنای زمزمه را می گذارد و وقتی که این جذبه شدت پیدا کرد حالت رقص پیدا می شود و چون حالات مزبوره با هم در يك جا جمع شدند حقیقت شعر وجود پیدا می کند .

از این بیان معلوم گردید که شعر مجموع الفاظ و وزن و نغمه و رقص را گویند، لیکن چون تمام این ها وقتی در يك جا با هم جمع می شوند که احساس جذبه در نهایت درجه شدت باشد این است می گوئیم لازم نیست در هر شعری همه اینها یافت شود، ولی هیچ شعری نمی شود خالی از آهنگ و نوا باشد، زیرا وزن که از ضروریات شعر شمرده میشود نوعی است از : آهنگ ؛ و بدینجهت است که اعراب همیشه اشعار را با آواز میخواندند . و اینکه خواندن شعر را در عربی انشاد میگویند اشاره است بدینمعنی ، چه معنی اصلی انشاده آواز خواندن است .

ارسطو در بیان اینموضوع باشتباه رفته میگوید اینکه انسان هنگام جذبه و جوش شاعری برقص یا آواز میپردازد جهتش آن است که آواز و رقص نوعی است از مصوری و نقاشی یعنی جذباتیکه در قلب پدید میآید بوسیله آواز و حرکات خاصی تصویر آن کشیده میشود ، چنانکه رقص آنچه را که میخواند بوسیله حرکات رقصیه نشان میدهد .

لیکن ما نظر **ارسطو** را صحیح نمیدانیم و حقیقت امر این است که احساسات انسانی مثل خوشی ورنج و غیره يك حرکت خیلی شدیدی در قلب تولید می کند و همین حرکت است که تبدیل به آواز یا نوا و رقص و یاناله و این می شود. مثلاً موقع خنده حرکتی در دل پیدا شده و آن حرکت بصورت خنده در میآید و چون این آثار با حرکات نفسانی مشابه می باشد لذا همانطور که الفاظ دلالت بر معانی می کنند آثار مزبوره هم حکایت از حرکات نفسانی مینمایند : غرض همانطوریکه نطق و گویائی امریست طبیعی و فطری این آثار نیز خود بخود از آدمی به بروز و

ظهور می‌رسد و مقصود از آن حکایت و نقل نیست هر چند این مقصود ممکن است از آن حاصل شود.

در خاتمه تذکر می‌دهیم شرحی که تا این جا در حقیقت شعر و شاعری گفته آمد زمینه‌ای از آن بدست آمده و میتوان معلوم داشت که آنچه را امروزه شعر و شاعری مینامند هیچ مربوط بشعر و شاعری نیست.

اینقدر مسلم است که شعر فارسی در دوره اسلام از مائه

سوم شروع می‌شود. اشعاری را که ما از ابوالعباس

مروزی در آتیه نقل خواهیم کرد آن اشعار اگر روایت به نبوت

هم رسیده باشد چون يك امر اتفاقی و محض تفریح خاطر بوده

نمی‌تواند جزء حلقات سلسله تاریخی چنین امری قرار گیرد.

سؤالیکه در این جا پیش می‌آید این است که چطور می‌شود تا مدت دوست سال

زبان شاعری بند آمده و اثری از آن نباشد، در جواب آن ارباب تذکره چنین

می‌نویسند: «ظاهر است که اشعار قدیم شعرای عجم بسبب غلبه عرب از بین رفته

چنانکه مشهور است که تمام کتب و تواریخ عجمیان را اعراب سوزانیدند و از کتب

قدیمه چیزی بر جا نگذاشتند مگر قلیلی که پنهان داشتند و چون مردم را قدغن

بلیغ نمودند قاعده سخن فارسی در شعر متروک گردید تا مدتی گذشت و اوضاع بطور

دیگر گشت»

عبارت بالا مال مجمع الفصحا است که امروز از تذاکر مستند شمرده میشود،

لیکن باید دانست که این خبر اساساً از تذکره دولت شاه گرفته شده است، چه

اومینوسد که عبدالله بن طاهر حکم کرد تمام کتب ایران را بر باد دادند و بدینجهت

شاعری فارسی تا زمان آل سامان در پرده خفا باقیماند.

ما مقام را مقتضی نمیدانیم که پایه تاریخ دانی این نویسندگان را معلوم داریم

چیست و اگر خوانندگان مایل بکشف حقیقت باشند میتوانند به رساله تراجم ما

که با سایر رساال شبلی طبع و نشر یافته است مراجعه کنند، ولی شما طرز استدلال

را تماشا کنید که می گوید چون کتب قدیمه ایران را بر باد دادند لذا اهل عجم نتوانستند در فارسی شعر بگویند !!

اسلام هیچوقت تعرضی بزبان ملی يك مملکت نکرد ، چنانکه از زمان عمر تا زمان **حجاج بن یوسف** تمام دفاتر در زبان فارسی بوده است ، فقط از زمان **حجاج** عربی تبدیل یافت ، معینا زبان اصلی مملکت بحال خود باقی بوده تا این که فارسی رفته رفته مخلوط عربی شده و گوئی همان ، زبان خاص اسلامی گردید ، حال میگوئیم و قتیکه زبان فارسی اینطور آزاد و تعرضی نسبت بآن نشده . شعر فارسی چه گناهی کرده بود که مورد تعرض واقع گردد .

حقیقت امر این است که اسلام در هر ملتی که اشاعت می یافت از اثر مذهبی خود ، آن ملت را بدرجه لبریز میگرد که افراد آن ملت جز بمذهب باهیچیک از شئون دیگر تمدن و اجتماع سروکار نداشتند ، خود عرب را به نظر بیاورید که پیش از اسلام از تمام در دیواری صدای شعر بلند بود ، ولی بعد از اسلام این صدا ناپدید شده خاموشی غریبی جای آنرا گرفت تا زمان **ولید** که تشکیل دربار سلطنت داده شد شاعری بملاحظه آنکه جزء لوازم دربار بوده است دوباره جانی بخود گرفته رونقی بسزا پیدا نمود ، لیکن چون زبان رسمی و دولتی عربی بود شاعری هم در همین زبان رواج داشت و معلوم است شعرائی که بوسیله مدیحه سرائی ارتزاق میکردند اگر بفارسی شعر می گفتند چگونه ممدوح زبان آنها را می فهمید و در صورت عدم فهم از کجا داد سخن آنها داده میشد تا آنکه نوبت بعباسیان رسید و در این میانه **مامون عباسی** که از مدتی در خراسان توقف داشت و تادریجه بزبان فارسی آشنا شده بود عباس **روزی** قصیده بفارسی گفته **مامون** هم در صله آن هزار دینار سالانه برای او مقرر نمود ، ارباب تذکره می نویسند این اول قافیه ایست در اسلام که در نظم فارسی بسته شده و اول دفعه ایست که شعر فارسی قدم بعرصه ظهور گذاشته است ، چنانچه قبل از این برای نام از شعر فارسی نشانی باشد همانا شعر

ابو حفص (۱) حکیم سفیدی می باشد که در اول مائه هجری می زیسته و آن شعر این است :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا او ندارد یار بی یار چگونه بودا
و سبب دیگر آن که عمده است این است که اسلام در اندک زمانی در علوم و فنون و ادب و انشاء خاص بخود بدرجه ترقی کرد و پایه ابتکارات و ایجادات وی در هر موضوعی رسید بجایی که ادبیات قدیمه سایر اقوام در نظر خود آنان یکسره از رونق افتاد . در قرن دوم و سوم هجری در هرجایی که حکومت اسلام برقرار بود از قبیل ایران ، مصر ، شام ، اندلس ، در تمام این ممالک علوم و فنون اسلامی علوم و فنون اقوام تابعه را از رونق انداخت و از اینرو خود این اقوام میل نمی کردند در مقابل شاعری عرب بزبان خود شعر بگویند ، در خراسان ، مصر ، شام هزاران شاعر وجود داشت ، ولی آنچه می سرودند بزبان عربی بوده است ، چنانکه **نعلابی** در تیممة الدهر تذکره احوال تمام شعرای عجم را نگاشته است .

در قرن سوم هجری آفتاب اقبال دولت عباسی روبه حضيض نهاد ، ایالات مهم تجزیه شده حکومت جدیدی روی کار آمدند و اول خاندانی که تأسیس گردید خاندان طاهریه بوده است که **بظاهر ذوالهمینین** یکی از سرداران نامی **مامون** منسوب می باشد ، خاندان مزبور مدت ۵۴ سال حکومت نموده و در سال ۲۵۹ هجری منقرض گردید . اگر چه افراد این خاندان دعوی استقلال نداشتند ، لیکن دارای نفوذ و اقتدار کامل و تمام اسباب و لوازم استقلال در آنها جمع بود ، از جمله داشتن شعرای قابل بوده که در آن عصر از لوازم دربار شمرده میشد و با وجودیکه خاندان مزبور چندین آشنا بزبان فارسی نبوده معذک در آن دوره شعرای زیادی پیدا شده اند ، چنانکه **منوچهری** دامغانی در یکی از قصاید خود چنین میگوید :-

بوالعلاء بوالعباس و بوسلیک و بوالمثل آنکه آمداز نواح آنکه آمداز هری
از حکیمان خراسان کوشهید و رود کی **بوشکور بلخی و بوالفتح** بستی هکنی

از جمله شعرائی که در این اشعار نام برده شده شعرای طاهریه هستند و آنها

حنظله بادغیسی و محمود وراق و فیروز مشرقی می باشند

حنظله بادغیسی اول کسی است که روی قاعده شعر گفته و حتی از بیان عروضی (۱)

سمرقندی معلوم می شود که او صاحب دیوان بوده است - وفاتش بسال ۲۱۹ هجری و این اشعار از اوست :

یارم سپند گرچه بر آتش همی فکند از بهر چشم تا نرسد مرو راگزند
او را سپند و مجمره ناید همی بکار باروی همچو آتش و باخال چون سپند
محمود وراق در زمان **محمد بن طاهر** آخرین سلاطین طاهریه میزیست و

این دو شعر در مجمع الفصحاء از او نقل شده است :

بگارینا به نقد جانت ندم گرانی در بها ارزانت ندم
گرفتم من بجان دامن وصلت نهم جان در کف و دامانت ندم
فیروز مشرقی اصلش از یمن بوده است . وفاتش بسال ۲۸۳ هجری و این اشعار از تراوش طبع اوست :

مرغی است خدنگ او عجب دیدی مرغی که شکار او همه جانا
داده پر خویش کر کش هدیه تا بچه اش را برد به مهمانا
محمد بن طاهر در سال ۲۵۹ هجری بدست **یعقوب صفار** اسیر شده و

خاندان مزبور منقرض گردید .

یعقوب گر چه نسبش عالی نبود لیکن همت عالی و فکر بلند داشت . او دردوره عباسیان علم مخالفت برافراشت ، خراسان و فارس را بتصرف خویش در آورد . وفاتش بسال ۲۶۵ هجری بوده و برادرش **عمرو بن لیث** چندی بعد از او سلطنت نمود و بعد نوه اش **طاهر بن محمد** بر تخت بنشست و چیزی نگذشت که اسیر شده سلطنت خاندان مزبور خاتمه پیدا نمود .

در عصر مزبور شعرای چندی پیدا شدند که مشهورترین آنها **ابوسلیک**

گرگانی است. منوچهری دامغانی او را از متقدمین شعرا شمرده و این اشعار از او است:

بمژه دل ز من بدزدیدی ای بلب قاضی و بمژگان دزد
مزدخواهی که دل ز من بردی ای شگفتا که دیده دزدی و مزرد

يك خدمت بزرگ این خاندان بشعر و شاعری همانا ایجاد رباعی است که اختصاص بزمان آنها دارد. گویند پسر کوچک یعقوب صفار روزی با اطفال مشغول گرد بازی بود. در این میانه گردویی از عقب بجانب گودالی غلطان شد و این مصرع بدبیه از زبان وی خارج گردید: غلطان غلطان همی رود تال گو: یعقوب اینرا شنید بی نهایت پسند نمود. شعرا را طلیید پرسید این بحر را چه مینامند، گفتند بحر هزج و بعد سه مصرع دیگر بآن اضافه کردند بصورت رباعی در آورده نام آن را ادویتی نهادند و تا مدتی بهمین نام باقی بود تا بجای ادویتی بنای استعمال رباعی را گذاشتند (۱) ولی تعجب در این است که در زبان عرب هنوز آن را ادویتی می نامند که از آن می توان پایه دیانت عرب را سنجید.

خاندان سامانی

خاندان سامانی اول خاندانی است که در ترویج زبان فارسی قدمهای وسیعی برداشته و ادبیات ایران را که تا آنوقت غیر از نام چیز دیگری نبود در اندک زمانی بسط و توسعه داده و اوج کمال رسانید. رودکی که ویرا پند شعر میدانند دست پرورده دربار سامانی بوده است. شاهنامه که صحیفه آسمانی عجم شمرده میشود شالوده اش در آن عصر ریخته شده است و نظر باینکه سلسله نسب خاندان مزبور به **بهرام جویین** میرسد باید ایشان را زنده کننده نام جم و کسری دانست.

راجع به تأسیس این خاندان اینک ما شرحی بطور خیلی مختصر از نظر خوانندگان میگذرانیم. **مامون الرشید** که در میان خلفای عباسی معروف به محاسن شیم بود از جمله علاقه مخصوصی به تربیت خاندانهای قدیم داشت. ایام اقامتش در مرو **اسد بن سامان** موروث اولی خاندان مزبور خود را بدر بار رسانیده همه نوع

حاصل کند و اما صفاریه فاقد اصالت و تازه به دولت رسیده بلکه آنوقت صورتاً جزو مردمین بشمار میآمدند، لیکن خاندان سامانی اولاً خود از نسل کیان و یادگار ساسان بودند و خوشبختانه یکصد و سی سال هم سلطنت آنها ملول کشید و آنها گذشته از اینکه حامی و مروج علوم و فنون بودند شخصاً هم بزیور فضل و کمال آراسته و میدیدند که زبان ملی آنها رو بانهضاط نهاده و ایرانیان زبان و ادبیات خود را که از خصایص ملی شمرده میشود دارند از دست میدهند. در خراسان و بخارا هزاران شاعر وجود دارد که نسلاً ایرانی هستند، ولی بواسطه نقوذ و اقتدار دارالخلافت بغداد آنچه شعر میگویند تمام بزبان عربی است و بکلی در عرب مستحیل میشوند و بنا بر جهات فوق همت نداشتند که زبان قومی خود را ترویج کنند. شعرا و ادبا را بدادن صلات گرانمایه به گفتن شعر تشویق نمودند. کلیله و دمنه ابتداءً سنسکرت به پارسی ترجمه شده لیکن وقتیکه **عبدالله بن مقفع** آنرا بعبری ترجمه کرد نسخه پارسی آن بکلی از رونق افتاد و بدینجهت **نصر بن احمد** سامانی امر کرد **برودکی** که آنرا در فارسی به حلیه نظم بیاورد. تاریخ ایران که تا آنوقت نامرتب و پراکنده بود به **دقیقی** امر شد آنرا در نظم جمع و مرتب نماید، چنانکه او در اینباب هزار شعر هم نوشت و این اولین سنگ بنیاد شاهنامه بود که گذاشته شد. ما شرح آن را در آینده به تفصیل خواهیم نگاشت. عده شعرای سامانی به قدری زیاد است که این سطور گنجایش ذکر همه آنها را ندارد، لیکن **عروضی** سمرقندی و دیگر نویسندگان اشخاصی را که بالاخص نام برده اند بشرح ذیل میباید: **ابوالعباس؛ ابوالمثل؛ ابواسحق؛ جوبایری** **ابوالحسن** جنازی، **نیشابوری**، **ابوالحسن** کمانی، **شهمد بلخی**، **ابوالمؤید**، **ابوعبدالله قزدار**، **فرالای**، **رودکی**، **دقیقی**، **رابعه**، **فروراری**، **ابوذر**، **معمر جرجانی**، **ابوالمظفر**، **نصر بن محمد**، **عماره مروزی**، **طخاری** مرادی و اما تعیین شعرای درجه اول و آن بنظر ما مشکل است و همینقدر معلوم میشود که **ابوعبدالله قزدار**، **مرادی**، **شهمد**، **ابوشکور** از پیشروان این کاروان عادت بوده اند و این شعر از **رودکی** است :-

هد و شهره فراوی
وین دیگران بجمله همه راوی
در مرثیه شهید هم اشعاری گفته که از جمله دو بیت ذیل است :
بهید رفت از پیش
وان ما رفته گیر و می اندیش
دو چشم يك تن کم
وز شمار خرد هزاران بیش

رابعه

در این یکی از اختصاصات عصر سامانی بوده که ذوق شعر و شاعری در زنان هم رواج داشته است، از جمله رابعه فرواری بلخی که معاصر با رودکی است دارای طبع سرشار بوده است. پدرش کعب نام، عرب بود، لیکن خودش در ایران تربیت شده و بدینجهت در زبان فارسی و عربی هر دو بخوبی شعر میگفت. علاوه بر شاعری در صباحت منظر و فضل و کمال سرآمد زنان عصر خویش بوده است، بغلامی بکنش نام عاشق شده و بعد از عشقش از سرحد مجازیه حقیقت کشیده داخل در حلقه تصوف گردید و از اینجا نام او در عداد صوفیه بشمار آمده است، ولی با اینحال چون معاشقه یکنفر زن با مرد اجنبی در جامعه اسلامی عیبی بزرگ شمرده میشد لذا او را بقتل رسانیدند. اشعار زیادی از او در مجمع الفصحاء مذکور از جمله دو بیت ذیل است :

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد
بر یکی سنگین دلی نامهربان خویشتن
تابدانی در عشق و داغ هجر و غم کشی
چون به هجر اندر به پیچی پس بدانی قدر من

رودکی

رودکی اقدم و اشهر شعرای دوره سامانی بوده و باتفاق همه ارباب تذکره اول شاعر معتبر است که در زبان فارسی دیوان ترتیب داده است. هزاران شاعر در عصر سامانیان موجود بودند که ما در آینده شرح حال بعضیها را ذکر خواهیم نمود، ولی امروزه نامی که از سامانیان باقیمانده از برکت تراوشهای طبع رودکی است. شریف گرگانی چقدر خوب گفته :-

از آن چندنان نعیم جاودانی
که ماند از آل سامان و آل سامان

ثنای رودکی مانده است و مدحش نوای باربدمانده است و درستان

نام او محمد بن ابی جعفر و متخلص برودکی رودکی از توابع نخشب که آنرا سف نیز گویند نام قریه ایست و بعضیها در وجه تسمیه مزبور می نویسند که رود را که یک نوع ساز است خوب می زد و این یک توافق اتفاقی عجیبی است بین اروپا و آسیا که رودکی (بطوریکه میگویند) مثل هومر یونانی کور مادر زاد بوده است. در هشت سالگی تمام قرآن را حفظ داشته و در علم قرائت درجه کمال را حائز بود و در همین سن بگفتن شعر پرداخت و باوجود نایبانی علاوه بر فن شعر علوم و فنون متداوله را هم کسب نمود، خوش بختانه آوازی بغایت شیرین داشت، ظریف الطبع و بذله سنج بود، یکی از مشاغل مهمه آن عصر در دربار سلاطین شغل ندیمی بود و آن جزء مشاغل عالیه شمرده میشد حتی از حیث تقرب و منزلت و نفوذ آلمه از شغل وزارت هم بالاتر بوده است. شرایط این منصب ظرافت طبع، بذله گوئی، لطف بیان، حاضر جوابی و بالاخره وسعت معلومات و اطلاعات بوده و اتفاقاً ما این شرایط و مزایا در رودکی جمع بوده است و ازینرو در دربار نصر بن احمد دست رسی پیدا کرده و این پادشاه ادب پرور در تربیت او کمال توجه را مبذول داشت. تمام ارباب تذکره می نویسند که جاه و دولت رودکی به پایه ای رسید که نظیر آن برای احدی از امرای بزرگ میسر نبود. او هر وقت سوار میشد دو یست غلام زرین کمر ملتزم رکابش بودند یا اگر بخارج عزیمت می نمود چهار صد شتر بنه و اسباب سفر او را حمل میکردند.

در این شکی نیست که شعر و شاعری فارسی مولود شعر و شاعری عربی است و معذالك شعر عربی در آن وقت واقعیت و حقیقت خود را از دست داده و جز ستایش و مداحی کاری از وی ساخته نبود، متنبی، ابونمام، بحتری که در آن عصر پیغمبران سخن بودند کارنامه های آنها بیشتر همین خوشامد و مداحی بود و نیز اشتغال ببادب و شعر در نظر خلفا و امرای عصر جز تفریح خاطر و کیف کردن چیز دیگر نبود، لیکن سلاطین سامانی از آن کار گرفته و فائده حاصل نمودند،

چنانکه خدمت نظم کلیله و دمنه برودگی محول گردید و چهل هزار درهم صلّه باو عطا شد. عنصری در يك قصیده چنین می گوید :

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش عطا گرفت به نظم کلیله در کشور

رودکی بطور کلی در واقعه نگاری، پند و حکمت و موعظت و بالاخره حسن اثر ممتاز است. جوهر اصلی اشعار جاهلیت عرب این بود که بوسیله آن انقلابات بزرگ قومی و اجتماعی ایجاد میکردند برخلاف اشعار فارسی که مقصود از آن جز تفریح خاطر چیز دیگری نبود یعنی هیچوقت يك واقعه مهم تاریخی از آن بوجود نیامده است، لیکن رودکی از این اعتراض عمومی مستثنی میباشد.

نصر بن احمد یکوقت سفری بهرات نمود و در بادغیس که تفرج گاه معروف هرات بود امر کرد اردو زدند. ایام بهار و صحرا و دشت سبز و خرم بود، شاه شیفته مناظر دلکش صحرا شده تمام بهار را در آنجا بسر برد تا آنکه موسم خزان و سرما رسید، انواع و اقسام میوه جات در آن حدود بکثرت یافت میشد، از جمله می نویسند یکصد و بیست قسم انگور تربیت مینمودند که بعضی اقسام آنها ینهایت لطیف و نازک و مطبوع و خوشمزه بود، پادشاه از صحرا به آبادی انتقال یافته در دروازه که محلی است مشهور رحل اقامت انداخت. محل مزبور در آنوقت بغایت معمور و آباد بود. ابنیه و عمارات و باغها و بساطین بس قشنگ و زیبایی داشته که ناظر را معجوس و تماشای خود میساخت و این سبب شد که نصر موسم سرما را هم در آنجا بسر برد تا فصل بهار در رسید، دشت و صحرا دوباره سبز و خرم گردید و پادشاه باز سرگرم تماشای مناظر دلفریب طبیعت شد و بهمین ترتیب مدت چهار سال اقامت پادشاه در آن حدود طول کشید تا اینکه امرا و سرکردگان قشون از این طول اقامت بتنگ آمدند ولی جرأت هم نمیکردند چیزی در این باب بشاه اظهار کنند. آخر الامر به رودکی ملتجی شدند و پنجهزار اشرفی باو پیشکشی دادند که شاه را بطرف بخارا حرکت دهد. رودکی هم قبول نمود روز بعد موقعی که شاه سرگرم نوشیدن باده بود باساز و آواز وارد مجلس شده اشعار

ذیل را بالحنی عاشقانه انشاد نمود . -

بناد یار مهربان آید همی	بوی جوی مولیان آید همی
زیر پایم پرنیان آید همی	ریگ آموی و درشتیهای او
خنک ما را تا میان آید همی	آب جیحون با همه پهنوری
شاهسویت میهمان آید همی	ای بخارا شاد باش و شاد زی
سرو سوی بوستان آید همی	شاه سرواست و بخارا بوستان
ماه سوی آسمان آید همی	شاه ماه است و بخارا آسمان

پادشاه از شنیدن این اشعار چنان بوجد آمد که فوراً از مجلس برخاست و بدون اینکه چکمه‌اش را بپوشد بر اسب نشسته بسرعت راه بخارا پیش گرفت تا آنکه يك منزل از اردو دور شد و استاد - سمرقندی این حکایت را نوشته بعد اظهار تعجب میکند که اشعار مزبور با وجودیکه ساده و هیچگونه صنایع شعری در آن بکار برده نشده چگونه در وجود نصر تا این حد تأثیر بخشیده است .

بله ، زمان دولت شاه شعر و شاعری صورت واقعی خود را از دست داده بود و بدینجهت مردم از بیان حقایق و چیزهای ساده و طبیعی کیف نمیکردند، ولی تا وقتی که ذوق و سلیقه جامعه و مشرب افراد ساده و عاری از آرایش بود شعرا در مقابل اشعار مزبوره سر تسلیم خم نموده از جواب آن اظهار عجز مینمودند، چنانکه عروضی سمرقندی که از شعرای نامی است در چهار مقاله چنین مینویسد :

«هنوز این قصیده را کسی جواب نگفته است که مجال آن ندیده‌اند که از این مضایق بیرون روند»

سلطان سنجر ۱۱۹۰ میر معزی ملک الشعراء امر کرد که در جواب قصیده مزبور چیزی بگوید ، از قصیده‌ای که در این باب گفته مطلع آن این است : -

رستم از مازندران آید همی زمین ملک از اصفهان آید همی

درست است که امیر معزی از مشاهیر شعرای آن زمان میباشد ، ولی با اینحال

این اشعارش قابل مقایسه با اشعار فوق رودکی (۱) نیست. او بغایت پر سخن و بسیار کلام بود چنانکه رشیدی سمرقندی در تعداد اشعارش چنین میگوید :-

شعر او را برشمردم سیزده صد هزار هم فزون تر آید ارجوان که باید بشمری
در اشعار او قصیده، قطعه، غزل، رباعی، مرثیه، همه اینها هست، اما مثنوی
اگر چه چیزی امروز از آن در دست نیست، لیکن برواضح است کلیله و دمنه که
او آنرا بنظم در آورده مثنوی بوده، چه وقایع و حکایات مختلفه را غیر از مثنوی
نمیتوان بنحو دیگر ادا نمود.

علاوه بر اقتدارش در تمام اقسام شعر از حیث مضامین و معانی نیز دائرة شاعری
او نهایت درجه وسیع و احاطه کاملش در واقعه نگاری، فسانه سازی، عشق و عاشقی،
مدیحه سرائی، پند و موعظت و بالاخره صنایع و بدایع از اشعارش ظاهر و هویداست
و ما اشعاری اجمالا از هر کدام جهت نمونه ذیلا ذکر مینمائیم :-

پند و موعظت :- در اینقسمت علاوه بر لطف بیان اشعارش حاوی نکات دقیقه
و معانی نغز و مرغوب است، مثلا اینمطلب را که در خوش بختی دیگران نباید
ریشک و حسد برد چنین ادا میکند :-

زمانه پندی آزاده وار داد مرا زمانه را چو نگو بنگری همه پند است
بروز نیک کسان گفت غم مخور ز نهار بسا کسا که بروز تو آرزومند است

۱ - ابامیکه در کالج عابکر معلم بودم **آسمان چاه** (وزیر حیدر آباد) به علیکرم آمد. مرحوم

سر سید احمد خان (مؤسس کالج) بمن فرمود بجای سیاس نامه قصیده از طرف مدرسه گفته تقدیم

دارم، من بمناسبتی همین قصیده را مد نظر قرار داده اییاتی که بعد از تمهید قصیده گفتم از جمله این
چند بیت است :-

فاصد از در ناکهان آید همی

این جدیش بر زبان آید همی

جانب هندوستان آید همی

همچنان باشیم کرم گفتگو

افکند شور مبارکباد و پس

آسمان چاه از سوی ملک دکن

رود کی

اکثر مردم از بخل و حسد دیگران شکایت میکنند و هیچ ملتفت نیستند که اصل توجه و التفات به بخل یا جود و سخای دیگران خود یک نوعی است از طمع و رذالت طبع، او در اینمعنی چنین میگوید :-

تا کی گوئی که اهل گیتی در هستی و نیستی لثیمند
چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریمند
در بی ثباتی دنیا گفته :-

زندگانی چه کوتاه و چه دراز نه باخر بمرد باید باز
هم بهچنبر گذار خواهی بود این رسن را اگر چه هست دراز
خواهی اندر عناو محنت زی خواهی اندر نشاط و نعمت و ناز
خواهی اندک تر از جهان پذیر خواهی ازری بگیر تابه حجاز
اینهمه بود و باد تو خواب است خواب را حکم نمی مگر به مجاز
این همه روز مرگ اگر بینی شناسی ز یکدیگرشان باز
فلسفه ایپکور و عمر خیام را ظن قوی آن است که او اول از همه در فارسی بیاگوشزد نموده ، چنانکه گوید :-

شادزی باسیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
زآمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد
یک بعث آنکسی که داده بخود شور بخت آنکه او نخورد و نه داد
باد و ابراست اینجهان فسون هاده پیش آر هر چه بادا باد
تمام دیوان **خواجه حافظ** شرح متن ذیل میباشد :-

روی به محراب نهادن چه سود دل به بخارا و بتان طراز
ایزد تا وسوسه عاشقی از تو پذیرد پذیرد نماز
واقعہ نگاری :- او در ترسیم و کشیدن صورت یک مطلب یا یک حالت و وضع و تجسم دادن آن که از عناصر مهم شعر و شاعری است مهارتی بسزا دارد ،

چنانکه در کیفیت پیری و جوانی قصیده که ساخته است ما چندیت آنرا جهت نمونه
ذیلا ذکر میکنیم :-

مراسود و فرو ریخت هر چه دندان بود نه بود دندان لابل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود و در و مرجان بود ستاره سحری بود و قطر باران بود
یکی نماند کنون بل همه بسود و بریخت چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز چه بود منت بگویم قضای یزدان بود
همی ندانی ای ماهر و ی غالیه موی که حال بنده از این پیش بر چه سامان بود
بزلف چو گان نازش همی کنی تو به دو ندیدی اورا آنکه که زلف چو گان بود
شد آن زمانه که رویش بسان دیابود شد آن زمانه که مویش بر نگ قطران بود
شد آن زمانه که او شاد بود و خرم بود نشاط او بفزون بود و غم به نقصان بود
همیشه دستش زی زلف گان خوشبو بود همیشه کوشش زی مردم سخندان بود
همیشه شاد ندانستی که غم چه بود دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
عیال نه زن و فرزند نه، مؤنت نه از این همه تتم آسوده بود و آسان بود
همی خرید و همی داد بی شمار درم بشهر هر چه همی ترک ناپستان بود
بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو شب زیارت او نزد او به پنهان بود
شد آن زمانه که شعر و راجهان بنوشت شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
تو رود کی را ای ماهر و کنون بینی بدان زمانه ندیدی که در خراسان بود
بدان زمانه ندیدی که زی چمن رفتی سرود گویان گفتی هزار دستان بود
کرا بزرگی و نعمت از این و آن بودی ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
بداد میر خراسانش چل هزار درم وزو فزونی يك پنج، میر ما کان بود
کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم عصا یار که وقت عصا و انبان بود
مدیحه سرائی :- (اودر مدیحه سرائی یدی بسزا داشته) اینک ما این دوشعر را که

نغز و مرغوب و دارای محسنات بدیعه است جهت نمونه ذکر میکنیم :-

زین به نهد به تیر در پیکان

شاهی که بروز رزم از رادی

رودکی

تا کشته اواز آن کفن سازد
رثاء :- او مرانی زیادی گفته و الحق هم خوب از عهده برآمده است، از جمله مرثیه.
که در فوت پسر وزیر اعظم ساخته ذیلاملاحظه کنید که چگونه باطرزی حکیمانه
ویرا بصیر و شکیبائی ترغیب کرده است :

ای آنکه غمگنی و سزاواری	واندر نهان سرشک همی باری
رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد	بود آنچه بود خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را	گیتی است کی پذیرد همواری
مستی سکن که نشنود او مستی	زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت زاری کن	کی رفته را بزاری باز آری

درفوت شهید بلخی و مرادی نیز که از شعرای آن عصر بودند مرثیه گفته
که در مجمع الفصحاء مذکور است.

غزل :- تا آنوقت برای غزل عنوان مستقلی پیدا نشده بود بلکه در ابتدای قصاید تشبیهی
که میکردند همانرا غزل مینامیدند و نمونه آن اشعار ذیل است :-

ای جان من از آرزوی روی تو بژمان	بنمای یکی روی بیخشای برین جان
دشوار نمایی رخ و دسوار دهی بوس	آسان بر بایی دل و آسان بیری جان
نزدیک من آسانی تو باشد دشوار	نزدیک تو دشواری من باشد آسان

ایضاً

مشوش است دلم از کرشمه سلمی	چنانکه خاطر معجون زطره لیلی
چو گل شکردیم در دلشود تسکین	چو ترش روشی و ارهانی از صفرا
برده نرگس تو آب جادوی بابل	گشاده غنچه تو باب معجز عیسی

واله داغستانی غزلی از رودکی نقل میکند که مطلع آن این است :-

زهی فزوده جمال تو زیب آرادا	شکسته سنبل زلف تو هشا سارادا

لیکن غزل مزبور شباهتی باطرز غزل آن روز ندارد به علاوه در تقطیع این غزل
تخلص هم ذکر شده است و حال آنکه آنوقت هنوز در غزل تخلص معمول نبود ذکر

کنند. پایه‌ارزش این اشعار رود کی بر همه ظاهر و هویدا است معذالك عنصري میگوید:

غزل رود کی وار نیکو بود غزل‌های من رود کی وار نیست
و همیشه معلوم میشود که عنصري رود کی را در غزل از خود بالاتر میداند
و بنا بر این باید گفت که غزل‌های عمده رود کی مفقود شده و یا عنصري واقعاً در
غزل از رود کی هم کمتر بوده است.

قصیده: اسلوبی را که او در قصیده ایجاد کرده هنوز بحال خود باقی و
تغییر نکرده است و آن عبارت میباشد از: شروع به تشبیه یا بهازی و غیرها،
بعد گریز به مدح و ثنای ممدوح و در آخر هم ابیات دعاییه است.

یکی از صنایع شعری صنعت ترصیع میباشد و آن عبارت از آوردن الفاظ هم
وزن است در دو مصراع، مانند این شعر عرفی: -

رما در اشر در قهر او کند شنجرف جماد را اثر لطف او کند شمشاد
صنعت مزبور در تمام اشعار رود کی یافت میشود و تا مائه ششم همه شعرها
معمول بود آنرا بکار می‌بردند.

اگر چه در قصیده غیر از مداحی منظور دیگری نبوده، لیکن رود کی در
موارد مختلف مناظر طبیعی را نیز نشان داده و این اشعار از اوست: -

از بنفشه مرزها گسترده دیبای چین و ز شکوفه شاخها بر بسته در شاهوار
باهوای اوست گفתי هر چه گفתי در نسیم بر زمین اوست گفתי هر چه در عالم بهار
از میان جوی آن آبی روان همچون گلاب شاخهای گل شکفته بر کنار جویبار
بود هر جا بهر نزهتگاه یار و نقل و مل گلستان در گلستان و میوه اندر میوه زار
کوه دیگر کوه سیمین گشت وزین شد چمن آب دیگر باره روشن گشت و تیره شد هوا
گشت خامش فاخته تا شد چمن پرداخته گشت بلبل بی نوا تا بوستان شد سینوا
نار چون بر حقه زربین نگین های عقیق سیب چون بر چهره سیمین نشانهای بکا
باد سرد آمد چو آه عاشقان هنگام صبح بانگ زاع آمد چو از معشوق پیغام جفا
و در مورد دیگر میگوید: -

بدانکمی که دولشکر بروی یکدیگر کران کنند رکاب و سبک کنند عیان
 زگرد استبان تیره شود رخ خورشید ز بانگ مژدان خیره شود دل کیوان
 یکی کشیده سنان و یکی کشیده حسام یکی گشاده کمند و یکی کشیده کمان
 مقیاس عمدۀ زیبایی و لطف یک قصیده گریز است یعنی ذکر ممدوح در طی
 تشبیه طوری بمیان بیاید که آن جمله معترضه بنظر آمده و هیچ معلوم نشود که مدح
 ممدوح از روی قصد و اراده شروع شده یا نه و گریزهای رود کمی اکثر بدینگونه -
 است چنانکه در یک قصیده همینطوری که مشغول توصیف خزان است چنین
 می گوید :-

باد خوار زمی کنار باغ پردینار کرد چون کنار زامرین را کرد دست پادشاه
 در جای دیگر در طی توصیف باغ و بوستان میگوید :-
 یار میگفتا بهشت است ای شگفت این باغ نیست گفتم این باغ نیست خرم چون بهشت گردگار
 آن بهشت ناپدید است این بهشتی عیان این به تقد است آن به نسیه آن نهان این آشکار
 آن مکافات نماز است این مکافات مدیح آن عطای کرد گدار است این عطای شهریار
 در بعضی از قصاید شاهکارهائی بکار برده که هنوز جواب آن گفته نشده است
 و از جمله قصیده ایست مشتمل بر ۳۳ بیت که تمام آن مطلع میباشد، مطلع اول آن
 این است :-

ندانی درد هجرای بت مر از انزار کردانی و گر زارم نگر دانی بداغ هجر کردانی
 هجاء - پوشیده نیست که مسئله هجو و هجاء دامن شعر و شاعری فارسی را
 لکه دار ساخته است، لیکن رود کمی در هجویات هم از متانت و واقع گویی
 خارج نشده است :

مثال

درمی سوار و جوان و توانگر از ره دور بخدمت آمد نیکو سگال و نیک اندیش
 پسند آید مر خواجه را پس از ده سال که باز گردد پیر و پیاده و درویش
 ابداع :- با اینکه در آغاز شاعری قاعده است که مضامین و معانی ساده و ازهر

شعر العجم

گونه بدایمی خالی و عاری میباشد ولی مع التعجب غالب اشعار رودکی حاوی مضامین
بکر و معانی لطیف و نفز و مرغوب است این اشعار از او است:-

آفتابی که ز چابک قدمی	بر سر ذره نماید جولان
رودکی چنگ بر گرفت و نواخت	باده انداز کوسرود انداخت
ارغوانی مئی که هر کس دید	از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یک گوهرند لیک بطبع	این ییفسرود آن دگر بگداخت
نابسوده دو دست د نکین کرد	ناچشیده بتارک اندر تاخت

نیز

بنفشه های طرب خیل خیل سر بر کرد	چو آتشی که بگوگرد بر دود کبوا
یار و هان بده آن آفتاب کش بخوری	زلب فرو شود و از دهان بر آرد دود

نیز

تیر او مانند روزی که زی مردم رسد	تیر دشمن باز گردد سوی دشمن چون صد

نیز

هر آنچه بست میان ارم بهم شداد	هر آنچه کرد بر زیر زمین نهان قارون
سز شک ابر پراکنده کرد در بستان	نسیم باد پدیدار کرد در هامون

نیز

مه نیشان شبیخون کرد اکنون بر مه کانون
که گردون گشت از و بر گرد و صحرا گشت از و پر خو
اگر خواهی نشان خون نگه کن لاله بر صحرا
اگر خواهی نشان کر دینگر ابر بر گردون

نیز

نگارینا شنیدم که گاه محنت و راحت	سه پیراهن سلب بوده است و سفر ابعمر از
یکی از کید شد پر خون دوم شد چاک از تهمت	سوم یعقوب را از بوی روشن کرد چشمه
رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان دوم	نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

رود کی

نیز

زلف تو را جیم که کرد آنکه او خال تو را نقطه آن جیم درد

از دهن تنگ تو گویا کسی دانک کی نار بدو نیم کرد

رباعی :- رباعیات اوساده و معمولی است. یکی از رباعیاتش بقول صاحب مجمع-
الفصحاء این است :-

چون کار دلم ز زلف او ماند گره در هر رگ جان صد آرزو ماند گره

امید ز گریه بود افسوس افسوس کانهم شب وصل در گلو ماند گره

اما هیچ شباهتی با کلام زمان رود کی ندارد.

قبولی عامه و اعتراف شعرا :- همه شعرا وی را شاعر درجه اول دانسته و به

استادی او اعتراف کرده اند. از جمله **شهید** که معاصر با اوست چنین میگوید:

بسخن ماند شعر شعرا رود کی راسخش تلونیاست

شاعران راخه و احسنت مدیح رود کی راخه و احسنت هجاست

عنصری گفته:

غزل رود کی وار نیکو بود غزلهای من رود کی وار نیست

اگرچه بکوشم بیاریک و هم در این پرده اندر مرا بار نیست

معروف باخی میگوید:- از رود کی شنیدم سلطان شاعران.

این دو شعر از **دقیقی** است:-

کرار رود کی گفته باشد مدیح امام فنون و سخن بود در

دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر

نظامی سمرقندی در جواب کسیکه از رود کی انتقاد کرده بود این ابیات

را ساخته است :-

ای آنکه طعن کردی در شعر رود کی این طعن کردن تو از چهل و کود کی است

کانکس که شعر داند داند که در جهان صاحب قرآن شاعری استاد رود کی است

وفات او بسال ۳۰۴ (۱) هجری بوده است .

* دقیقى *

اگر چه شعرو ادب در عصر هر يك از سلاطین سامانی رونقى بسزا داشت، لیکن در میان آنها **نوح بن منصور** از سلاطینی میباشد که در احیای شعر و شاعری فارسی قدمهای خیلی وسیعی برداشته و آنرا بمنتهای درجه ترقی رسانیده است و این یکی از افتخارات دوره اوست که سنگ بنیاد عظمت و مفاخر ملی عجم یعنی شاهنامه که ابن اثیر آن را قرآن المعجم مینامد در آندوره گذاشته شده و اگر يك واقعه اتفاقی روی نمیداد هر آینه فهرست کارنامه‌ای **سلطان محمود** از نام شاهنامه خالی مانده و از ربودن این گوی افتخار محروم میماند .

سامانیان از ابتداء در نظر داشتند که داستان اسلاف و نیاگان خود را به نظم در آورده در دسترس عامه بگذارند، لیکن هنوز شاعری آنقدر ترقی نکرده بود که يك سلسله تاریخی عظیم الشانی بقالب نظم در آید. **نوح بن منصور** که در سنه ۳۶۵ هجری بر تخت نشست شعرای نامی در بخارا موجود بودند و از جمله **دقیقى** است که ساکن پایتخت بود . او نامش **منصور بن احمد** (۲) و در ابتدای امر به خدمت امرای چغانیه یعنی **ابوالمظفر** بسر میرد، لیکن وقتی که نامش همه جا منتشر گردید **منصور** ویرا طلبید و خدمت نظم شاهنامه را بدو واگذار نمود و او هم نظر به لیاقتی که در خود میدید این خدمت را قبول نموده و بیست هزار شعر هم کم و بیش ساخت . بعضی می نویسند که آن یک هزار بیت بیشتر نبوده که امروز جز شاهنامه است . **فردوسی** در بیان تاریخ شاهنامه این واقعه را بر سبیل اجمال ذکر کرده و این اشعار از اوست :

جوانی پیامد گشاده زبان
سخنگوی و خوش طبع و روشن روان

۱ - در تاریخ مزبور اشتباه شده و صحیح آن باید ۳۲۹ هجری باشد (مترجم)

۲ - بقولی ابومنصور محمد بن احمد . (مترجم)

دقیقی

بشمر آرم این نامه را گفت من
 ز گشتاسب و ارجاسب ییتی هزار
 از او شادمان شد دل انجمن
 بگفت و سر آمد و رازگار
 چقدر جای افسوس است که دامن شرافت يك چنین شخص نامی آلوده به
 لکه اخلاقی است . او غلامی داشت خوبصورت که در کمند عشقش گرفتار بود ، غلام
 چون نهایت درجه غیور و متعصب بود بالاخره به حیات **دقیقی** خاتمه داد .
فردوسی این مطلب را بطور ابهام ذکر کرده است ، چنانکه گوید : -

جوانیش را خوی بدیار بود
 یکایک ازو بخت برگشته شد
 ابا بد همیشه به پیکار بود
 بدست یکی بنده کشته شد
فردوسی از همت بلندی که داشت اشعارش را داخل شاهنامه کرده و از اینرو
 نام **دقیقی** هنوز باقی و زنده است ، چنانکه خود میگوید : -

کنون رازها باز جویم ترا	حدیث دقیقی بگویم ترا
چنان دید گوینده یکشب بخواب	که يك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی	بدان جام می داستانها زدی
که شاهی گزیدی زگیتی که بخت	بنازد بدو تاج و شمشیر و تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر	ز شادی بهر کس رساننده بهر
بدین نامه گر چند بشتافتی	کنون هرچه جستی همه یافتی
از این باره من پیش گفتم سخن	اگر باز یابی بخیلی مکن
ز گشتاسب و ارجاسب ییتی هزار	بگفتم سر آمد مرا روزگار
گرانمایه نزد شهنشه رسد	روان من از خاک بر مه رسد
بداند که پیش از تو آخر کسی	در این داستان رنج بردش بسی
پذیرفتم و داشتم زو سپاس	مرا در دل آمد زهر سوهراس
که روزی مرا هم بیاید گذشت	ز گفتار او در نشاید گذشت
ز گفتار او بشنو اکنون سخن	که گفته است این داستان کهن

این حق گذاری و ابراز حس همدردی **فردوسی** نسبت به **دقیقی** قابل تقدیر

و شایسته تحسین است، لیکن او در پایان این حکایت تغییر عقیده و مسلك داده و بعد از ذکر اشعار دقیقی چنین میگوید:-

نگه کردم این نظم سست آمدم	همه بیتها نا درست آمدم
من این زان نوشتم که تا شهریار	بداند سخن گفتن نابکار
دهان گر بماند ز خوردن تهی	از آن به که ناساز خوانی نهی
دو گوهر نمودم بگوهر فروش	کنون شاه دارد بگفتار گوش
سخن چون بدینگونه بایدت گفت	مکوی و مکن رنج با طبع جفت
چو طبعت نباشد چو آب روان	میر دست زی نامه خسروان

واقعاً اگر مقصود فردوسی از نقل اشعار دقیقی خود ستائی و جلوه دادن اشعار خویش بوده است هیچ ضرورت نداشت که آن بیچاره را مدیرین خود ساخته و اینطور بر او منت بگذارد. و حال شما از این جا خوب میتوانید پی ببرید که موضوع هجو سلطان محمود تاجه اندازه مبنی بر انصاف و مقرون بحقیقت بوده است. ما تصدین داریم که فردوسی خدای سخن است و بنده را در مقابل آن نمی سزد که لب بتکلم باز کند، لیکن، مصراع: - انصاف شیوه ایست که بالای طاعت است، اینك اشعار چندی از دقیقی بدون این که آنرا انتخاب کرده باشیم ذیلا ذکر میکنیم تا پایه سخندانی وی معلوم گردد چیست. او منظرة يك میدان جنگ را چنین کشیده:-

ز بس بانگ اسبان و جوش و خروش	همی ناله کوس نشنیده گوش
درفشان بسیار افراشته	مر نیزه ها زابر بگذاشته
چو رسته درخت از بر کوهسار	چو میشه نیستان بوقت بهار
ز تاریکی گردد بانگ سپاه	کسی روز روشن نمیدید راه
بکردند يك تیر باران نخست	بسان تگرگ بهاران درست
پوشیده شد چشمه آفتاب	ز پیکانهای درخشان چو آب

دقیقی

تو گفתי هوا ابر دارد همی وزان ابر الماس بلرد همی
هوا زین جهان بود شبگون شده زمین سربسریا لک درخون شده
چنان شد زبس کشته این رزمگاه که بروی تنانست رفتن نگاه

شاهکار عمده فردوسی در بیان يك مطلب همانا کشیدن صورت و تجسم دادن آن مطلب است، انصاف بدهید که آیا این معنی در اشعار فوق وجود دارد یا نه؟ (شکی نیست که فردوسی این هنر را بدرجه کمال رسانیده است) لیکن محسوس است که این همان شراب است که چون دوباره کشیده شده تند و تیز شده است، تازمان **دقیقی** الفاظ عربی بدرجه ای با فارسی آمیخته بود که گویی زبان نالشی از این میانه پیدا شده، اشعار عباس مروزی با اینکه همه آن چهار بیت بیش نیست لیکن الفاظ عربی آن از فارسی بیشتر است، کلام رودکی و بلخی و مانند آن هم تقریباً در همین ردیف می باشد و اول کسی که زبان فارسی را از این اختلاط و آمیزش خلاصی بخشیده و يك زبان مستقلی نشان داد **دقیقی** بوده است. هزاران اشعار او را که میخوانید يك لفظ عربی در آن دیده نمیشود ملاحظه کنید سوء حظ و نصیب **دقیقی** را که چگونه دست شهرت این تاج افتخار را از او ربوده و بر سر فردوسی گذاشت. آری زبان **دقیقی** فارسی خالص بود و ما این اشعار را جهت نمونه در زیر ذکر میکنیم :-

چو گشت اسب را داد لهر اسب تخت	فرود آمد از تخت و بر بست درخت
به بلخ گزین شد بدان نوبهار	که یزدان پرستان آن روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان	که میرمهکه را تا زیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست	فرود آمد آنجا و هیکل به بست
به بست آن در آخرین خانه را	در آن خانه نگذاشت بیگانه را
بپوشید جامه پرستش پلاس	خدا را چنین داشت باید ستیاس
بیفکند باره فرو هشت موی	سوی روشن دادگر کرد روی

نیایش همیکرد خورشید را چنان برده بود راه جمشید را
 چو گشتاسب بر شد بتخت پدر که فر پدر داشت بخت پدر
 بسر بر نهاد آن پدر داده تاج که زینده باشد بر آزاده تاج
 منم گفت یزدان پرستنده شاه مرا ایزد پاك داد این کلاه
 بدان داد ما را کلاه بزرگ که بیرون کنم از رومه میش کرک
 سوی رامورزان نیازیم چنگ بر آزاده گیتی نداریم تنگ
 پس از دختر نامور قیسرا که ناهید بد نام آن دخترا
 کتاب و نش خواندی گرانایه شاه دوفز ندش آمد چو خورشید و ماه

یکی نامور فرخ اسفندیار شهی کسار زای نبرده سوار
 بشو تن دگر گرد شمشیر زن شهی نامبردار و لشکر شکن
 چو یک چند گاهی بر آمد برین درختی پدید آمد اندر زمین
 از ایوان گشتاسب بمیان کاخ درختی کشن بر گئو بسیار شاخ
 همه بر گاو بند و بارش خرد کسی کو چنو بر خورد کی مرد
 خجسته بی نام اوزرد هشت که اهریمن بد کشش را بکشت

در این اشعار در مواضع مختلف فك اضافه و الف اشباع دیده میشود که حالیه
 مهجور بلکه عیب شمرده میشود ولی آن در کلام قدما بطور عموم معمول بود و در
 اشعار فردوسی نیز زیاد یافت میشود.

دقیقی در قصیده و غزل نیز یدی بسزا داشت و این دو شعر که در میان مردم
 بدون اینکه قائلش را بدانند انتشار دارد از غزلیات اوست :-

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد آری دهد و لیک بعمر دگر دهد
 من عمر خویشتن بصوری گذاشتم عمر دگر بباید تا صبر بر دهد
 بعضی غزل ها را بطور مسلسل گفته و این بلا حظ آن عصر سبکی است تازه ،
 از میمیزات شاعری او یکی این است که آن محدود به بزم و رزم و عشق و عاشقی

شهید بلخی

نیست و آنجیزیکه امروز شاعری طبیعی نامیده میشود ظاهراً دقیقه اول کسی میباشد که بنیان این نوع شاعری را گذاشته است - چنانکه در يك جا در توصیف بهار چنین میگوید :-

سحر گاهان که بادنرم جنبید	بجنبانند درخت سرخ و اصفر
توپنداری که از گردون ستاره	همی بارید بر دیبای اخضر
نگار اندر نگارولون درلون	هزاران در شده پیکر به پیکر
در يك غزل مسلسلی راجع بطراوت بهار و می و معشوق گفته :-	

در افکند ای صنم ابر بهشتی	زمین را خلعت اردی بهشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا	هوا برسان مشک اندوده وشتی
بدان ماند که گوئی از می و مشک	مثال دوست بر صحرا نوشتی
بتی رخسار او هر رنگ یا قوت	مئی بر گونه جامه کنشتی
جهان طافس گونه گشت گوئی	بجائی نرمی و جائی درشتی
ز گل بوی کلاب آید بدانسان	که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقه چار خصلت بر گزیده است	به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یا قوت رنگ و ناله چنگ	می خون رنگ و کیش زرد هشتی

☆ شهید بلخی ☆

از مشاهیر شعرای ساهانی است ، ما شرح حال او را بر سیل اجمال در سابق

ذکر نمودیم ، این اشعار از اوست :-

دانش و خواسته است نرگس و گل	که به یکجای نشکند بهم
هر که را دانش است خواسته نیست	هر که را خواسته است دانش کم

نیز

اگر غم را چو آتش دود بودی	جهان تاریک بودی جاودانه
درین کیتی سراسر گر بکردی	خردمندی نیابی شادمانه

شعر المجمع

نیز

بر فلك هر دو شخص پیشه‌ورند
این یکی درزی آن دگر جولا
این ندوزد مگر کلاه ملوک
وان نیافد مگر پلاس سیاه

نیز

ابر همی گرید چون عاشقان
برق همی خندد معشوق وار
رعد همی نالد مانند من
چون که بنالم بسحر گاه زار

نیز

چون چلیپای روم زان شد باغ
کاب ریزی است باغ را زحلی
ابر چون چشم‌ه‌دین عتبه‌است
برق مانند ذوالفقار علی
عیب باشد بکار نیك درنگ
کز شتاب آید ایرفیق سلام
عاقبت را هم از نخستین بین
تا به غفلت گلو نگیرد کام

ابوشکور بلخی

او در سال ۳۳۶ هجری میزیست. اشعارش مفقود شده لیکن از مقدار کمی هم که در دست است بر می‌آید که او شاعری بنام بوده است. شخصی از سقراط پرسید که بعد از این همه تحقیقات و تدقیقات چه فهمیدی؟ در جواب گفت: معلوم شد که چیزی معلوم نشده: ابوشکور این فکر بلند را چنین بنظم در آورده است:

تا بدانجا رسید دانش من
که بدانم همی که نادانم
اشعار چندی در مثنوی از او نقل شده است که خیلی شباهت با اشعار فردوسی

دارد.

بدشمن برت مهربانی مباد
که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهر را
اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخ آرد پدید
از او چرب و شیرین نخواهی مزید
همین مضمون است که فردوسی آنرا گرفته بدرجه بسیار بلند و عالی رسانیده است:

درختی که تلخ است ویرا سرشت
گوش بر نشانی بی‌باغ بهشت

غزنویان

ور از جوی خلدش بهنگام آب به ییخ انگین ریزی و شه نواب
سر انجام کویر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

خبازی نیشابوری

از شعرای نامی عصر سامانی است، وفاتش بسال ۳۴۲ هجری، اشعارش
یکسره مفقود شده و این دو شعر که جزء گریز يك قمیده بوده از اوست :-
می بینی آن دو زلف که بادش همی برد گومی که عاشقی است که هیچش قرار نیست
یانه که دست حاجب سالار لشکر است کز دور می نماید کامروز بار نیست
در ایات فوق علاوه بر بدایع و رنگ آمیزیهای متأخرین رنگ طبیعی و ساده
نیز موجود میباشد .

عماره مروزی

موطن و مسکن وی مرو، وفات ۳۶۵ هجری و اشعار از اوست :-
آتش اگر ندیدی با آب ممتزج اینک نگاه کن تو بدین جام وین شراب
جام بلور و لعل می صاف اندرو گومی که آتش است بر آمیخته به آب
شعرا نامی دیگری نیز در آن عصر بودند از قبیل اعجمی، طخاری، ابوالعباس
زنجی، جوباری، ابوالمثل بخاری، طلحه و غیره لیکن چون از احوال
و اشعارشان چیز قابلی در دست نیست لذا از ذکر آنها صرف نظر مینمائیم .

غزنویان

شعر و ادب گر چه از ابتدای پیدایش روزانه مراحل کمال را می پیمود، لیکن
آن در دوره غزنویان باوج ارتقاء و اعتلاء رسید - فردوسی، اسدی طوسی،
عنصری، فرخی، حکیم سنائی، منوچهری دامغانی . که از نوابغ شعرای
زبان فارسی شمرده میشوند یادگار همین عصر میباشند . سلطنت غزنویان در حقیقت
زاده سلطنت سامانیان میباشد، زمان عبدالملک بن نوح سامانی که در حدود سال ۳۵۰
هجری وفات کرد - ایتکون از غلامان خاندان سامانی ترقی آورده بر تبة امارت رسید و

عبدالمملک حکومت خراسان را باو واگذار کرد ، بعد از فوت عبدالمملک پسرش منصور که بر تخت نشست الپتکین خراسان را گذاشته بغزنین رفت و مدت شانزده سال در آنجا حکومت کرد ، بعد از وی پسرش ابواسحق زمام حکومت را بدست گرفته ولی چیزی نگذشت که او وفات نمود . الپتکین غلامی داشت سبکتکین نام ، که در زمان الپتکین از خود ابراز لیاقت نموده بعد از وفات ابواسحق مردم جمع شده او را به حکومت غزنین برگزیدند و همین غلام است که اولین مؤسس سلطنت غزنویه میباشد و سلطان محمود فاتح هندوستان فرزند همین رجل نامی است .

او اول کسی است که تسخیر کشور هند را وجهه همت خود قرار داده و جیپال را چندین بار شکست سخت داد و از دربار سامانی لقب فاضل الدین باو عطا شد ، او بسال ۳۸۷ وفات نمود و پسرش اسمعیل که از بطن دختر الپتکین بود در بلخ بر تخت نشست ، محمود که آنوقت در غزنین توقف داشت نوشت به برادرش که در بلخ حاکم باشد و غزنین را به تصرف او باقی بگذارد ولی قبول نکرد و جنگ بین آنها در گرفت و اسمعیل شکست دیده مغلوب گردید . محمود در زمان پدرش از دربار سامانی به سیف الدوله لقب یافته و بعد از جلوس بر تخت لقب بهمن الدوله از مقام خلافت بغداد باو عطا گردید .

شرح فتوحات نظامی و کشورستانی محمود که هنوز در هندوستان آوازه آن باقی است بسیار دلچسب و شیرین میباشد ، لیکن ما بمناسبت مقام بجای فتوحات نظامی قلم را بطرف فتوحات علمی و ادبی وی معطوف میداریم .

او همانطوری که فاتح و کشورستان بود در علم و فضل نیز درجه کمال را دارا بود . در جواهر مضیئه که در شرح احوال فقهای حنفی کتاب معتبری است نام محمود در عداد فقها ذکر شده و در فقه کتاب مبسوطی هم تألیف کرده است . در غزنین یک مدرسه عالی با یک موزه در جنب آن بنا نهاد که در آن اشیاء عتیقه و چیزهای نادر و نایاب موجود بوده است ، اساتید و مشاهیر هر فنی را در غزنین جمع نموده بغایت تشویق و نوازش فرمود ، از جمله ابوزیحان یروانی بود که در

علوم و فنون با ابوعلی سینا هم‌دوشی میکرد. ابوعلی سینا را نیز روی این خوان کرم دعوت کرد، ولی او بجهانی قبول ننمود و از آمدن استنکاف ورزید.

او در ترویج و اشاعت و انتشار شعر و ادب توجه خاصی مبذول داشت، اداره مستقلی برای آن تشکیل داده و ریاست آنرا بعهده **عنصری** واگذار کرد و لقب **ملك الشعراء** یا **عطا** نمود، ارباب تذکره همگی مینویسند که چهار صد نفر ادیب و شاعر از خوان نعمت او بهره‌مند بودند و آنها دستور داشتند آنچه را که می‌گویند قبلاً بنظر **عنصری** رسانیده بعد ببرند بحضور، موقعیکه شاهزاده **محمود** از خراسان وارد غزنین شد و شعرا قصایدی ساخته بودند در دربار خواندند بهر شاعری بیست هزار درهم و به **عنصری** و زینتی (۱) بنجاه هزار درهم صله عطا گردید. **غضائری** در ازا، دو بیت صله‌ای که گرفته در این دو بیت آنرا شرح میدهد :-

مرادو بیت بفرمود شهریار جهان بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال

Beard of Gold دوبره زربرف ستاد و دوهزار درهم بر غم حاسد و تیمار بدسگال نکال

عنصری يك رباعی گفت امر شد دهانش را از جواهر پر کردند.

ممکن است بکنفر منتقد این بذل و بخشش‌های بیشمار **محمود** را به‌عوض فضایل و محاسن جز، ذمائم و معایب او شمرده انتقاد کند که يك جماعت کثیری از مداحان متملق و چاپلوس را در دور خود جمع کردن و در خزانه مملکت را بروی آنها گشودن و این همه اموال دولت را صرف آنان کردن جز به **تبذیر** و هوس‌رانی بچیز دیگری نمیتوان آنرا حمل نمود، لیکن حقیقت امر این است که غرض او از این بذل و بخشش ترویج شعر و ادب و انتشار و تاربخ بوده است نه ستایش شخص خود، او بقلم فردوسی کتابی مثل شاهنامه (۲) تألیف کرد و از این اقدام متنی بر عجم گذاشت که خود عجم گو آنوقت از بین رفته اما کارنامه‌اش هنوز باقی و کسی

Dispersed

۱- رجوع کنید به سبقی. (مترجم)

۲- با مراجعه به صفحه ۶۱ کتاب در شرح حال فردوسی معلوم میشود که این روایت را مؤلف از حلیه اعتبار خالی میداند. (مترجم)

توانسته است آنرا ازین ببرد، فتوحات اسلامی جزو ترانه‌های مذهبی مسلمانان بود، ولی امروز همان مسلمان به نام رستم و لهراسب بیشتر آشنا میباشد تا به نام خالد و ضرار.

کسانیکه عبدالملك، ولید، مقتدر، معتضد، مهتصم، مستهصم را می-شناسند معدودند لیکن نام کیخسرو، کیکاوس، فریدون، افراسیاب، اسفندیار را هر بچه هم شنیده و میدانند.

عنصری قصیده‌ای مشتمل بر یکصد و هشتاد شعر ساخته تمام غزوات محمود را در آن شرح داده است. بدایعی بلخی پند نامه نوشیروان را منظوم ساخته، اسدی طوسی فرهنگ فارسی نوشت و کتابی هم در صنایع و بدایع فارسی تألیف کرد، شعرای دربار محمود گذشته از تاریخ و اخلاق، فن شعر و ادب را ترقی داده دامنه آنرا باندازه‌ای وسعت و بسط دادند که هر نوع مضمون یا موضوعی را قادر بودند بنظم کشیده و منظوم بیان کنند، وقایع نگاری، افسانه سازی، ابراز تمایلات و احساسات، توصیف طبیعت، تصویر مناظر قدرت و بالاخره بر همه اقسام سخن مسلط بودند، البته غزل باقی ماند ولی آنوقت که دوره شهاب اسلام بود از رومی نداشت که در چنین موقعی يك فتنه خوابیده را بیدار کنند.

شعرای محمودی از شمار خارج، لیکن آنهایی که جزء ندمای محمود و از کواکب سبعة آسمان سخن شمرده میشوند عبارتند از عنصری، فردوسی، اسدی، عسجدی، غضائری، فرخی، منوچهری (۱)
عنصری

نام حسن بن احمد کنیه ابوالقاسم متخلص به عنصری و مولد و موطن وی بلخ بوده است، در آغاز جوانی سایه پدر و مادر هر دو از سرش برداشته شد و چون شغل خانوادگی وی تجارت بود لذا مشغول تجارت گردید. یکوقت بر حسب لزوم

۱- در بودن منوچهری از شاعران دربار محمود حتی مؤلف هم چنانکه در شرح حال او میآید تردید کرده است. مترجم

سفری برای او پیش آمد و در راه گرفتار دزد شده آنچه داشت از کف داد .
 بعد از این ناچار دست از تجارت کشیده همت بر تحصیل علم گذاشت
 معلوم است آنروز تحصیل علم (عکس امروز) پرداخت ^{Salary for} شهرییه و تشریفات دیگر
 لازم نداشت ، در هر جا درسگاههای مهمی منعقد و هر کسی هر رشته علمی که
 منظورش بود میتواند به سهولت و آزادانه تحصیل کند . او علوم متداوله را فرا گرفت ،
 ولی بملاحظه دارا بودن قریحه شعر پیشه خود را شاعری قرار داد و بدینوسیله خود
 را به نصر بن سبکتگین برادر کوچک سلطان محمود رسانید و نصر چون او را قابل
 و مستعد دید بدربار سلطان معرفی کرد تارفته رفته کارش بالا گرفت و ملک الشعراء
 دربار شد و مقرر گردید که همه شعرای دربار که عده آنها بالغ بر چهار صد نفر
 بودند قبلاً اشعار خود را بنظر وی برسانند و او هر کدام را بعد از معاینه و اصلاح
 که قابل و مفید دید از نظر سلطان بگذراند . شعرا در مدح عنصری قصاید زیاد
 میساختند و صلوات گرانمایه می گرفتند ، انعامات و صلوات گرانمایه محمود پایه دولت و
 ثروت عنصری را رسانید بجائی که چهار صد غلام زرین کمر در درکاب او حرکت می کردند
 و هر وقت بسفری میرفت چهار صد شتر بار و بنه او را حرکت میدادند ، اوانی و
 ظروف حتی دیگهای طبخ غذا عموماً از طلا و نقره (۱) بودند ، این است اغلب شعرا
 دیده میشود از این تمول و ثروت زیاد او حسرت و رشک می برند . خاقانی در
 این باب گفته :-

شنیدم که از نقره زد دیکدان ز زرساخت آلات خوان عنصری
 چهار صد نفر شاعر در دربار محمود جمع بودند و در میان آنها نوابی مثل
 فرخی ، عمجدی ، غضائری ، منوچهری یاد میشدند ، لیکن این امتیاز برای عنصری
 حاصل شده که بقای نام محمود بشخص او منسوب میباشد ، چنانکه نظامی سمرقندی
 چنین میگوید :-

(۱) در تذکره دولت شاه سمرقندی و بعد هم در مجمع الفصحاء مذکور است «مؤلف»

بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی باسر ندا کرد
 نه بینی زان همه يك خشت بر پای مدیح عنصری مانده است برجای
 وفات او بسال ۴۳۱ هجری تقریباً ده سال بعد از وفات محمود بوده است
 گویند اشعارش بالغ بر سی هزار بیت بوده ولی بواسطه انقلابات روزگار مفقود
 شده و امروزه سه هزار بیت بیشتر در دست نیست، غیر از قصاید مثنویاتی نیز مثل
 واهق و عذرا، سرخ بت و خنگ بت و نهر و عین الحیات داشته که مفقود شده اند.
 از شرایط اولیه کمال يك شاعر در آن عصر فن ندیمی بوده است. يك شاعر
 هر قدر تسلطش در این فن زیاد تر بود همانقدر پیشرفت و کامیابی حاصل مینمود،
 از لوازم این هنر یکی بدیهه سرایی بوده است و اتفاقاً عنصری در این صفت ممتاز
 و بی نظیر بود. او طبعی بغایت روان و سریع داشت، چنانکه صاحب آتشکده می-
 نویسد که در يك شب هزار شعر گفت. در بدیهه آفرینی حکایات زیادی از او در کتب
 تذکره نقل شده است. سلطان محمود گرفتار محبت ایاز بود، لیکن این محبت
 خالص و بی آلاش و خالی از هوای نفس بوده است، يك شب در مجلس بزم زیاده از
 قدر معمول شراب نوشیده حالت سکر و مستی در وی پیدا شد. در آنحال چشمش
 به ایاز افتاده زلفهای شکن اندر شکن وی را روی چهره اش دید بی اختیار او را
 در بغل گرفت، لیکن فوراً ملتفت شده خود را حفظ نمود، این جا شوز تقوی و عفت
 بر سرش غالب آمده حکم کرد به ایاز زلفهای خود را بزند، ایاز هم طبق امریه
 مزبور عمل کرد، صبح که محمود از خواب برخاست و نگاه بصورت ایاز کرد بحدی
 گرفته شد که چندین دفعه برخاست و بنشست، ندما و مقرین حضرت همگی
 خاموش و جرئت سخن نمی کردند تا آنکه علی قریب صاحب خاص، عنصری
 را طلبیده واقعه را باو حالی کرد و شاعر مشارالیه بحضور رفته بدیهه این رباعی را
 خواند:-

گر عیب سر زلفبت از کاستن است- نه جای ز غم نشستن و کاستن است
 وقت طرب و نشاطومی خواستن است کاراستن سر و ز پیراستن است

محمود حکم کرد دهان عنصری را پر از جواهر کردند حتی این حکم تکرار شده و سه دفعه آن را بموقع عمل گذاردند، صاحب چهار مقاله بجای دهان دامن را ذکر کرده و آن از نظر مبالغه در کرم و سخای محمود شاید صحیح تر هم باشد، ولی در دهان نکته ایست که در دامن نیست، یکوقت سلطان فصد کرده بود عنصری فی البدیهه چنین گفت:-

آمد آن رگی زن مسیح پرست	نیشی الماسگون گرفته بدست
طشت زرین و آب دستان خواست	بازوی شهریار را بر بست
نیش بگرفت و گفت عز علیک	اینچنین دست را که یاردخست
سر فرد برد بوسه ای برداد	وزمن شاخ ارغوان بر جست

از شعر اول همچه معلوم میشود که در شباب اسلام هم فن جراحی و فصادی با مسیحیان بوده است.

روزی محمود در بازی چوگان از اسب افتاده صورتش خراش برداشت (۱)
عنصری حضور رفته مرتعلا گفت:

شاهای ادبی کن فلك بدخو را	کاسیب رسانید رخ نیکو را
گرگوی خطارفت بچو گانش زن	وراسب غلط کرد بمن بخش اورا

محمود اسب را بوی بخشید و او فوراً این رباعی گفت:

دستم بر اسب تا بزارش بکشم	گفتا که نخست بشنو این عذرخوشم
نی گاو زمینم که جهان بر گیرم	نی چرخ چهارم که خورشید کشم

او نسبت به شعر و شاعری خدما تیکه کرده شرح آن بدینقرار است:-

۱- خوانندگان میدانند که در قصیده از همه مهتر گریز و مخلص یا مقطع است،

متأخرین افتخار ایجاد معانی نغز و مرغوبی که در اینباب شده مخصوص خود میدانند؛ ولی انصاف این است که عنصری در مخلص و گریز از متأخرین هیچ عقب نیست

۱- این قضیه از روی اختلاف تذاکر و روایات به سنجر و معزی هم چنانکه بیاید

نسبت داده شده است (مترجم).

و در حقیقت راه را برای آیندگان صاف کرده است. او در يك قصیده دو چیز را از اول تا آخر باهم مقایسه کرده چنین میگوید:-

غنود ستند بر ماه منور	خط وزلفین آن مهر روی دلبر
یکی را سنبل نورسته بالین	یکی را لاله خود روی بستر
بروی و موی او بنگر که بینی	بی آذر هردوان را فعل آذر
یکی بی دود سال و ماه تیره	یکی بی نور روز و شب منور
مرا بهره دو چیز آمد ز گیتی	دل پاک و زبان مدح گستر
یکی بر مهر جانان وقف کردم	یکی بر مدح شاهنشاه کشور

ایضاً

که آن آراسته زلفش زره گردد گهی چنبر	که آن پیر آراسته جعدش بیاردم مشک و که غنبر
بروازی کوئی معنی بغمز از جادوئی دعوی	بچهره حجت مانی بخوبی حاجت آذر
شکفته لاله رخسار، حجاب لاله جراره	براز عاج و دل از خار هتن از شیر و لب از شکر
سمن بوئی شبه موئی بالا جوئی جفا کوئی	بریزادی پری روئی پری چهری پری پیکر
پیرداز ایدل از روئی که گاه آمد که حق جوئی	غزل چندین چرا گئی ز عشق آن بت دلبر
تناجوی از غزل پاسخ کت این هردو بود فرخ	غزل بر ماه زیبا رخ ثنا بر شاه نیک اختر

در قصیده ذیل که آنرا بطور سؤال و جواب ساخته بطرز قابل توجهی گریز زده وارد مدح شده است:

هر سؤالی کز آن بت سیراب	دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش جز شب نشاید دید	گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم آتش بر آن دخت که فروخت	گفت آنکس دل تو کرد کباب
گفتم اندر عذاب عشق توام	گفت عاشق نکو بود بعداب
گفتم از چیست روی راحت من	گفت در خدمت امیر شتاب
گفتم آن مهر نهر ناصر دین	گفت آن مالک قلوب رقاب

گفتم اندر جهان چو او دیدی گفت نی و نخوانده‌ام بکتاب
 گفتم اعدای او دروغ زنند گفت همچون مسلمانان کذاب
 گفتم از مدح او نیاسایم گفت چونین کنند اولوالالباب
 گفتم او را چه خواهم از ایزد گفت عمر دراز و دولت شاب
 در يك قصیده از تشییب شروع کرده و در جریان توصیف و تعریف معشوق
 میگوید :-

او من هر دو همی نازیم نازمن به‌است کو بحسن خویش نازد من بمدح شهریار
 در قصیده دیگر شروع به تعریف زلف کرده گوید:
 ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی

دست دست تست گر با ساحران پیمان کنی
 هم زره پوشی و هم چوگان زنی بر ارغوان
 خویشتن را که زره سازی و که چوگان کنی
 نیستی دیوانه بر آتش پشرا غلطی همی

نیتی پروانه گرد شمع چون جولان کنی
 همینطوری که با زلف مشغول صحبت است خطاب بخود کرده میگوید:
 دل نگهداری تن از دردش که دل باید ترا تا نثار کند خدای کشور ایران کنی
 ۲- اگر چه قصیده بمداحی اختصاص داشته چنانکه عرفی میگوید:-

قصیده کارهوس پیشگان بود عرفی

گر نگویم قصیده باکی نیست من خوشامد نمیتوانم گفت
 لیکن عنصری در اکثر قصاید از واقعه نگاری کار گرفته است، و در بسیاری
 از قصاید غزوات و فتوحات محمود را برشته نظم کشیده چنانکه در يك قصیده
 مشتمل بر ۱۷۲ بیت میادین جنگ محمود را شرح داده است و ما اشعارچندی از
 قصیده مزبوره جهت نمونه ذیلا ذکر میکنیم:-

شعر العجم

که بر سپهر برینش همی بسود افسر
بدست ایشان شمشیرهای همیچو سحر
تو گفتی آنکه پراکنده شد بدشت سقر
بحمله‌ای بپراکند آن همه لشکر
وگر ندانی تاج الفتوح پیش آو
بشاهنامه بر آن بر حکایت است سمر
وزان سپس که بر آن باد را نبود عبر
که هر یکی را صدبند بود چون خبیر
ببرد باد همه توده های خاکستر
از آن که بود خراسان ز رنجه مضطر

شنیده‌ای خبر شاه هندوان جیال
بدان صفت سپهی چون شب سیاه بزرگ
چو دود تیره درو آتشی زبانه زنان
خدایگان خراسان بدشت پیشاور
حکایت سفر مولتان همیدانی
اگر ز دجله فریدیون گذشت بی کشتی
از آن سپس که درو وهم را نبند پایاب
به مولتان شد و در ره دو یست قلعه گشاد
بلاد و بتکده‌هاشان گشاد و سوخت همه
چو باز گشت بیک تاختن به میمنه شد

در خصوص فتح خوارزم چنین میگوید:

هوا چو آتش و گرد اندرو بجای شار
بفال اختر نیک و به نصرت دادار
همه هوا شده از عکس چاوشان فرخار
چو بر گذشت بر آن آب شاه موسی وار
کلاه و ترکش و زین بود و جامه و دستار
اگر چه تنش درست است هست چون بیمار
به چشمش اندر تیر است اگر بود بیدار
گمان کند که همی بر جگر خورد مسمار
وگر جواب دهد گوید ایملک زهار
ملاحظه کنید، در آیات اخیر قصیده فوق تصویر پریشانی حواس و وحشت و اضطراب افواج شکست یافته را چقدر عالی و قشنگ کشیده است.

بوقت آن که زمین تفته بد ز باد سمو
فرو گذشت بآمو به شهریار جهان
همه زمین شده از روی بندگان کشمیر
در آب در همه غرقه شدند چون فرعون
فراخ جی چون چون کوه شد ز بسکه درو
کسی که زنده بمانده است از آن هزیمتیان
به مغزش اندر تیغ است اگر بود خفته
اگر بجنبند بند قبای او از باد
اگر سؤال کند گوید ای سوار مزین

۳- او در توصیف طبیعت و نشان دادن صفات و ممیزات یک چیز نیز قدرت

نمایی میکرده است و ما این اشعار را جهت نمونه ذکر میکنیم :-

ابر نوروزی همی دربارد و بتگر شود
تا ز صنمش هر درختی لعبتی دیگر شود
باغ همچون کلبه بزاز پردیبا شود
باد همچون طبله عطار پر عنبر شود
روی بند هر زمینی حله چینی شود
گوشوار هر درختی رشته گوهر شود
چون حجابی لعبتان خورشید را بینی که باز
گه برون آید زمیغ و گه بمیغ اندر شود
افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
باز مینا چشم و دیبا روی و مشکین سر شود

ایضاً

درخت نارنج از خامه گویا شنکرف
بر ریخته است کسی مشت مشت زرنکار
ز برگ و بار همه طوطیان پرانند
که برگشان همه پراست و بارشان منقار
معجره وار یکی جوی اندرو گذرد
بر آب خضر تبه کرده است او بازار
اگر بجنبد کوئی همی بجنبد جان
و گر بیچد کوئی همه بیچد ماسار
بسان قارون گاهی فرو شود بزمین
کهی شود بهوا بر چو جعفر طیار
ودر تعریف فیل گوید:

نه چرخ اند لیکن همه چرخ گردش
نه کوهند لیکن همه کوه پیگر
چو اندر هوا کوه بر قوم موسی
چو بر قوم عاد آیت باد صرصر
چنان گردد از عرضشان دشت کوئی
بموج اندر آید همی بحر اخضر
بتک راه گیرند بر آب و آتش
بدندان بدرند پولاد و مرمر
زمین کوه باشد چو آیند پیدا
چو اندر گذشتند چاه مقعر

صنایع و بدایع :- این بدعت پایه اش پیش از عنصری گذاشته شده ولی محدود و آنقدر بسط پیدا نکرده بود و او اکثر این صنایع را از قبیل لف و نشر، ترصیع، تقسیم، سؤال و جواب را توسعه و بسط داده و بر محاسن آنها افزوده است و چون بعضی از این صنایع را در نهایت درجه خوبی بکار برده شعرای دیگر هم متابعت نموده و بالاخره راه برای عموم باز و صاف شده است، چنانکه میبینیم ترصیع یعنی در دو مصراع تمام الفاظ را هم وزن یا هم قافیه آوردن بعدها بقدری رواج پیدا کرده که

در دوره اخیر قدما یعنی تا قرن هفتم تمام قصاید را بهمین سبک میساختند و در هر صدی هشتاد بیت دارای صفت مزبور بوده است. لف و نشر، تقسیم، سیاقه الاعداد نیز انتشار پیدا کرد اما نه بمثابه که مثل مدالی روی سینه قصاید باشد، از اشعار ذیل که جهت نمونه ذکر میشود میتوان پی برد که عنصری در این صنایع چه قدمهای وسیعی برداشته است:-

درختی است گویا بمینا منقش	پرنده‌ای است گویا به لولو مشجر
رونده است و رفتش در مغز شیران	خورنده است خوردنش در مغز کافر
نه وهم است و گشتنش چون وهم بردل	نه مغز است و بودنش چون مغز در سر

ایضاً

که آن آراسته زلفش زره گردد گهی چنبر	که آن پیراسته جمعدش بیباردمشک و گه عنبر
رخ چون نوشگفته گل همه گلبن برنگ گل	همه شمشاد پرسنبیل همه بیجاده پرشکر
بروازی کونئی معنی بغمز از جادوئی دعوی	بچهره صحبت مانی بخوبی حاجت آذر
سمن بوئی شبه هوئی بلا جوئی جفا گوئی	بریزادی پربروئی بری چهری پری پیکر
دل آرامی دل آرائی غم انجامی غم افزائی	نکور وئی نکورانی بحسن اندر جهان سرور

صنعت مزبوره در تمام قصیده فوق بکار برده شده و آن بقدری مطبوع و منظوم نظر واقع گردید که همه شعرا بطور التزام از او در این قسمت پیروی نمودند، سلمان ماوحی، امیر خسرو، قاتانی محاسن دیگری بر آن اضافه نموده و بر حسن و زیبایی آن افزودند. مثلاً قاتانی در یکمورد چنین میگوید:-

کنون کز شنبلیله و ادغوان و یاسمن دارد	چمن تزیین و من تمکین زمین آیین زمان زیور
بصحن باغ و طرف راغ و زیر سر و پای جو	بزن گام و بچو کام و بده جام و بکش ساغر

عنصری به صنعت لف و نشر و تقسیم کمتر توجه نموده ولی جاهائی هم که آن را بکار برده خوب از عهده برآمده است. این اشعار از او است:-

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد	تا جهان باشد همی مرشاه را این یادگار
آنچه بستاند و لایت آنچه بدهد خواسته	آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار

فرخی

۳- مبالغه: او در صنعت مبالغه نیز دست داشته ولی چون تا آنوقت تصنع و تکلف چندان زیاد نشده بود لذا در مقابل مبالغات متأخرین صنعت مبالغه او غیر مطبوع بنظر میرسد، مثلاً در تعریف اسب چنین گفته:-

شکفت آید از مرکب تو خرد را کش از باد طبع است از خاک منظر
بگام پسین بر رود گسر برانسی به تقریبش از باختر تا به خاور
نه جستن کند کم ز دریا به دریا نه منزل کند کم ز کشور بکشور

ایضاً

بنور وظلمت ماند زمین و ابر همی بدر و مینا ماند سرشک ابرو گیا
فریفته است زمین ابر تیره را که از و همی ستاند درو همی دهد مینا
معروف است آفتاب و قتی که چهل سال بر سنگی تابید آن سنگ تحول پیدا کرده یاقوت میشود. او از این جا این معنی را ابداع کرده و میگوید آفتاب اصلاً رنگ چهره معشوق را سرقت کرده و بیاقوت بخشیده است:-

همانا که خورشید رنگ رخسار را بدزدد که بخشد بیاقوت احمر
و این دو شعر در وصف يك اسب از اوست:
زمان گذشته است کش در نیایی چو بگذشت از پیش چشم تو دیگر
بر جعت بر آن گونه باشد که گوئی همی باز گردد زمانه مکرر

☆ فرخی ☆

نام وی علمی کنیه ابو الحسن متخلص بفرخی و مولد و موطن سیستان است. پدرش جو لوغ در خدمت امیر خلف بن احمد حاکم سیستان ملازمت داشت. در ابتدای سن به تحصیل ادب و موسیقی کوشید. در فن موسیقی خاصه در چنگ مهارتی بسزا پیدا کرد. او در نزد یکی از زمین داران سیستان ملازم بود و هر سال دویست کیل پنج منی و یکصد درم نوجی پول می گرفت و گذرانش منحصر به همین بود تا بعد از چندی یکی از موالی امیر خلف را بزنی گرفت و خرجش سنگین افتاد ناچار از

دهقان درخواست کرد که یکصد کیل برحقوقش بیفزاید ، او این درخواست را رد کرد و بر پشت درخواست نوشت که اینقدر از تو دریغ نیست و زیاده براین را روی نی

چون آنوقت بازار شاعری رونقی بسزا داشت و او هم دراین فن درجه کمال را دارا بود لذا از همه جا استخبار میکرد که نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد و مقصودی که دارد بدان نایل گردد.

ابوالمظفر چغانی آنوقت ازطرف سلطان محمود حاکم بلخ بود و در سخاوت و کرم معروف و از اهل فضل و ادب بغایت ترویج و نوازش مینمود و این جماعت را صلات گرانها میداد. او وقتی که اینرا شنید قصیده ای بگفت و عزیمت آن جانب کرده چنانکه در شروع قصیده گوید:-

با کاروان حله برفتم ز سیستان باحله تنیده زدل بافته ز جان

ابوالمظفر به تربیت اسب شوق وافر داشت ، مینویسند که هیجده هزار مادیان زهی داشت، هریکی کره در دنبال و هر سال برفتی و کرگان را داغ فرمودی و بمردم بطور جائزه و انعام بخشیدی، در ورود فرخی به بلخ امیر بطرف داغگاه رفته بود، ولی خوشبختانه **عمید اسعد** که همه کاره **ابوالمظفر** بود حضور داشت و لذا بخدمت **عمید** رفت قصیده خواند و شعر امیر را براو عرضه کرد و او فرخی را سکزی بدید بی اندام جبّه پیش و پس چاک پوشیده ، دستاری بزرگ سکزی وار در سر و پای و کفش بسی ناخوش و شعری در آسمان هفتم. هیچ باور نکرد که این شعر از آن وی باشد، ولی از حسن اخلاق و صفات نیکی که داشت چیزی در این باب اظهار نکرد مگر برسیل آزمایش گفت امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا باخود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جائی است. جهان درجهان سبزه بینی پر خیمه و چراغ چون ستاره، از هریکی آواز رود آید و حریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته و کرگان را

داغ همی کنند، قصیده‌ای گوی لایق وقت و داغگاه را توصیف کن تا ترایش امیر برم،
فرخی رفت و تمام آن شب را بنشسته قصیده‌ای پرداخت بغایت نه‌کو، بامداد در
پیش خواجه عمید احمد آورد و آن قصیده اینست :-

چون بر ندید نیکون بر روی پوشد مرغزار	پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بقیاس	بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آزد باد	حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد کوئی مشک سوده دارد اندر آستین	بساغ کوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله	ارغوان لعل بدخشان دارد اندر گوشوار
باغ بو قلمون لباس و شاخ بوقله ونمای	آب مروارید گون و ابر مروارید بسار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود	کاندرو از خر می خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر	خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی باد و دست مست	هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزه هار بانگ چنگ مطربان چرب دست	خیمه هار بانگ نوش ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب	مطربان رود و سرو و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت	از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
داغها چون شاخهای بسد یا قوت رنگ	هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف	مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
روی هامون سبزه چون گردون ناپیدا کران	روی صحرا ساده چون در بای ناپیدا کنار
خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر	با کمند اندر میان دشت چون اسفند یار
گردن هر مرکبی چون گردن قمری بطوق	از کمند شهریار شهر گیر شهردار
هر کرا اندر کمند شصت بازی در فکند	گشت ناهش بر سرین و شانه و رویش نگار
روز يك نیمه کمند و مرکبان تیز تک	نیم دیگر مطربان و باد نوشین گوار

بالجمله عمید اورا با خود نزد امیر برد و شرح واقعه را بعرض رسانید و فرخی

شعرالمجم

را تالی دقیقی معرفی نمود، امیر او را بغایت نوازش فرمود تا آنکه شب در رسیدو بساط عیش گسترده شد و مشغول نوشیدن باده شدند، در این میانه فرخی برخاست و بالحن شورانگیزی شروع بخواندن این قصیده نمود:-

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده زدل بافته زجان

ابوالمظفر که خود نیز شاعر بود این قصیده را بغایت پسند نموده اشاره کرد به فرخی از این هزار کمند کرگان هر چندتای که میخواهی بگیر از آن تو خواهد بود، او با حال مستی بیرون دوید و دستارش را از سر برداشته در میان قطارانداخت حیوانات بیچاره رم کرده هر کدام بسمتی فرار کردند و او نیز تامسافنی عقب آنها دوید. تا آنکه خسته شده و افتاد روی زمین خوابید، صبح امیر از خواب برخاست و بعد از ادای فريضه ویرا طلیید و بعد از تحقیق معلوم گردید قطاری را که او خواسته بگیرد عده آن چهل و دو رأس بوده است، امیر همه آنها را با و بخشید بعلاوه يك اسب خاصه با يك دستگاہ خیمه و سه شتر و پنج غلام و یک دست لباس فاخر با و انعام داد، فرخی بعد از چند روز توقف با اموال فراوان بغزنین عزیمت نمود و خود را بدر بار سلطان محمود رسانید و همه قسم مورد نوازش واقع گردید تا آنکه در عداد مقربین حضرت و در ردیف شعرای خاص قرار گرفت.

یکوقت محمود یکی از اسبان خاصه خود را بوی بخشید و او در ازای این نوازش ملوکانه این شعر را گفت :-

اسبی که چنان شاه دهد اسب نباشد تاجی بود آراسته از لؤلؤی شہوار
دشمن که بر این ابلق رهوادرانید بی صبر شد و کرد غم خویش پدیدار

او با وجود اینکه ندیم سلطان بود اجازه استعمال کمر بند را نداشت، زیرا که آن مخصوص صاحب منصبان ارشد نظامی بود، ولی اخیراً بوسیله این ابیات اجازه استعمال آنرا درخواست نمود:-

گفتا که به میران و سرهنکان مانی امروز کلاه و کمرت بسایند ناچار

گفتم که چه دانی که شب تیره چه زاید
 بشکب و صبوری کن تا شب بنهد بار
 من تنگدلی بیشه نکیرم که بزرگان
 کس را بزرگی نرسانند یک بار
 بالاخره پایه دولت و جاه فرخی رسید بجائی که هر وقت سوار میشد بیست
 نفر غلام زرین کمر در رکاب او حرکت میکردند.

ایاز که محبوب خاص سلطان بود از فرخی نهایت قدر دانی میکرد و بوی
 اظهار خلوص مینمود و این علاقه و ارتباط بجائی رسید که موجب رشک سلطان
 گردید تا اینکه که فرخی از آمدن دربار ممنوع گردید. اوقصاید چندی ساخته از
 سلطان پوزش خواست در نتیجه مورد عفو شاهانه واقع شده و دوباره بشغل و منصبی
 که داشت برقرار گردید.

در تمدن و طرز معاشرت آنروز اینمطلب اسباب تعجب است که شعرا در مدح
 محمود قصایدی که میگفتند در آن قصاید حسن و زیبایی ایاز و دلباختگی محمود
 را نسبت بوی نیز صریحاً ذکر میکردند و محمود همه را میشنید و چیزی نمی گفت بلکه
 خوشش می آمد، از جمله فرخی در این معنی چنین میگوید:

امیر جنگجو ایاز ایماق	دل و بازوی خسرو روز پیکار
زنان پارسا از شوی گردند	بکاین کردنی او را خریدار
نه بر خیره بدو دل داد محمود	دل محمود را بسازی نپندار
جز او در پیش سلطان نیز کس بود	جز او سلطان غلامان داشت بسیار
اگر چون میر یکتا بود آنجا	نه چندین بدمر او را گرم بازار

غضائری با اشاره محمود دو بیت در توصیف ایاز گفت دو هزار اشرفی
 انعام گرفت، چنانکه در یک قصیده اشاره بآن کرده چنین میگوید :-

مرا دو بیت بفرمود پادشاه جهان	بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زربفرستاد و دو هزار درم	برغم خاسد بیمار بدسکال نکال

فرخی در صنایع و بدایع کتابی نوشته که نام آن ترجمان البلاغه است .

رشیدالدین و طواط آنرا در کتاب حدائق السحر ذکر کرده مینویسد :
 کتابی است یهوده ؛ و تعجب است چگونه شعرای فارسی در ابتدای شاعری متوجه
 بصنایع و بدایع شده اند ولی با اندک تأملی رفع تعجب شده و ظاهر میشود در آن عصر
 اصولی که در شعر و شاعری دست شاعران فارسی زبان بود همان اصول شاعری اعراب
 بوده است و آنوقت در اعراب کتبی در صنایع و بدایع شعری تألیف شده از جمله
 کتاب البدیع عبدالله بن معتز بوده است که از کتب مشهوره و در هر جا نسخه از آن
 موجود بود، ولی با اینحال بساطت و حریت فکر فرخی را تماشا کنید چه اندازه است
 که با وجودیکه در صنایع و بدایع کتاب نوشته معذک خود از این قیود و تکلفات فارغ
 و آزاد است. فرخی در سال ۴۲۹ هجری وفات یافت.

اظهار نظر در کلام :- او در سهل و سادگی و روانی گفتار ممتاز ، تعجب است
 که با وجودیکه قریب هزار سال است از آن تاریخ میگذرد معینا اشعارش تا ایندرجه
 روان و سهل و ساده است که با فارسی امروز نمیتوان آنرا تمیز داد .

قآنی که از شعرای معاصر است از اعجاز او یسکی همین سلاست و روانی
 گفتار است . او هر موضوعی را طوری سلیس و روان و ساده بیان کرده که گوئی دو
 آدمی دارند باهم حرف میزنند ، ولی ما کلام فرخی را وقتی که با کلام قآنی مقایسه
 میکنیم می بینیم مقامی را که قآنی بعد از هزار سال احراز نموده فرخی پیش از هزار
 سال آنرا دارا بوده است .

مثلا قآنی در موضوع رمضان وعید قصیده که ساخته این است :-

دلکا هیچ خبر داری کان ترك پسر	بامن از ناز دگر بار چه آورد بسر
• بالب نوشین آمد شب دوشین بسرای	حلقه برد ز دو بر جستم و بگشودم در
گفت قآنی کتا تا کی خسبی بسرای	خیز کز روزه شد او ضاع جهان زیر و زبر
غالباً مست چنان خفته اند در رمضان	کز مه روزه از روزه ترا نیست خبر
گفتم ای ترك دلارام مگر باز آمد	• رمضان آنمه شاهد کش وزاهد پرور

گفت آری رمضان آمد و گوید که بخلق
وقت آن آمد کان و اعظک از بعد نماز
رقم از بار خدا دارم و از پیغمبر
همچو بوزینه به یکبار جهد بر منبر
حال، شما قصیده فرخی را که در همین بحر و قافیه است ذیلا ملاحظه
کنید :-

رمضان رفت ورهی دور گرفت اندر بر
بس گرامی بود این ماه ولیکن چکنم
خنگ آنکس رمضان را بسزا برد بسر
رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر
عید فرخنده زماه رمضان نیکوتر
وقت آن آمد کز باده گران گردد سر
ساقی دلبر و شایسته شیرین چو شکر
ور ندانی بشنو تا غزلی گویم تر
دل من برد مرا از دل او نیست خبر
کاشکی من دلکی یافتمی نیز دگر
قصیده دیگری است در همین بحر و قافیه ولی مملو از اصطلاحات روزانه و ما
آنرا ذیلا مینگاریم :-

ترکت روی من از خواب گران دارد سر
من بچشم او را ده بار نمودم که بخسب
دوش می داده بمن ز اول شب تا بسحر
او همی گفت بسر تا برم این دور بسر
دل من خست که نشست و نخفت آن دلبر
شب بسر برد بمی دادن و نشست و نخفت
حیله سازد که می افزون خورد از نوبت خویش
کیست آنکونده دل بچنین خدمت دوست
در تشبیه یک قصیده مدحیه فتوحات سلطان را ذکر کرده گوید :-

خسرو ما بشکار ملکان تاخته بود
خسرو از راه دراز آمده با نهمت و کام
ما ز اندیشه او خسته دل و خسته جگر
ملك از جنگ عراق آمده با فتح و ظفر
جنگها کرده و بنموده بهر جای هنر
قلعه ها-کنده و بنشانده بهر شهر سپاه

نیز

ای پسر گر دل من کرد همیخواهی شاد از پس باده بمن بوسه همی باید داد
نقل با بوسه بود باده دهی نقل بده دیر گاه است که این رسم نهاد آنکه نهاد
گر همیگوئی بوس از دگری نیز بخواه تو مرا از دگران برده ای حور نژاد
یکی از ممیزات فرخی آنست که یکموضوع را هر موضوعی میخواهد باشد
بقدری خوب بیان میکند که منظره اصلی آنرا در نظر مجسم میسازد -
در قصیده ذیل ملاحظه کنید چگونه تصویر خیالی يك مجلس سرور را کشیده
از نظر ماهیگذراند :-

سرو ساقی و ماه رود نو از	برده بسته در ره شهناز
زخمه رود زن نه سست و نه تیز	زلف ساقی نه کوتاه و نه دراز
مجلس خوب خسروانی وار	از سخن چین تهی و از غماز
بوستانی ز لاله و سوسن	همچو روی تذرو و سینه باز
دوستان مساعد و يك دل	که توان گفت پیش ایشان راز
ماه روئی نشانده اندر پیش	خوش زبان و موافق دمساز
جعد او بر پرند کشتی گیر	زلف او بر حریر چوگان باز
باده چون گلاب روشن و تلخ	مانده در خم ز گاه آدم باز
از چنین مجلس و چنین باده	هیچ زاهد مرا ندارد باز

محمود باغی بزرگ و عالی برای تفرج و سیر بنا کرده بود مشتمل بر انواع

اشجار و درختان میوه دار و ریاحین و ازهار و نیز نهرهای آب جاری و حوضه ها
و دریاچه های پهناوری که در بعضی از آنها ماهیان الوان با حلقه های مروارید در
گوش در سیر و حرکت بودند و توجه ناظر را بطرف خود جلب می نمودند و دیگر
قصری بود مجلل و باشکوه که در درون آن از جمله چندین قسم پرده های تصاویر
محمود بود که با دست نقاشان زیر دست ماهر نقاشی شده و فوق العاده طرف توجه

فرخی

بودند. مثلاً در يك پرده نمایش میداد که محمود در شکارگاه با زویننی در دست ایستاده مشغول شکار و جای دیگر در مجلس بزم آرمیده با دست ساقیان مهوش سرگرم باده گساری است، او در توصیف باغ چنین میگوید:-

بفرخنده فسال و بفرخنده اختر	ز نو باغ میخواست شاه مظفر
درو مسکن ماهرویان مجلس	درو خانه شیر گیران لشکر
کجا جای بزم است گلهای بیحد	کجا جای صید است مرغان بیمر
روان گرد برگرد رعنا درختان	تذروان آموخته از ماده و نر
یکی کاخ شاهانه اندر میانش	سر کنگره بسر کنار دو پیکر
بکاخ اندرون صفه های مصفا	در صفه ها ساخته سوی منظر
یکی همچو دیبای چینی متش	یکی همچو ارژنگ مانی مصور
نگاریده در چند جا مر مصور	شه شرق را اندر آن کاخ پیکر
بیکجای در صید در دست زوین	بیکجای در بزم بر دست ساغر
از آن کاخ فرخ چو اندر گذشتی	یکی رود آب اندر و همچو شکر
اگر بگذرد بر سرش مرغ موجش	بیالابد اندر هوا مرغ را پر
نه چرخ است و اجزای آن چون ستاره	نه ابراست و آوای او همچو تندر
بدینسان باغ اندرون تند رودی	یکی ژرف دریا مر آنرا برابر
بنو اندران ماهیان چون عروسان	بگوش اندران پر گهر حلقه زر
مکانی بر آورد پهلوی دریا	بدان تابر آن می خورد شاه صفدر
یمین دول شاه محمود غازی	امین ملل خسرو بنده پسرور

در سفر او به چغان برای ملاقات ابوالمظفر صدقاتیکه در راه دیده همه را در قصیده که ذیلا درج میشود بتفصیل نگاشته و مخصوصاً مقدمه و گریز آن پر از لطف و زیبایی و جالب بسی توجه است:-

رهی صعب و شبی تاریک و تیره
هوا چون قیر و زو هامون مقیر

سپهر آراسته چهره به کوهر	هوا اندوده رخساره به دوده
بروی سبز دریا برگ عبهر	گمان بردی که باد اندر پراکند
که اندر قعر او بگذشت لشکر	مجره چون بدریا راه موسی
برنگ روی مهجوران مزعفر	زمانی رفت و سر بر زدمه از کوه
چو در غرقاب مرد آشناور	بر بگ اندر همی شد باره تازان
شده هامون بزیر آن مقعر	شکم مالان بهامون در همی رفت
خروشان و بی آرام وزمین در	دمنده از دهائی پیشم آمد
نهاده بر کران بساختر سر	گرفته دامن خاور بدنبال
بگرمای حزیران گشته لاغر	بیادان بهاران گشته فربه
بر آمد بانگ از آب الله اکبر	مدیح شاه برجی چون بخواندم
که تو مدحش همی بر خوانی از بر	که من شاگرد کفزد اویم
یکی هوی از تن من ناشده تر	بفر شاه از جی چون گذشتم
گشادستند مر فردوس را در	از آنجا تا بدین درگاه گفتمی
همی پستی پراز کالای شوشتر	همی بالا پر از دیبای رومی
ز بس لاله همه صحرا سراسر	تو گفتمی هیکل زرد شست گشته است

اودر واقعه نگاری و داستان سرائی بد طولانی دارد . اگر چه اصل این صنعت در شعرای قبل از او نیز وجود داشت ، ولی امتیازی که اودارد این است که صد ها وقایع مختلفه را در نهایت بی تکلفی و باطرزی سلیس و روان بنظم کشیده و راه را برای آیندگان کاملاً باز و صاف کرده است . او اکثر غزوات محمود را نظم ساخته و مانند یک نفر مورخ تمام واقعات و حوادث را از کلی و جزئی خاطر نشان نموده و اینک ما قصیده فتح سومنات هند را جهت نمونه ذیلاً درج میکنیم :-

گمان که برد که هرگز کسی ز راه طراز	بسومنات برد لشکر و چنین لشکر
هوای آن دژم و باد آن چو دود حجیم	زمین آن سیه و خاک آن چو خاکستر

همه درخت و میان درخت خار کشن
نه مرد را سر آن کاندرد آن نهادی پای
عجبتر اینکه ملک را همی چنین گفتند
بشب چو خفته بود مرد سر بر آرد مار
چو خور بر آمد و گرمی بمرد خفته رسد
بدین درشتی و زشتی رهی که کردم یاد
همه سپه را زان بادیه برون آورد
بدان ده اندر چندین حصار و شهر بزرگ
نخست لارده کز روی برج و باره او
چو مندهیر که در مندهیر حوض بود
فراخ پنهان حوضی بصد هزار عمل
یکی حصار قوی بر کران شهر و درو
فریضه هر روز آن سنگ را بشستندی
راجع بشکار محمود که معمول بود در نقطه که شکار داشت جمعی از چهار
طرف بفاصله زیاد دایره وار گرد آمده و بعد آهسته جلو رفته و بتدریج دایره را
کوچک میکردند تا فاصله کمی که باقی میماند و شکارها در یکجا جمع میشدند
ودفعه از هر طرف بآنها حمله میکردند. او چنین میگوید :-

ای ز جنگ آمده و روی نهاده بشکار
هرچه در ایران پرنده ، دود دامی بود
گرد ایشان پره بر بستی مانند عقاب
ور دویدند سوی تو بقطار از سر کوه
بامدادان همه کهسار پر از وحشی بود
در زمانی همه آن دشت زخون دود دام
تیغ و تیر توهمی سیر نگردیده ز کار
همه را گرد بهم کردی در یک دیوار
زان برون رفت ندانست یک از ایچ کنار
باز گستردی در دامن که شان بقطار
شامگاهان همه پرداخته بود از کهسار
لعل کردی و گلستانی هنگام بهار

خواهمی من که بجا بودی بهر ۴۱ امروز تابیدی و پیاموختی از شاه شکار
او در داستان سرائی تا این حد مسلط است که حتی در تشییع قصابی که
بایستی غزل باشد گوئی دارد داستان سرائی میکند. مثلاً در تشییع يك قصیده
چنین میگوید :-

دوش مه تاريك بوقت سحر	اندر آمد به خیمه آن دلبر
چنگ در بر گرفت و خوش بنواخت	واز دو بسد فرو فشاند شکر
پنج شش جام خورد و پر گل گشت	روی آن روی نیکوان یکسر
مست گشت و ز بهر خفتن ساخت	خویشان را کنار من بستر
زلف مشکین بروی در پوشید	دست من زیر کرد و زلف زبر
زلف او را بدست بگرفتم	زنج کرد او بدست دگر
راست گفתי گرفته بود چاکر	گوی و چوگان شه بدست اندر

شعراي قبل از فرخی مرانی که گفته اند خیلی محدود و غیر قابل توجه میباشد
لیکن مرثیه که او در فوت محمود گفته گذشته از اینکه بغایت تأثر آور و غم
انگیز است اصول و قواعدی هم که مخصوص رثاء است تمام آن را دارا میباشد .

اساساً در رثاء سه اصل باید رعایت شود : یکی آنکه مجد و جلال ممدوح
کاملاً ذکر شود تا از رحلت او شکفت و عبرتی در خواننده حاصل گردد و دیگر حزن
و ملال و غم و اندوهی که از این فقدان مردم را فرا گرفته و عزا و ماتمی که پاشده
کاملاً شرح داده شود . سوم نسبت به ممدوح و قتیکه ویرا مخاطب میسازد يك چنین
احساسات و خاطراتی ابراز شود که از آن معلوم گردد که راثی در این فاجعه بطوری
میهن و از خود بیخود شده است که از فوت او بیخبر و لذا خطابتش بوی مانند
همان خطاباتی است که با و در زمان حیاتش میگرفته .

در این مرثیه علاوه بر رعایت تمام مراتب مذکوره فوق عبارات و جملات
و طرز تعبیر و ادای آن بدرجه ملال انگیز است که هر سنگدلی را متأثر میسازد ،

هرثیه مزبوره این است :-

شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار
کویها بینم پر شورش و سرتاسر کوی
مهربان بینم بر روی زنان همچو زنان
ملک امسال دگر باز نیامد ز غذا
سیر می خورده مگردی که بخفته است امروز
خیز شاها که رسولان شهن آمده اند
که تواند که برانگیزد ازین خواب تور
خفتن بسیار ای خسرو خوی تو نبود
یکدم باری در خانه به بایست نشست
بحصار از فزع و بیم تو رفتند شهن
شعرا را بتو بازار بر افروخته بود
او در صنعت تلمیح که از صنایع شعریه است یدی بسزا دارد و تلمیحات و
اشارات اوقابل بسی توجه میباشد . مشهور است آدم وقتی که در بهشت گندم خورد
لباس از بدنش خود بخود کنده شده بکلی برهنه و عریان ماند ، او از این قصه در
توصیف خزان معنایی پدید آورده چنین میگوید :-

مگر درخت شکوفه گناه آدم کرد که از لباس چو آدم همی شود عریان

در اشاره به قصه زنجیر عدل افو شیروان گفته :-

من چو مظلومان از سلسله فوشیروان اندر آویخته زان سلسله زلف دراز

معروف است که باد بساط سلیمان را بهر سمتی که منظورش بود میبرد ، در

اینجا او از صنعت تشبیه کار گرفته چنین میگوید :-

پی بازی گوی شد خسرو بر یکی تازی اسب که پیکر

راست گفتی بیاد پرچم بود کمر بود بنا دراستام یزر

شعرالمعجم

حضرت موسی وقتیکه بکنار رود نیل رسید آب از وسط شکافته شده
راهی مستقیم پدید آمد که تمام بنی اسرائیل از آن عبور کرده خود را بساحل
رسانیدند او در وصف کپکشان ساخته :-

مجره چون بدریا راه موسی که اندر قعر او بگذشت لشکر
صنایع و بدایع هر چند لکه ایست بر چهره سخن لیکن چون استعمال آن در
آنوقت عمومیت داشت لذا در کلام فرخی نیز این لکه یافت میشود لیکن بنظر
نازیا معلوم نمیشود. او لف و نشر و صنعت تقسیم را در يك قصیده با هم جمع
کرده بشرح ذیل سروده :-

در رگ و اندر تن و اندر دل و اندر دو چشم
خواب و صبر و روح و خون را ایمه افتاد انقلاب

رنج دارد جای خون و درد دارد جای روح
عشق دارد جای صبر و آب دارد جای خواب
هشت چیز او برد از هشت مایه هشت چیز

سالومه این هشت چیزش را همین است اکتساب
علم او سنگ زمین و طبع او لطف هوا

روی او دیدار ماه و دست او جود سحاب
رسم او حسن بهار و لفظ او قدر شکر

خلق او بازار مشک و خوی او بوی گلاب
هشت چیزش را برابر یافتم با هشت چیز

هر یکی زان هشت سوی فضل او دارد مآب
تیسغ او را با قضا و تیر او را با قدر

اسب او را با سپهر و خشت او را با شهاب

فرخی

حزم او را با امان و عزم او را با ظفر

لفظ او را با قران و حفظ او را با کتاب

و در صنعت سؤال و جواب ما این دو بیت را جهت نمونه ذکر میکنیم:-

بریخت، که؟ گل سوری، چه ریخت؟ برگ، چرا؟

ز هجر لاله، کجا رفت لاله؟ شد پنهان

از آن چه خیزد؟ در، از این چه خیزد؟ زر

سخا که ورزد؟ این، عطا که بخشد؟ آن



☆ (فردوسی) ☆

حسن بن اسحق بن شرف نام و فردوسی تخلص بوده است (۱)

دولت شاه میگوید که او در بعضی موارد تخلص خود را ابن شرف شاه هم آورده است. پدرش در مجالس المؤمنین باستناد بعضی مورخان منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ ذکر شده است. در مولد و موطن او نیز اختلاف کرده اند. صاحب چهار مقاله مینویسد که آن قریه ایست از قراء طبرستان موسوم به «باز» و در دیباچه شاهنامه نام آن شاداب ذکر شده و این همان محلی است که اشخاص بزرگ نامی مانند غزالی و محقق طوسی از آنجا پیدا شده اند.

تاریخ ولادت او معلوم نیست ولی وفاتش بسال ۴۱۱ هجری است و چون سنین عمرش بمقاد این بیت (کنون عمر نزدیک هشتاد شد - امیدم بیکباره بر باد شد) قریب بهشتاد بوده است لذا ولادتش بابد (تقریباً) در سال ۳۲۹ هجری واقع شده باشد.

۱ - در تمام تذاکر احوال فردوسی بتفصیل نقل شده، ولی بین آنها اختلاف بینی موجود میباشد و از میان تمام اقوال مذکوره فقط قول صاحب چهارمقاله که قریب العهد به فردوسی است بیشتر قابل وثوق میباشد هر چند او هم مع التأسف خالی از لغزش نیست. بای سنقر نوّه تیمور دیباچه بر شاهنامه بدست فضلانوشته و سرگذشت فردوسی مبسوطاً در اینجا آمده اما بعض واقعاتی که ذکر شده بقدری بوج و بیهوده است که آنرا از اعتبار میاندازد.

دولت شاه سمرقندی نیز حالات فردوسی را قدری بتفصیل نوشته ولی او هم از لغزش و اشتباه خالی نیست و در میان نویسندگان عرب فقط قزوینی است که در آثار البلاد حالات فردوسی را ذکر میکند و راقم اقتباسی از اقوال هر يك از نویسندگان فوق کرده و در همین حال اشتباهات و خطاهایی را هم که هر کدام مرتکب شده اند صریحاً گوشزد نموده است. (مؤلف)

فردوسی وقتی که دنیا آمد پدرش در خواب دید که طفل نوزادش بمسکن مرتفعی بالا رفته بصدای بلند ندا درداد و از هر طرف صدای لیک آمد .

علی الصباح نزد نجیب الدین از معبرین مشهور آن زمان رفته خوابش را نقل کرد . شیخ در جواب گفت این مولود شاعری میشود که آوازه اش در تمام عالم منتشر خواهد شد .

او وقتی که بسن رشد رسید بتحصیل علوم پرداخت و چون از طرف پدرمالک ضیاع و عقار و از حیث معاش در رفاه بود لذا پس از فرا گرفتن علوم متداوای بمطالعه کتب و توسعه معلومات خویش مشغول گردید .

آغاز شاهنامه و دسترسی بدربار : - این قضیه هر قدر قطعی باشد همانقدر در جزئیات آن اختلاف است . مشهور اینست که فردوسی بطور تظلم و دادخواهی خود را بدربار محمود رسانید و در آنجا فضل و کمالش را در فن شعر و ادب ظاهر ساخته در نتیجه مأمور بتألیف شاهنامه گردید . ولی این روایت بطور قطع غلط است ، چه اولاً خود فردوسی در اشعاری که ذیلاً درج میشود تصریح کرده است که ۳۵ سال وقت او صرف تألیف کتاب شده در صورتیکه تمام مدت سلطنت محمود بیش از سی و یکسال نبود .

سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج

چو بر باد دادند گنج مرا نبد حاصلی سی و پنج مرا

ثانیاً علتی را که خودش در دیباچه برای تصنیف کتاب ذکر نموده آن علت هم روایت فوق را تکذیب مینماید ، چه از آن بخوبی معلوم میشود که قبل از رسیدن بدربار محمود شروع بنظم کتاب کرده بود و تفصیل آن در بیان سبب تألیف شاهنامه خواهد آمد .

بهر حال این مطلب مسلم است که فردوسی در وطن خود شاهنامه را آغاز نهاده و بممنصور حاکم طوس ازاو سرپرستی میکرده است و بعد از فوت ابومنصور

سلان خان عامل طوس مقرر گردید و چون آوازه کتاب در آنوقت همه جا پیچیده بود در این میانه خبر سلطان محمود رسید و به سلان خان نوشت که فردوسی را بدربار روانه دارد. شاعر نامی ما ابتدا از رفتن ابا نمود، ولی بعد که پیشگوئی شیخ سابق - الذکر بیادش آمد راضی شده و از طوس حرکت کرده هرات شد. وقتیکه این خبر بغزنین رسید توطئه و دسته بندی شروع گردید.

بدیع الدین دبیر میرمنشی دربار بود، او عنصری را ملاقات کرد و اظهار داشت که میدانید تالیف شاهنامه از مدتی منظور نظر سلطان بوده است، ولی کسی از میان شعرای دربار از عهده انجام این مهم بر نیامد و اکنون فردوسی دارد می آید و اگر بنا شد بدست او اینکار صورت بگیرد دیگر آبرویی برای شعرای دربار باقی نخواهد ماند. عنصری در جواب گفت راست است، ولی حالا دیگر نمیشود از سلطان خواست که فردوسی را از هرات برگرداند بلکه تدبیر دیگری برای اینکار باید اندیشید. بالجملة عنصری قاصدی نزد فردوسی فرستاد و نوشت که فعلا آمدن شما بدینجا بی حاصل است، در ابتدا خیالی برای سلطان پیدا شده بود و لذا حکم احضار شما صادر گردید ولی بعد از آن خیال منصرف شده چنانکه تاکنون اسمی از شما برده نشده است. این بود حقیقت امر که لازم دید شما را از آن آگاه سازد.

فردوسی بعد از وصول این نامه قصد کرد از هرات برگردد، ولی وقتیکه این خیال برای او پیدا شد که شاید دسته بندی یا دسیسه ای در کار باشد از مراجعت منصرف گردید. طوای نکشید کدورتی بین بدیع الدین دبیر و عنصری زوی داد و دوستی آنها بدشمنی مبدل گردید.

دبیر مزبور از مکتوبیکه عنصری با نظر او برای فردوسی فرستاده بود استفاده نموده برای فردوسی پیغام فرستاد بلافاصله بسمت غزنین حرکت کن و مکتوبیکه عنصری نوشته بود جنبه غرض شخصی داشته است. فردوسی در جواب نوشت اینک بطرف غزنین حرکت میکنم و این اشعار را هم

درنامه نوشت :-

بگوش از سروشم بسی مژده هاست دلم گنج گوهر زبان ازدهاست
چپه سنجد بمیزان من عنصری گیا چون کشد پیش گلبن سری

بالجمله او از هرات حرکت کرده تا وارد غزنه شد و در غزنه نزدیک باغی
فرود آمد، دو رکعت نماز کرد و دوستانش را از ورود خویش مطلع ساخت. بعد
بعزم تفرج از منزل بیرون آمد و تفرج کنان داخل همان باغ گردید. حسن اتفاق
شعراى نامى دربار یعنی عنصری، عسجدی و فرخی قبلاً بقصد تفرج و سیر در
باغ آمده بودند. دور جام باده در گردش بود که فردوسی ناگهان بر آنها وارد شد.
حضرات از این مهمان ناخوانده درهم شدند و او را مانع آزادی خود خیال کردند و
لذا برای خلاصی از او بر این اتفاق نمودند که رباعی طرح کرده هر کدام يك
مصراع آنرا بگویند چنانچه او هم يك مصراع گفت ویرا پذیرند و گر نه خود
سرافکنده شده خواهد برخاست و رفت.

عنصری ابتدا کرده گفت :- چون عارض تو ماه نباشد روشن

فرخی گفت : مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت : مژگانته می گذر کند از جوشن

فردوسی فوراً گفت : مانند سنان گیو در جنگ پشن

ایشان وقتی که از تلمیح گیو و پشن از فردوسی سؤال کردند در جواب
شرحی بطور تفصیل ذکر نمود که باعث تعجب همه گردید. از آنجائیکه حقد و حسد
همیشه خاصه اقوام آسیائی بوده است مینویسند که آنها متفق شدند نگذارند که
فردوسی خود را بدربار برساند (۱).

بنا بر روایت دیگر مشاعره فوق در حضور سلطان محمود بعمل آمد .

۱- این روایت در دیباجة شاهنامه ذکر شده است ولی دولت شاه مینویسد بعد
از امتحان مذکور عنصری به فردوسی آفرین گفت و او را باخود بدربار برده معرفی
نمود. (مؤلف)

عمرالمجسم

مینویسند ماهك از ندمای سلطان که دارای ذوقی عالی بود فردوسی را در باغ مزبور دیده شیفته طلاق لسان و عذوبت بیان وی گردید و لذا او را با خود بخانه برده بعد از صرف طعام از حالش پرسید. اوسر گذشت خود را نقل نمود و این هنگامی است که حکم تألیف شاهنامه صادر شده و هفت نفر از شعرای بزرگ دربار که عبارت بودند از عنصری، فرخی، زینتی، عسجدی، ابوبکر اسکاف، ترمذی، خرمنی و منجیک چنگ زن برای اینکار منتخب شده بودند.

ماهك این را برای فردوسی نقل نمود و او گفت من هم در شعر دست دارم اگر مقتضی شد از من هم نزد سلطان اسمی ببرید. ماهك آنروز بدربار رفت ولی موقع مناسبی پیدا نکرد که از فردوسی صحبت کند و تا يك هفته بهمین منوال گذشت. یکروز ماهك که از دربار برگشت خبر آورد که همه شعرا در دربار حاضر شده و داستان های چندی از شاهنامه را که نظم ساخته بودند خواندند از جمله عنصری که داستان رستم و سهراب را بنظم در آورده بود وقتی که این دو شعر را خواند:-

هر آنکه که تشنه شدی تو بخون بیاسودی این خنجر آب گون
زمانه بخون تو تشنه شود باندام تو موی دشنه شود
سلطان محمود آنرا پسند نموده و خدمت تألیف شاهنامه را بوی واکذار کرد. فردوسی همان ساعت برخاسته و رفت در خلوت مشغول نظم داستان مزبور گردید. هنگام شب وقتی که برای صرف طعام حاضر شد به ماهك اظهار داشت که داستان رستم و سهراب را شعرا پیش از عنصری بنظم در آورده اند از جمله اشعاری نزد خود من موجود میباشد که اشعار عنصری در مقابل آن ارزشی ندارد این بگفت و شروع بخواندن این اشعار نمود:-

کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آرد از جویبار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنك آنکه دل شاد دارد بنوش

مردوسی

همه بوستان زیر برگ گل است همه کوه پر لاله و سنبل است

ماهک ایندفعه که بدربار رفت اشعار مزبور را بنظر سلطان رسانید و آن بغایت مورد پسند واقع شده پرسید این جواهر نفیسه را از کجا بدست آوردی؟ ماهک اسم فردوسی را برد. شاه فوراً ویرا احضار نمود، از نام و نشان وی پرسید. گفت که از اهل طوس می باشد. بعد سؤال کرد طوس درچه تاریخی بنا شده و کی آنرا بنا نهاده است؟ فردوسی در جواب شرح مبسوطی ذکر نمود. سلطان شعرای سبعه را طلبیده فرمود این شخص (اشاره به فردوسی) داستان رستم و شهراب را نظم ساخته است. فردوسی تمام اشعار را خواند، حضار همه تعجب نمودند شعرا صدا بتحسین و آفرین بلند کردند و محمود ویرا بعطای شاهانه نوازش فرمود و عنصری مخصوصاً جلورفته دست فردوسی را بوسید.

چون امرد پسندی در آنعصر چندان عیب شمرده نمی شد محمود به فردوسی امر کرد که دروصف خط ایاز چیزی بگوید و او این دوبیت را گفت:

مست است بتا چشم توو تیر بدست بس کس که زتیر چشم مست تو بخت

گر پوشد عارضت زره عذرش هست کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

محمود خوشش آمد بالاخره و خدمت نظم شاهنامه بعهده او واگذار گردید.

برای اینکار حکم شد جنب قصر سلطنتی محلی که تمام لوازم و اسباب کارونیز ازهر قبیل آلات و ادوات جنگ و اسلحه کارزار در آنجا جمع و به تصاویر سرداران و قهرمانان عجم مزین بود برای فردوسی تهیه کردند و قرار شد برای هریتی یک اشرفی صله باو داده شود. مخصوصاً اظهار شد در هر هزار بیت که آماده شود هزار اشرفی باو پرداخت شود ولی فردوسی اینرا قبول نکرد و گفت که بعد از ختم کتاب تمام مبلغ را یکدفعه باو بپردازند.

فردوسی وقتی که در وطن می زیست اکثر در کنار نهر آبی که در آن محل بود رفیق می نشست و منظره آب را مینگریست و تفریح میکرد ولی اتفاقاً در قسمت

علیای نهرسدی بود که همیشه در موسم باران میشکست و از آن، آب پائین نهر گل آلود شده از صفا و طراوت آن میکاست و این باعث کدورت خاطر وی میگردد و لذا در نظر گرفت سدمزبور را طوری محکم تعمیر کند که دیگر خراب نشود. ولی بعد دید که مالیه اش برای اینکار وفا نمیکند این بود موقع نوشتن شاهنامه با خود عهد کرد هر مقدار صلّه که از این راه بدستش می آید همه را صرف تعمیر سدمزبور نماید و شاید همین سبب بوده است که میل کرد صلّه کتاب يك جا باو پرداخت شود. او مدت چهار سال متوالی در غزنین توقف نمود و در ظرف این مدت مشغول تألیف شاهنامه بوده است. بعد از انقضای مدت مزبور بوطن خود برگشت و پس از چند سال توقف دوباره بغزنین رفت. قسمتی از کتاب را که در اینمیان آماده کرده بود از نظر سلطان گذرانید و مورد تحسین واقع شده به انعامات شاهانه مفتخر گردید.

در سال بیستم تألیف کتاب که سنش بالغ بر شصت و پنج سال بود پسر جوانش از دنیا رفت و او در این مصیبت بی نهایت گرفتار رنج و الم گردید چنانکه در شاهنامه شرحیکه در اینباره نوشته بشرح ذیل میباشد :-

مگر بهره گیرم از بند خویش	بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
ز بد ها تو بودی مرا دستگیر	چرا راه جستی ز همراه پیر
مگر همراهان جوان یافتی	که از پیش من تیز بشتافتی
جوان را چو شد سال برسی وهفت	نه بر آرزو یافت گیتی و رفت
همی بود همواره با من درشت	بر آشفت و یکبار بنمود پشت
مرا شصت و پنج و ترا سی وهفت	نرسید از این پیر و تنها برفت

این مطلب در تاریخ علمی قابل بسی تأسف است که باید حق يك چنین شاعر نامی پامال شده داد سخن او داده نشود. در اصل وقوع آن جای هیچ تردید نیست، لکن علل و اسبابی که برای آن ذکر شده مختلف و هر يك مخالف دیگری است

دولت شاه مینویسد که چون فردوسی به ایاز اعتنائی نمیکرد لذا او هم از وی رنجش حاصل کرده بنای سعایت را گذاشت و به محمود رسانید که او رافضی میباشد. نظامی عروضی میگوید که قسمت اعظم اعضای دربار با حسن میمنندی وزیر اعظم مخالف بودند و چون او از فردوسی ترویج و حمایت مینمود لهذا مخالفین محض ضدیت با وزیر مزبور فردوسی را در نظر محمود معتزلی و رافضی قلم دادند.

در دیباچه شاهنامه مسطور است که خود حسن میمنندی سبب خرابی فردوسی گردید و جهتش هم این بود که امرا و اشراف شهر غزنه و اطراف آن هدایا و تحف بسیاری برای فردوسی میفرستادند و او جواب آنها را نظم ساخته میفرستاد و این معنی باعث کدورت خاطر وزیر مشارالیه میگردد، ولی فردوسی بآن اهمیتی نمیداد و این ابیات را میسرود :-

من بنده کز مبادی فطرت نبوده‌ام مایل به مال هرگز و طامع بجاه نیز
سوی در وزیر چرا ملتفت شوم چون فارغم ز بار که پادشاه نیز
بعلاوه حسن میمنندی خارجی مذهب و فردوسی شیعه بود و بدیهی است که اینهم عامل مؤثری بود برای خصومت وزیر نسبت به فردوسی. (۱)

۱- اشخاصیکه در تمام مدت سلطنت محمود بصدارت و وزارت رسیده‌اند سه نفر بودند اول از همه فضل بن احمد می‌باشد. مشارالیه ابتدا معاون رئیس دفتر دربار سامانی بود و در دربار سبکتکین بوزارت رسید. بعد از سبکتکین محمود او را ب مقام و شغلی که داشت باقی گذاشت. او از علوم و فنون بی‌بهره ولی درمهم امور سلطنتی و انتظامات مملکتی نایفه عصر خود بود. بعد از ده سال وزارت روی اصل رقابت و دسته بندی از کار افتاده حسن میمنندی بروی کار آمد. او هم بعد از شانزده سال وزارت معزول و حسن بن محمد وزیر شد. فردوسی در شاهنامه از فضل بن احمد مدح گفته و معلوم میشود او ویرا بدربار معرفی کرده است. اما وزیریکه محمود را متوجه باین امر نمود که بفردوسی تعدی شده حسن بن محمد بوده است. (مؤلف)

دباجه نویسان نکته دیگری هم ذکر کرده و اهمیت زیادی بآن داده‌اند و آن این است که فردوسی شرافت نسب را در کتاب در موارد عدیده با آب و تاب زیاد گوشزد نموده است و این بر محمود چون از حیث نسب پست و غلام‌زاده بود ناگوار معلوم شده در باطن آنرا نسبت بخود توهمین خیال کرده از وی خاطرش رنجیده است و بالاخره از باب تذکره مینویسند که بواسطه تشیع فردوسی محمود این معامله را درباره او روا داشت، لیکن فراموش نشود که در دربار محمود از علما و فضلاء شیعه بکثرت موجود بودند که نهایت توقیر و احترام از آنها بعمل می‌آمد.

از جمله ابوریحان بیرونی که علناً اظهار تشیع مینمود محمود او را مخصوصاً بدربار دعوت کرد و نهایت درجه هم از او قدردانی مینمود. در دربار محمود صاحبان هنر و کمال هر کیش و مذهبی از هندو، عیسائی، یهود و غیره ها موجود بودند. در این صورت بیچاره فردوسی تقصیرش چه بود که با او باید چنین رفتاری بشود.

در اینخصوص سبب دیگری در دباجه ذکر شده که قرین قیاس بنظر می‌آید. سلطان محمود با خاندان دیلمی سخت دشمن بود و جهتش هم واضح است چه خاندان مزبور در تشیع بغایت متمصب بودند. **فخرالدوله** یکی از پادشاهان این خاندان بود که از فردوسی خیلی ترویج و تشویق مینمود و وقتیکه داستان رستم و اسفندیار را در رشته نظم کشید **فخرالدوله** هزار اشرفی برای وی فرستاد و نوشت اگر بدین صوب عزیمت نمائید پذیرائی کاملی از شما بعمل خواهد آمد. این خبر در تمام غزنه منتشر گردید و محمود وقتیکه مطلع شد خاطرش بغایت مشوش و پریشان شد.

توضیح آنکه سلاطین دیالمه عموماً در تشیع تعصب زیاد داشتند. **معزالدوله** دیلمی در سال ۳۵۱ هجری حکم کرد در تمام دیوارهای مساجد بغداد بنویسند: «برامیر معاویه و غاصب فداک لعنت باد». شب که شد مردم عبارت مزبور را حاکم کردند و دوباره بحکم **معزالدوله** عبارت فوق نوشته شد، ولی وزیرش مهلبی رأی داد فقط

بنویسند: «بر ظالمین آل محمد لعنت باد» ولی البته نام معاویه باید صریحاً نوشته شود، حکم مزبور بموقع اجرا گذاشته شد (۱) و این تعصب، روزانه در تزیید بود چنانکه سیوطی در وقایع سال ۳۶۴ هجری مینویسد: «وفی هذه السنة و بعد ها غلی الرفض وفار بمصر والشام والمشرق والمغرب»

فرقه باطنیه که مسلمانان را در خفیه بقتل میرسانیدند قسمت اعظم آنها تحت الحمايه سلاطین دیالمه بودند. در سال ۴۲۰ هجری که سلطان محمود مجدالدوله دیلمی را دستگیر کرد جماعت زیادی از فرقه مزبور با او همراه بودند و نظریه مراتب مذکوره فوق بین محمود با خاندان مزبور گذشته از عداوت مذهبی روابط و مناسبات سیاسی نیز تیره و تاریک بود بنا بر این قضیه مکاتبه فخرالدوله با فردوسی برای محمود از نظر مصالح مملکتی نیز قابل تحمل نبود.

بالجمله علت هر چه میخواست باشد، روح قضیه این است که محمود از فردوسی بطور شایسته قدردانی ننمود. فردوسی در حمام بود که صله شاهنامه را آوردند باو تحویل بدهند، چنانکه وقتیکه از حمام بیرون آمد ایاز کیسه های پول را تسلیم نمود و فردوسی بی تابان دست دراز کرد و معلوم شد که طلا نیست بلکه همه آن نقره و درهم است. بیساخته آه سردی از دل کشید و کیسه ها را انداخت روی زمین و به یاز گفت به سلطان بگو من اینهمه خون جگر که خوردم برای ابن دانه های سفید نبوده است. ایاز شرح واقعه را بعرض سلطان رسانید و سلطان حسن میمندی را طلید و با و ایراد کرد که تو باعث این بدنامی شدی. در جواب گفت رد کردن انعام ملوک گستاخی و خلاف ادب است و اگر مشت خاکی هم فرستاده شده بود فردوسی بایستی آنرا سرمه چشم خود کند. این کلمات در سلطان اثر نموده نسبت به فردوسی غضبناک شد و گفت نتیجه این سوء ادب را فردا بدست این قرمطی خواهم داد. فردوسی که اینرا شنید مضطرب گردید. وقت صبح محمود داخل باغ شد و چشم فردوسی که باو افتاد

بنده وار جلورفت و سر گذاشت روی پای محمود و این ایات را مرتجلا گفت :

چو درملك سلطان كه چرخش ستود بسی هست ترسا و گبر و يهود
گرفتند در ظل عدلش قسار شده ايمن از گردش روزگار
چو باشد كه سلطان گردون شكوه رهي را شمارد يكي زان گروه
سلطان سر رحم آمد و ازوی درگذشت .

او از غزنه كه خارج ميشد پاكت مهوري به اياز داد و خواهش كرد كه بعد از
بيست روز آنرا با سلطان تسليم نمايد و بطرف هرات روانه گرديد . محمود وقتی كه
پاكت را گشود چشمش باين اشعار افتاد :-

يكي بندگانم را شهر يار	كه مانند زتو در جهان يادگار
بي افكندم از نظم كاخ بلند	كه از باد و باران نيابد گزند
بسي رنج بردم درين سالسي	عجم زنده كردم بدین پارسى
چو بر باد دادند گنج مرا	نه بد حاصلی سی و پنج مرا
اگر شاه را شاه بودی پدر	بسر بر نهادی مرا تاج زر
و گر مادر شاه بانو بدی	مرا سیم وزر تا بزبانو بدی
پرستار زاده نیاید بكار	و گر چند دارد پدر شهر يار
سر ناسزايان بر افراشتن	وز ايشان اميد بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردن است	بعیب اندرون ما پروردن است
درختی كه تلخ است ویرا سرشت	گوش بر نشانی به باغ بهشت
و رازجوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بكار آورد	همان میوه تلخ بار آورد
ز بد اصل چشم بهی داشتن	بود خاك در دیده انباشتن
از آن گفتم اين بپتهای بلند	كه تا شاه گیرد از اين كار پند
كه شاعر چو رنج بدگوید هجا	بماند هجا تا قیامت بجا

شما نیروی سخن و پایه جهانگیری آنرا ملاحظه کنید تاچه اندازه است که محمود سلطنت های با عظمترا زیر و زبر کرد و شهر های بزرگ را غارت نمود و بالاخره عالم را تحت سلطه و نفوذ خود در آورد، ولی کلامیکه از زبان فردوسی در آمده بود نتوانست از میان بردارد بلکه تا امروز اثر آن باقی و تا قیامت باقی خواهد ماند .

فردوسی وقتی که از غزنه بیرون میرفت جز يك عبا و عصا دیگر چیزی با خود نداشت . اگر چه احباب و قدر دانان وی کم نبودند لیکن معتبوب شاهی را که میتواند پناه داده یا از او پذیرائی کند و با اینحال ایاز جرئت کرده وقتی که فردوسی از شهر خارج میشد مبلغی نقد با مقداری لوازم و اسباب سفر مخفیانه برای او فرستاد . بالجمله او بهرات رفته و در آنجا میهمان اسمعیل وراق شد . چونکه محمود باطراف وجوانب فرمان فرستاده بود که هر جا فردوسی را پیدا کردند گرفته بغزنه بفرستند . او مدت چهار ماه درهرات مخفی بود ، حتی جاسوسان دولتی بهرات آمده ویرا نجستند ، بعد از چهار ماه ازهرات روانه طوس گردید و از آنجا به قهستان رفت ، ناصر لک حکومت آنجا وقتی که شنید ندما و معتمدین خاص خود را باستقبال فرستاد و از او نهایت درجه احترام نمود . در اینجا به نوشتن يك مثنوی مشغول گردید ، دسایس حاسدین و مظلومیت خویش و نیز خلف عهد و ناقدردانی سلطان محمود را در آن ذکر نمود .

بغزنین مرا گرچه خون شد جگر	ز بیداد آن شاه بیداد گر
کز آن هیچ شد رنج سی ساله ام	شنید از زمین آسمان ناله ام
همی خواستم تا فغان ها کنم	به گیتی از او داستاها کنم
بگویم ز مادرش و هم از پدرش	نترسم بغیر از خداوند عرش
چو دشمن نمیداند از دوست باز	به تیغ زبانش کنم پوست باز
ولیکن ز فرموده محشتم	ندانم کزین بیش چون سر کشم

فرستادم از گفته داشتم
بفرستادم از گفته داشتم
اگر باشد این گفته ها ناصواب
اگر باشد این گفته ها ناصواب
گذشتم ایسا سرور نیک رای
گذشتم ایسا سرور نیک رای
رسد لطف یزدان بفریاد من
رسد لطف یزدان بفریاد من

او این مثنوی را برای ناصر لك خواند، مشارالیه نصیحت داده گفت بدگوئی
شایسته اهل فضل و کمال نیست و من در معاوضه این اشعار یکصد هزار روپیه بشما
میدهم که این اشعار را مکتوم نگاهداشته انتشار ندهید. او این خواهش را قبول
نمود و ناصر لك نوشت بسطان محمود که در حق فردوسی ظلم شده است.
موقعیکه میخواست از غزنین حرکت کند به مسجد جامع رفت و این ابیات را
بر دیوار مسجد نوشت :

خجسته در که محمود غزنوی دریاست
خجسته در که محمود غزنوی دریاست
چه غوطه ها زدم و اندرو ندیدم در
چه غوطه ها زدم و اندرو ندیدم در
سلطان برای اداء نماز جمعه به جامع رفته بود که عریضه ناصر لك بوی رسید
سلطان برای اداء نماز جمعه به جامع رفته بود که عریضه ناصر لك بوی رسید
و در همین میانه نظرش بایات فوق افتاد بی نهایت متأسف گردید و بعد از مراجعت
از مسجد نامه مذکور را خوانده بر تأسف وی افزود، اشخاصی را که از فردوسی
بدگوئی کرده بودند طلبید و ملامت و توبیخ نمود و گفت شماها باعث این بدنامی شدید.
الحاصل ناصر لك از فردوسی پذیرائی شایانی نمود، ولی از خوف محمود
جرئت نکرد او را زیاده تر نزد خود نگاهدارد و لذا او از آنجا خارج شده بمازندران
رفت و در آنجا به تجدید نظر شاهنامه پرداخت. حکومت آن سامان مدت ها با خاندان
قابوس بن وشمگیر بود و در آنوقت سپهبد فرمانروائی میکرد و وقتیکه این خبر را
شنید بغایت مسرور گردید و ویرا بنزد خود طلبید، نسخه شاهنامه را که اشعار
هجویه هم بآن اضافه شده بود بنظر وی رسانید.

سپهبد بدو در نظر داشت که ویرا نزد خود نگاهدارد، ولی بعد بملاحظه

سلطان محمود مصرف گردید، صلۀ گرانبهائی برای او فرستاد و پیغام داد چون سلطان از شما ناراضی است از نگاهداری شما معذور میباشم و اینک هر کجا میل دارید تشریف ببرید.

نویسندگان دیباچه نقل میکنند که او از آنجا به بغداد رفت و مورد نوازش خلیفۀ عباسی واقع گردید، قصیدۀ درعربی گفته تقدیم داشت و دیگر کتاب یوسف زلیخا را بنا بخواهش بعضی تألیف کرد. خبر بسلطان محمود رسید نوشت به خلیفه، فردوسی را فوراً بغزنین فرست والا بغداد را زیر پای فیلان جنگی ویران خواهیم نمود، خلیفه در جواب نوشت «الف لام میم» و آن اشاره است بسورۀ الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل، ولی باید دانست که این روایت از حلیۀ صحت و اعتبار بکلی خالی و پوچ است.

یکدفعه سلطان محمود از سفر هندوستان بر میگشت در بین راه رسید بیک قلعه که دشمن آنجا را حصار کرده بود. سلطان قاصدی نزد اهل قلعه فرستاد که قلعه را تسلیم کنند و حاضر برای خدمت باشند، روز دیگر قاصد برگشت، محمود بوزیر اعظم اشاره کرد و گفت به بینید چه جواب آورده است، وزیر گفت:

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

این بیت پسند محمود آمده پرسید آنرا که گفته است، در جواب از فردوسی نام برده گفت مال همان بیچاره ایست که چندین سال خون جگر خورد وفایده نبرد (۱) محمود گفت من در این باب خیلی بشیمانم، بعد از ورود بغزنه یاد آوری کنیدی تا در مقام جبران آن بر آیم.

بالجمله بعد از ورود بغزنه شصت هزار اشرفی برای فردوسی فرستاد، ولی

۱- این روایت بطریق مختلفه نقل شده ولی مضمون فوق مأخوذ از نظامی سمرقندی- است که بیشتر قابل اعتماد میباشد، چه او آنرا از امیر معزی ملک الشعراء سنجر شنیده و معزی از امیر عبدالرزاق نقل کرده است. رجوع شود بچهارمقاله در شرح احوال فردوسی. (مؤلف)

تقدیر را چگونه می‌شود تغییر داد ، بار های اشرفی را وقتی که از دروازه شهر موسوم برودبار وارد کردند معلوم شد جنازه فردوسی را از دروازه دیگر خارج میکنند .

واعظی در طوس بود که مردم را موعظه مینمود ، اوفتوی داد که چون فردوسی رافضی است جنازه اش را نمیتوان در قبرستان مسلمین دفن کرد و هر قدر هم از او در این باب خواهش و التماس کردند سودی نبخشید . آخر الامر مجبور شدند جسدش را در باغی خارج از شهر که ملکی خود او بود دفن کردند . این خبر سلطان محمود رسید حکم کرد آنواعظ را از شهر اخراج کردند .

از فردوسی فقط يك دختر باقیمانده بود و لذا صله شاهی را بردند تحویل او بدهند ، این دختر عالی همت حاضر نشد از مالی که پدر از حسرت آن مرد اولاد تمتع بر دارد این بود آنرا رد کرد ، خبر به محمود دادند ، حکم کرد اشرفیها را تسلیم امام ابو بکر اسحق نمودند تا کاروانسرائی بنام فردوسی بنا کند . ناصر خسرو در سفر نامه اش مینویسد در سال ۴۳۰ هجری بطوس رسیدم سرای بزرگی دیدم ، از مالک آن پرسیدم معلوم شد از صله شاهنامه بنا شده است ، از فرهنگ رشیدی و نیز در چهار مقاله آمده که نام آن « چاهه » و در سر راه مرو و نیشابور هم واقع است .

صاحبان تذکره عموماً مینویسند که فردوسی در سال ۴۱۱ هجری وفات یافته است ، لیکن خود او در آخر کتاب اولاً تصریح میکند که آن در سال چهارصد هجری بانجام رسیده است - :

ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شهریار
و دیگر مینویسد که در آنوقت سنش بالغ بر هشتاد بوده است :

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیک باره بر باد شد

و چون بعد از اتمام شاهنامه سه چهار سالی بیشتر زنده نبود بنابراین وفاتش

باید چند سالی قبل از ۴۱۱ هجری واقع شده باشد.

مزار فردوسی مدت ها معمور و بوسه گاه عالم بوده است. نظامی سمرقندی در سنه ۵۱۰ هجری قبرش را زیارت کرده است. دولت شاه مینویسد که مزار فردوسی فعلاً از زیارتگاههای عمومی شمرده میشود. صاحب مجالس المؤمنین مینویسد بقعه فردوسی در نتیجه حسن مراقبت عبدالله خان ازبك معمور و دارای رونقی بسزا میباشد و از هر فرقه و جماعت خصوصاً جماعت شیعه زیارت قبر او میروند. خود من نیز به زیارت قبر او توفیق یافته‌ام. آری :-

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
تاریخ تألیف شاهنامه و سبب تألیف :- جای بسی تعجب است که غالباً يك واقعه هر قدر که اشتهارش بیشتر است همانقدر آن واقعه بی‌اصل و بی‌پایه میباشد. عموماً شهرت دارد که فردوسی بعد از رفتن بغزنه و ورود بدربار سلطان محمود و بالاخره حسب الامر سلطان شروع بتألیف کتاب نموده است و اکثر صاحبان تذکره هم همین تصور را کرده‌اند، ولی باید دانست که آن بکلی غلط و مخالف با واقع میباشد. او بطوریکه (در سابق اشاره شده است) در آخر کتاب تصریح کرده که آن در سال چهارصد هجری بانجام رسیده و نیز مینویسد که سی و پنج سال از عمرش صرف تألیف کتاب شده است، بنا برین در سیصد و شصت و پنج هجری باید شروع بتألیف کتاب شده باشد و چون سلطان در حدود سال ۳۸۸ هجری بر تخت نشسته لذا مدتی پیش از جلوس او شاهنامه شروع شده بود.

راجع به تألیف کتاب عموماً خیال میکنند که آن بر حسب امر سلطان محمود بوده است و حال اینکه اینطور نیست. خود فردوسی سببیکه برای تألیف کتاب ذکر نموده از آن بخوبی ظاهر میشود که جز زنده کردن نام اسلاف خویش نظر دیگری در کار نبوده است چنانکه گفته :-

همینخواهم از دادگر يك خدای که چندان بمانم به کیتی بجای

که این نامه شهریاران پیش به پیوندم از خوب گفتار خویش
 بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
 همه مرده از روزگار دراز شد از گفت هن نامشان زنده باز
 چو عیسی من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم بنام
 پی افکندم از نظم کاخ بلند که از باد و باران نیابد گزند
 در خاتمه دفتر سوم آنجائی که اشعار شقیقی را نقل کرده چنین میگوید : -
 من این نامه فرخ گرفتم بفال همی رنج بردم به بسیار سال
 ندیدم سرافراز بخشنده بگاه کیان بر نشسته
 سخن را نگهداشتم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست
 جهاندار محمود بافر و جود که او را کند ماه و کیوان سجود
 از این اشعار صریحاً بر میآید که مدت بیست سال قبل از ورود بدربار محمود
 شاهنامه شروع شده بود .

از دیباچه کتاب نیز معلوم میشود که از بصرافت طبع و میل خاطر شروع بتألیف
 کتاب نموده و قراین و امارات دیگری هم در دست است که آنرا تأیید مینمایند .
 فردوسی فطرت شاعرو نابغه عصر خویش بود و گذشته از این نسلا مجوسی و
 هم قوم سلاطین قدیم ایران بوده است ، دقیقی و قتیبه سنگ بنیاد شاهنامه را گذاشت
 و داستانهای چندی را در رشته نظم کشید آوازه آن در همه جا پیچیده و از هر طرف
 باو اقبال نمودند و از این معلوم گردید که نسبت بهچنین کتابی مردم تا چه درجه
 اقبال دارند و آن تاجه پایه ممکن است قبوای عامه پیدا کند و همین ها خود کافی بود
 که او راغب باین کار شود و بتألیف چنین کتابی مبادرت نماید، ولی مقصودی را که او
 در نظر گرفته بود بسیار مهم و بدون کمک و مساعدت های خارج و فراهم بودن لوازم
 و اسباب کار انجام آن مشکل بلکه خارج از امکان بوده است ، از جمله در قدم اول
 منابع و اسناد تاریخی قابل اعتماد و وثوقی لازم بود در دست داشته باشد و خوشبختانه

درمحل خود فردوسی شخصی پیدا شد که این مواد نزد وی موجود بوده است و او چون با فردوسی دوست بود پس از اطلاع از چگونگی امر نسخه اصل کتاب را آورد و تسلیم وی نمود، چنانکه در دیباچه کتاب میگوید :-

بشهرم یکی مهربان دوست بود	تو گفתי که با من بیک پوست بود
مرا گشت خوب آمد این رای تو	به نیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامه پهلوی	به پیش تو آرم مگر نغوی
شو این نامه خسروان بازگوی	بدین جوی زد میهمان آبروی
جو آورد این نامه نزدیک من	برافروخت این جان تاریک من

اگرچه اوبقول نظامی سمرقندی از طرف پدرمالک و کارش خوب بود و با اینحال وقتیکه شروع بتألیف کتاب کرد امرا و اشراف علم دوست و ادب پرور همه قسم با او بنای مساعدت و همراهی را گذاشتند، خاصه فتوت و مردانگی منصور بن محمد درباره او بدرجه رسید که از همراهی دیگران ویرایکلی بی نیاز ساخت ، چنانکه اشاره بآن کرده میگوید :-

بدین نامه چون دست کردم دراز	یکی مهتری بود کردن فراز
جوان بود از گوهر پهلوان	خردمند و بیدار و روشن روان
مرا گفت کز من چه آید همی	که جانت سخن بر گراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس	بکوشم نیازت ندارم بکس

افسوس که بعد از چندی منصور ازدنیارفت و اواز این واقعه ناگوار بغایت متأثر شده مرثیه حزن انگیزی درفوتش گفته است .

از جمله حسین قتیب ، علی دیلم ، بودلف ، فضل بن احمد میباشند که در تألیف کتاب باو کمک کرده اند . نظامی سمرقندی میگوید حسین قتیب حاکم طوس بوده است . وطن قوی میرود که او بعد از فوت منصور بحکومت برقرار شده است مشارالیه کسی است که فردوسی را از دادن مالیات معاف ساخته بود (۱)

شعرا لعجم

فضل بن احمد بعد از فوت حسن میمندی بوزارت منصوب گردید و از حالات او شمه ای در شاهنامه ذکر شده است .

نظامی عروضی مینویسد که علی دیلمی مسوده های کتاب را با گنویس مینمود و بسودلف آنرا حفظ میکرد و در مجالس میخواند ، ولی شرحی که از مشارالیه در کتاب ذکر شده مینماید که مقامشان بالاتر بوده و آنها مثل اینکه مربی و سرپرست فردوسی بودند نه کاتب و حافظ و یارای .

از آن نامور نامداران شهر علی دیلم و بودلف راست بهر و بنا بگفته قاضی نورالله شوشتری او یکی از رؤسای عالیمقام بوده و همان شخصی است که اسدی طوسی گشتاسب نامه را بنام وی ساخته و در دیباچه از او تعریف کرده است .

ملك بودلف شهریار زمین جهاندار ادانی پساك دین

بزرگی که با آسمان همسراست ز نسل براهیم پیغمبراست

دیباچه نویسان خوش باور میگویند وقتی که فردوسی قصد تألیف کتاب نمود بخدمت شیخ محمد معشوق طوسی از اجله مشایخ آن عصر رفت و قصدش را باواظهار کرد در جواب گفت : برو شروع بکار کن که خداوند تورا کامیاب خواهد فرمود . در صورتیکه می بینیم فردوسی هیچ کامیاب نشد . ولی خیر کامیابی که او در اینکار حاصل نمود هیچکس نمیتواند آنرا انکار نماید .

منابع شاهنامه « سرجان ملکم در صفحه ۶۵ کتاب تاریخ خود بشرح ذیل مینویسد « تمام مورخین قرن اول نوشته اند که چون ایرانیان در جلوگیری از هجوم اعراب نهایت استقامت و پافشاری را بخرج داده بودند لذا پیروان اسلام بر اثر اشتعال نافرمانی غضب کلیه یادگار های ملی را برباد دادند ، شهرها را طعمه حریق ساخته و آتشکده ها را ویران نمودند ، موبدان را بقتل رسانیدند ، هر نوع کتابی که بود سوزانیدند و صاحبان کتابخانه را بدیار عدم فرستادند ، اعراب متعصب که جز قرآن

چیزی نمی‌دانستند و نمی‌خواستند هم بدانند مؤبدان رامجوس ناامیده و جادوگر خیال می‌کردند و از معامله‌ای که آنها با کتب روم و یونان روا داشتند میتوان قیاس کرد که در این رستاخیز چقدر باید از کتب ایران محفوظ مانده باشد! تقریباً چهارصد سال از این واقعه گذشت و احدی بدین خیال نیفتاد که تاریخ ایران را جمع‌آوری کند و اول قدمیکه در این باب برداشته شد از طرف سلسله سامانی بوده است. مورخین در این جا اختلاف کرده‌اند. بعضی مینویسند **منصور ثانی** شروع باینکار کرد و برخی دیگر **اسمعیل** اولین پادشاه خاندان مزبور را نقل کرده‌اند که با دست **دقیقی** شروع بتألیف شاهنامه نمود. بهرحال سلاطین سامانی چون خود را از نسل **بهرام چوین** میدانستند در این صدد برآمدند که مآثر نیاگان خود را احیا کنند.

سرجان ملکم سالها مقیم ایران بود و در زبان فارسی مهارتی تمام داشت، بعلاوه توجه خاصی بتاریخ اسلام داشته‌است و با همه اینها پایه تحقیقات را به‌بینید که در اینهمه عبارت عریض و طویل یک حرف صحیح هم از زبان او در نیامده است. مقام مقتضی نیست تا جواب تعصبات آقای **ملکم** داده شود، البته اینمطلب از نظر تاریخی قابل بحث است که زمانیکه **فردوسی** خواست دست به نوشتن شاهنامه به‌زندچقدر از مواد تاریخی ایران موجود و در دسترس او بوده است. عموماً خیال میکنند که در میان مسلمین تدوین علوم و فنون از سال ۱۴۳ هجری شروع میشود و پیش از این تاریخ چیزی در اسلام از ترجمه و تألیف نبوده است، ولی مع‌التعجب ترجمه علوم و فنون اقوام غیر هندی پیش از تاریخ مزبور شروع شده بود. **هشام بن عبدالملک** که در سال ۱۰۵ هجری بر تخت نشست و گل‌سر سبد سلاطین بنی‌امیه بوده اول کسی است که بعلم تاریخ ملل متنوعه توجه نموده است. **جبله بن سالم** رئیس دفتر مخصوص بسیاری از کتب فارسی را برعربی ترجمه نمود که از جمله کتاب جنگ **رستم و اسفندیار** و نیز داستان **بهرام چوین** بوده است (۱) در زمان فتوحات عرب از ذخایر علمی

سلاطین عجم آنچه که بدست آمد یکی کتاب تاریخ بوده است. کتاب مزبور از تواریخ مبسوط ایران بوده و از احوال سلاطین و رسوم و قواعد دولت و اقسام علوم و فنون و معماری هر عصری و غیرها مفصل و مشروح در آن ذکر شده بود و عجب تر اینکه تصاویر تمام سلاطین هم در آن ترسیم شده بطوری که از دیدن آن وضع و شکل و لباس و زیور آلات و مانند آن بخوبی معلوم میشد چه بوده است. هشام امر کرد این کتاب را ترجمه نمودند و ترجمه مزبور در سال ۳۰۳ هجری با تمام رسید. مسعودی در کتاب (۱) الاشراف مینویسد که من در سال ۳۰۳ هجری کتاب مذکور را در اصطخر دیده‌ام و آن از تمام کتبی که راجع بسطنت فارس بزبان فارسی نوشته شده مفصل‌تر است.

دولت عباسی که ابتدای امر بترجمه علوم و فنون پرداختند از جمله در تاریخ تنها کتبی که آنوقت موجود بوده بشرح ذیل میباشد :-

خدای نامه (۲) تاریخی است مفصل و مبسوط و آن تا ایندرجه شایع و مورد قبول عامه بوده که وقتیکه بهر ۴۱ بن مردان شاه مترجم دولت عباسی خواست نسخه‌ای از آن بدست بیاورد بیست نسخه مختلف از آن جمع آوری شد. عبدالله بن مقفع کتاب مزبور را عبری ترجمه نموده و نام آنرا هم تاریخ ملوک الفرس گذاشت.

آئین نامه - این کتاب نیز کتابی است مبسوط که در تاریخ ایران نوشته شده چنانکه علامه مسعودی در کتاب التنبیه الاشراف در صفحه ۱۰۴ مینویسد که آن بسیار قطور و بالغ بر چندین هزار صفحه میباشد و عبدالله بن مقفع آنرا عبری ترجمه کرده است.

سیر ملوک الفرس ترجمه عبدالله بن مقفع

سیر ملوک الفرس ترجمه محمد جهم البرمکی

۱- کتاب مذکور نسخه چاپ اروپا صفحه ۱۲-۱۰۶ (مؤلف)

۲- تاریخ حمزه اصفهانی چاپ اروپا و نیز در کتاب الفهرست صفحه ۱۱۸ راجع به خدای نامه (مؤلف)

سيرملوك الفرس ترجمه زادويه بن شاهويه الاصفهانی

سيرملوك الفرس (۱) ترجمه محمد بن بهر ۴۱ الاصفهانی

سیکران - بزبان پهلوی تألیف شده بود. مسعودی در مروج الذهب مینویسد که ایرانیان این کتاب را بغایت مقدس شمرده و احترام میکردند و عبد الله بن مقفع آنرا ترجمه کرده است .

تاریخ دولت ساسانی - ترجمه هشام بن قاسم اصفهانی

(۲) بهر ۴۱ بن مردان شاه مؤبد نیشابور آنرا اصلاح و تصحیح کرده است .

کارنامه نوشیروان .

شهرزاد و پرویز .

کارنامه اردشیر بن بابک (۳) :- اردشیر در سرگذشت خویش نوشته است .

کتاب التاج .

بهرام و نرسی نامه .

کارنامه - راجع بحالات نوشیروان نوشته شده است .

مزدك نامه .

علاوه بر کتب مذکوره فوق عهد نامه ، توقیعات ، فرامین و ارقام سلاطین ایران را بدست آورده ترجمه کردند مثل وصیت نامه باسهم هرمز ، نامه نوشیروان بسرداران قشون ، مراسلات نوشیروان ، عهدنامه اردشیر بابکان باسهم شاپور ، مکالمه کسری و مرزبان .

مورخین اسلام وقتی توانستند قلم دست بگیرند و در تاریخ ایران کتابی مستقل و جداگانه بنویسند که کتب مذکوره فوق برای آنها قبلاً تهیه شده و یک چنین مواد

۱- این چهار کتاب در تاریخ حمزه اصفهانی در صفحه ۸ مسطور است (مؤلف)

۲- دو کتاب مزبور در تاریخ حمزه اصفهانی صفحه ۹ درج است . (مؤلف)

۳- در مروج الذهب مسعودی چاپ اروپا جلد اول ص ۱۶۲ . (مؤلف)

شعر الجهم

و منابع مهمه‌ای در دست داشتند چنانکه طبری، علامه مسعودی، ابوحنیفه دینوری، یعقوبی، حمزه اصفهانی و غیره و غیره هر کدام تاریخ مبسوطی برای ایران نوشته‌اند که تمام آنها از برکت فرنگستان بطبع رسیده و امروزه دردسترس ما گذاشته شده‌اند. بدیهی است کتب فوق تماماً قبل از زمان فردوسی نوشته شده بودند و با اینصورت از مثل سرجان ملکم شخص مطلعی این کلام جای بسی تأسف است که مینوید مسلمانان تا چهارصد سال از تاریخ ایران بیخبر بودند و اولین قدمی که در اینراه برداشته شد قدمی بوده است که سلاطین سامانی برداشتند.

کتابهای ما تا اینجا ذکر نمودیم تمام در زبان عربی نوشته شده و اما در فارسی کتابی مستقل تا آنوقت جز ترجمه تألیف نشده بود و اول کتابی که در تاریخ ایران بزبان فارسی تألیف یافته کتابی است که ابوعلی محمد بن احمد بلخی آنرا نوشته و نام آنراهم شاهنامه گذاشته بود و از اینجا است که صاحب کشف الظنون کتاب مزبور را شاهنامه قدیم نامیده است.

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه (۱) مینویسد که مؤلف کتاب مزبور در دیباچه آن نوشته است که من برای تألیف این کتاب منابعی که در دست داشتم کتب مندرجه ذیل بودند.

سیرالملوک عبدالله بن مقفع، سیرالملوک محمد بن جهم البرمکی، سیرالملوک هشام بن القاسم، سیرالملوک بهرام شاه بن مردان، سیرالملوک بهرام اصفهانی و تصانیف بهرام مجوس.

هنگامیکه دقیقی بنوشتن شاهنامه مأمور گردید طبق بیان فوق مواد زیادی در اینموضوع قبلاً بزبان عربی و فارسی تهیه شده بود که او طبق دستور دولت سامانی شروع بکار نمود. کتابخانه سامانیان آنوقت در تمام دنیا معروف بود. حتی مثل بوعلی سینائی و قتیکه داخل این کتابخانه شد برحیرتش افزود، چنانکه مینوید

« من در تمام مدت عمر نظیر آنرا ندیده ام ». معلوم است در اینجا برای دقیقی تمام وسایل کار یعنی مواد و منابع تاریخی فراهم و موجود بوده است.

نظر باینکه سلطان محمود دست پروردهٔ سلاطین سامانی بوده و بعد سامانیان را از بین برده خود بجای آنها نشسته بود قاعدتاً آنچه از ذخایر علمی دولت سامانیان بوده بدست او آمده و در آن موقع هم تمام آنها را باختیار فردوسی گذاشته بود که از آنها در تألیف شاهنامه استفاده نماید و این مطلب که گفتیم مبنی بر حدس و قیاس تنها نیست بلکه کلمات بعضی مورخین هم شاهد و گواه آن می باشد، چنانکه صاحب کشف الظنون بشرح ذیل مینویسد: «تاریخ الفرس لبعض قدماء اهل فارس و قد كان معظماً عند العجم لمافیه من اخبار اسلافهم و سیر ملوكهم و هو اصل الشہنامہ و غیرها و نقله ابن المقفع من الفہلولیہ الی العربیہ »

ظن قوی می رود که کتاب مزبور همان «خدای نامه باشد که ما در فوق آنرا ذکر نمودیم . صاحب مجمع الفصحاء بشرح ذیل مینویسد :- از جمله نامه های قدیم یکی جاسم بناد کتاب اوست که در ذکر خسروان ایران بوده و دیگر آئین بهمن است در احوال بهمن نامه های دیگر عبارتند از داراب نامه. دانش افزای نوشیروانی که جامع آن بزرگمهر حکیم بوده است . باستان نامه . دانشور نامه . خرد نامه . حکیم ابوالقاسم محمد بن منصور فردوسی آثار افعال ملوک عجم را از آن نامه ها بدست آورده .»

از بیانات فوق ثابت میشود که مأخذ شاهنامه بیشتر همان تواریخی است که به عربی ترجمه شده بودند، لیکن فردوسی از نخوت و غرور ملی که داشت راضی نمیشد که زیر بار منت اعراب برود . چنانکه مدعی است که تاریخ قدیم ایران بطور مفصل و مبسوط موجود بود ، لکن مرتب نبوده است بلکه اجزاء آن نزد مؤبدان و پیشوایان مذهبی متفرق و پراکنده بوده است تا اینکه بزرگی از نژاد دهقان ، مؤبدان سالخورده را از اطراف جمع کرده و بالاخره این اجزاء را باستان را باستان روایات زبانی مرتب ساخته يك کتاب مستقل و جامعی آماده نمود .

فراوان بدو اندران داستان	یکی نامه بد از گه باستان
از او بهره برده هر بخردی	پراکنده در دست هر مؤبدی
دلیر و بزرگ و خردمند و راد	یکی پهلوان بود دهقان نژاد
بیاورد و این نامه را کرد گرد	زهر کشوری مؤبدی سالخورد
وزان نامداران فرخ گوان	به پرسیدشان از نژاد کیان
سخن های شاهان و گشت جهان	بگفتند پیشش یکایک مهان
یکی نامور نامه افکند بن	چو شنید از ایشان سپید سخن

فردوسی خودش مینویسد که دقیقی همین کتاب را شروع به نظم کرد ، ولی ناتمام گذاشت و من آنرا تکمیل نمودم . پس مطابق بیان فردوسی اساس شاهنامه روی کتاب مزبور قرار گرفته است ، ولی در این میانه بعضی داستانهاست که از منابع دیگر گرفته شده است . از جمله قصه رستم و شغاد است چنانکه در مقدمه کتاب مینویسد در خدمت احمد بن سهل پیری بود از اولاد سام نریمان و تاریخ سلاطین عجم نزد او موجود بوده و اکثر داستانهای رستم را هم یاد داشته است و من قصه شغاد را از او گرفته در رشته نظم کشیدم .

که با احمد سهل بودی بمر و	یکی پیربنا مش آزاد سرو
تن و پیکر پهلوان داشتی	کجا نامه خسروان داشتی
بسی داشتی رزم رستم بیاد	بسام نریمان کشیدی نژاد
سخن را یک اندر دگر بافتم	بگویم سخن آنچه زویافتم

در جای دیگر گوید :

سخن های آن پرمنش راستان	یکی نامه دیدم پراز داستان
طبایع ز پیوند او دور بود	فسانه کهن بود و منشور بود
گرایدون که برتر نیاید شمار	گذشته براو سالیان دوهزار
که پیوند را راه داد اندرین	گرفتم بگوینده بر آفرین

« من در تمام مدت عمر نظیر آنرا ندیده ام ». معلوم است در اینجا برای دقیقی تمام وسایل کار یعنی مواد و منابع تاریخی فراهم و موجود بوده است.

نظر باینکه سلطان محمود دست پروردهٔ سلاطین سامانی بوده و بعد سامانیان را از بین برده خود بجای آنها نشسته بود قاعدتاً آنچه از ذخایر علمی دولت سامانیان بوده بدست او آمده و در آن موقع هم تمام آنها را با اختیار فردوسی گذاشته بود که از آنها در تألیف شاهنامه استفاده نماید و این مطلب که گفتیم مبنی بر حدس و قیاس تنها نیست بلکه کلمات بعضی مورخین هم شاهد و گواه آن می باشد، چنانکه صاحب کشف الظنون بشرح ذیل مینویسد: « تاریخ الفرس لبعض قدماء اهل فارس و قد کان معظماً عند العجم لما فیه من اخبار اسلافهم و سیر ملوکهم و هو اصل الشهنامه و غیرها و نقله ابن المقفع من الفهلویه الی العربیه »

ظن قوی میرود که کتاب مزبور همان « خدای نامه باشد که ما در فوق آنرا ذکر نمودیم . صاحب مجمع الفصحاء بشرح ذیل مینویسد: « از جمله نامه های قدیم یکی جامب نهاد کتاب اوست که در ذکر خسروان ایران بوده و دیگر آئین بهمن است در احوال بهمن نامه های دیگر عبارتند از: داراب نامه، دانش افزای نوشیروانی که جامع آن بزرگمهر حکیم بوده است، باستان نامه، دانشور نامه، خرد نامه، حکیم ابوالقاسم محمد بن منصور فردوسی آثار افعال ملوک عجم را از آن نامه ها بدست آورده. »

از بیانات فوق ثابت میشود که مأخذ شاهنامه بیشتر همان تواریخی است که به عربی ترجمه شده بودند، لیکن فردوسی از نخوت و غرور ملی که داشت راضی نمیشد که زیر بار منت اعراب برود. چنانکه مدعی است که تاریخ قدیم ایران بطور مفصل و مبسوط موجود بود، لکن مرتب نبوده است بلکه اجزاء آن نزد مؤبدان و پیشوایان مذهبی متفرق و پراکنده بوده است تا اینکه بزرگی از نژاد دهقان، مؤبدان سالخورده را از اطراف جمع کرده و بالاخره این اجزاء پراکنده را با استعانت روایات زبانی مرتب ساخته يك کتاب مستقل و جامعی آماده نمود.

فراوان بدو اندران داستان	یکی نامه بد از گه باستان
از او بهره برده هر بخردی	پراکنده در دست هر مؤبدی
دلیر و بزرگ و خردمند و راد	یکی پهلوان بود دهقان نژاد
بیاورد و این نامه را کرد گرد	ز هر کشوری مؤبدی سالخورد
وزان نامداران فرخ گوان	به پرسیدشان از نژاد کیان
سخن های شاهان و گشت جهان	بگفتند پیشش یکایک مهان
یکی نامور نامه افکند بن	چو بشنید از ایشان سپید سخن

فردوسی خودش مینویسد که دقیقی همین کتاب را شروع به نظم کرد، ولی نا تمام گذاشت و من آنرا تکمیل نمودم. پس مطابق بیان فردوسی اساس شاهنامه روی کتاب مزبور قرار گرفته است، ولی در این میانه بعضی داستانهاست که از منابع دیگر گرفته شده است. از جمله قصه رستم و شغاد است چنانکه در مقدمه کتاب مینویسد در خدمت احمد بن سهل پیری بود از اولاد سام نریمان و تاریخ سلاطین عجم نزد او موجود بوده و اکثر داستانهای رستم را هم یاد داشته است و من قصه شغاد را از او گرفته در رشته نظم کشیدم.

که با احمد سهل بودی بمر و	یکی پیر بدنامش آزاد سرو
تن و پیکر پهلوان داشتی	کجا نامه خسروان داشتی
بسی داشتی رزم رستم بیاد	باسام نریمان کشیدی نژاد
سخن را یک اندر دگر بافتم	بگویم سخن آنچه زو یافتم

در جای دیگر گوید :

سخن های آن پرمنش راستان	یکی نامه دیدم پراز داستان
طبایع ز پیوند او دور بود	فسانه کهن بود و منشور بود
گرایدون که بر ترنایید شمار	گذشته بر او سالیان دوهزار
که پیوند را راه داد اندرین	گرفتم بگوینده بر آفرین

این يك ادعای است از فردوسی و مажهت ندارد آنرا انكار كنیم ولی مسئله قابل دقت نظر میباشد ، زیرا بیت سوم آن صریح است كه كتاب مزبور از مؤلفات دو هزار سال قبل بوده و ظاهر است كه در دو هزار سال پیش از فردوسی زبانی كه وجود داشت زبان عصر فردوسی نبوده بلكه زبان « ژند » یا قریب بآن يك زبان مخلوط به سنسكرت بوده كه با زبان پهلوی اختلاف داشته است و چنین معلوم میشود كه فردوسی از آن زبان واقف بوده و یا کسی آنرا برای وی ترجمه میکرد ، ولی در كتب تذكرة و یا در كلمات خود فردوسی مدرکی برای آن ذكر نشده است .

راجع باسناد تاریخی شاهنامه روایات دیگری در دیباچه نقل شده و ما آنها را عیناً در اینجا ذكر میکنیم ، ولی در هر جا ایرادی كه بنظر میرسد صریحاً گوشزد خواهیم نمود .

سلاطین ساسانی همیشه در نظر داشتند كه تاریخ ایران را مرتب و مدون سازند و از میان آنها انوشیروان كه علاقه مخصوصی باینكار داشت هیتی را مأمور و بخارج اعزام داشت تا ذخائر و مواد تاریخی كه در هر كجا موجود بوده جمع آوری كنند . یزدگرد در زمان خودش تمام آنچه را كه جمع آوری شده بود به دانشور دهقان سپرده و امر كرد از كیهومرث تا خسرو پرویز يك دوره تاریخ جامعی مرتب سازد و دانشور مذکور كه از رؤسای مداین و از اهل فضل و كمال بود از تمام مواد موجوده يك دوره تاریخ مفصل و جامعی آماده نمود .

این كتاب در حمله اعراب بدست آنها افتاد و آنرا نزد عمر فرستادند و او وقتی كه مقداری از كتاب را برای وی ترجمه كردند گفت این كتاب مجموعه ایست از اساطیر و قابل توجه نیست . كتاب مزبور كه جزء غنائم بود تقسیم شده بالاخره به حبشه رسید و پادشاه حبشه امر كرد آنرا ترجمه نمودند و اصل كتاب وارد هندوستان گردید . یعقوب لیث در زمان سلطنت خویش آنرا از هند طلبیده و به ابو منصور عبدالرزاق بن عبدالله فرسخ امر كرد آنرا ترجمه كند . چنانكه قاجار خراسانی هروی ،

یزدان داد شاپورسیستانی ، ماهوی بن خورشید نیشابوری ، سلیمان طوسی ،
در سنه ۳۶۰ هجری جمع شدند و آن کتاب را ترجمه نمودند و کتاب مزبور دست
سامانیان افتاد و دقیقی شاعر مأمور شد آنرا برشته نظم بیاورد .

این قسمت از روایت فوق که کتاب به حبشه رفته و از آنجا پس از ترجمه وارد
هند شده و از آنجا بایران آمده بکلی غلط و بی اساس است و بقیه آن دور نیست
صحیح باشد ، یعنی يك کتاب تاریخ قدیم ایران که زمان یزدگرد آماده شده بود در
دوره یعقوب لیث از پهلوی بفارسی ترجمه شده باشد .

روایت دوم دیباچه این است شخصی از خاندان نوشیروان موسوم به
خورفیروز که در زمان سلطان محمود میزیست و در فارس سکونت داشت از انقلاب
زمانه از وطن آواره شده به غزنین رسید . در اینجا شنید سلطان محمود شیفته تاریخ
ایران میباشد . چون در وطنش این کتاب موجود بود لذا آنرا طلبیده تقدیم
سلطان نمود .

روایت سوم این است که وقتی که این خبر در همه جا انتشار پیدا کرد که سلطان
محمود طالب تاریخ عجم است در کرمان شخصی بود موسوم به آذربرزین از
خاندان شاهپور ذوالاکتاف که مواد زیادی از تاریخ ایران نزد وی موجود بود و
ملك کرمان آن شخص را بدربار سلطان محمود فرستاد .

ارزش تاریخی شاهنامه :- اگرچه در این شك نیست که محاسن و رنگ آمیزی
های شاعرانه ، این کتاب را در نظر عموم از درجه تاریخی انداخته و جزو کتب افسانه
بشمار آورده است ولی باید دانست که در تاریخ مفصل قدیم ایران کتابی معتبر تر
از شاهنامه پیدا نمی شود .

سرجان ملکم در تاریخ ایران مینویسد که گئاب فردوسی اگرچه مطالب
افسانه ای و افکار و خیالات شاعرانه بسیار دارد ، لیکن تقریباً جمیع اخباری که در
تاریخ قدیم ایران و توران که در ممالک آسیا موجود بوده است در آن مندرج

می باشد.

نویسنده مزبور اکثر حکایات شاهنامه را با بیانات مورخین یونان مقابله کرده و آنها را باهم مطابقت داده است. علامه ثعالبی معاصر سلطان محمود کتابی مفصل در تاریخ قدیم ایران نوشته و درچندین جا بشاهنامه حواله کرده است. اگر چه مقصود ما این نیست که از ارزش تاریخی شاهنامه بطور مفصل بحث نمایم ولی از این مقدار هم نمیتوان صرف نظر نمود که برای بی اساسی شاهنامه علت عمده ای را که ذکر میکنند همانا افسانه های مجعول از کار افتاده چندیست که در آن درج می باشند از قبیل دیو سفید، مار ضحاک، جام کیخسرو و غیره لیکن باید دانست که اولاً بواسطه چند افسانه نمیتوان تمام کتاب را بی اساس دانست. ملاحظه کنید هرودوت را تمام اروپا پدر تاریخ می شناسند معذک کتاب تاریخ او بطوریکه خوداروپائیان اعتراف میکنند حاوی هزاران حکایات فرضی و افسانه های مجعول می باشد.

دیگر آنکه درخود تاریخ قدیم ایران تمام این افسانه ها وجود داشته است والبته وظیفه فردوسی این بود که همه آنها را نقل نماید. علامه ثعالبی در تاریخ خود مینویسد که این افسانه ها تماماً برخلاف عقل و بی اساس میباشد، ولی چون آنها در تاریخ ایران بطور تواتر ذکر شده تا بما رسیده اند وظیفه ما این است آنها را بهمانطوری که ذکر شده اند نقل نمایم. علامه مزبور درنقل قصه زال و سیمرغ بشرح ذیل مینویسد :-

«وانا ابرء من عهدۃ هذه الحکایة ولولا شهرتها فی کل مکان وفی کل زمان وعلی کل لسان وجریهها مجری مایستطاب ویلهی الملوك عند الارق لما کتبتها و قد کانت العجائب کثیرة فی ذلك الزمان الاول کبلوغ عمر الواحد من اهله الف سنة وکطاعة الجن والشیاطین للملوك. و غیره. ما یطول ذکره» (۱)

و همچنین راجع به هفت خوان رستم مینویسد که تمام آن جزو اباطیل و خرافات میباشد.

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه بشرح ذیل مینویسد - :

«ولهم فی التواریخ القسم الاول واعمار الملوك و افا عیلمهم المشهوره عنهم ما يستفرعن استماعه القلوب و تمجده الاذان و لا تقبله العقول»

بعضی از علمای اروپا مینویسند یکی از جهات بی اساسی و عدم اعتبار شاهنامه اختلافی است که بین اکثر وقایع و مطالب آن با تاریخ یونانیان وجود دارد ، لیکن علامه ثعالبی این اشکال را سالهاست حل کرده و بشرح ذیل مینویسد :

برای تاریخ قدیم ایران دو منبع نزد ما موجود میباشد: یکی ایرانی و آن دیگر یونانی. ما میدانیم که بین آنها اختلاف زیادی موجود میباشد، ولی نظر باین قاعده که «اهل البیت ادری بما فی البیت» ما اقوال مورخین ایران را در مقابل مورخین یونان بیشتر محل اعتماد قرار دادیم .

نظریات محققین اروپا : - محققین اروپا بسیاری از مؤلفات و تصانیف قبل از اسلام ایران را بامساعی و زحمات زیاد بدست آورده طبع و نشر نموده اند ، چنانکه پروفیسور برون در جلد اول کتاب خود تحت عنوان « ادبیات پهلوی » فهرست آن کتب را با تمام کیفیات و وضع و ترتیب ذکر کرده است . از میان کتب مزبوره بعضی کتابهاست که پنج شش سالی قبل از اسلام تألیف شده است . کتابهایی که در تاریخ شاهان عجم تألیف یافته مطالب آنها مطابق با شاهنامه بوده و هیچ اختلافی بین آنها نیست . از جمله کتاب ارتخشتر میباشد که در سال ششصد میلادی چند سالی پیش از اسلام بزبان پهلوی تألیف شده است . این کتاب بزبان آلمانی ترجمه شده بانسخه اصل پهلوی طبع و نشر گردیده است . برون راجع بکتاب مزبور می نویسد که از مقابله آن با شاهنامه معلوم میشود که فردوسی در تألیف کتاب نهایت دیانت و صحت عمل را بخرج داده است . بدیهی است و قتیکه می بینیم که شاهنامه ، با کتابهای جزو منابع خود مطابقت دارد و هیچ اختلافی بین آنها نیست اهمیت آن در نظر ما بر مراتب بیشتر میشود .

پروفسور نوئل که در موضوع ارزش تاریخی شاهنام منابع آن کتابی مستقل نوشته و برون در جلد اول کتاب خود راجع بادیات ایران از کتاب مزبور اقتباس نموده که بعضی قسمتهای عمده آنرا ماذیلا نقل مینمایم :-

تاریخ وقدمت :- در او ستاذگری که از فصول شاهنامه شده باندازمایست که ثابت میدارد که زمانیکه کتاب مزبور تدوین میشده رؤس مطالب این داستانهای ملی بر مردم معلوم بوده است و باید دانست که دلیل بر قدمت این داستانها فقط این نیست که گفتیم بلکه راجع بسلاطین ایران کتبی که مورخین یونان نوشته اند در آن کتب هم از این قهرمانان اسم برده شده است، خاصه در کتاب تیسپاس (۱) که تقریباً در حدود پنج قرن پیش از میلاد طیب دربار اردشیر دراز دست بود و او این کتاب خود را با استمداد از کتب ایرانی نوشته این وقایع بار بار ذکر شده است، بلکه گاهی بیک خاندان و گاهی هم به خاندان دیگر نسبت داده شده است. مثلاً برای سیروس هخامنشی در جنگ باماد وقایعی که رخ داده باوقایعی که برای اردشیر ساسانی در جنگ با پارتیها اتفاق افتاده است خیلی باهم شباهت دارند و همینطور عقاب و سیمرغ و هما، مرغان شاه پسند، زال هخامنشی و اردشیر را پرورش یانگهبانی کردن و همچنین دونهز از خاندان قارون، نوذر کیانی و پیروز ساسانی را از چنگ دشمنان تورانی نجات دادن و از این قبیل است سرگذشت های همانند دارا و پیروز که قابل ملاحظه میباشد.

یات کار زریران :- راجع به زریر (زردیاریس) برادر هستاسب و همچنین از ملکه اوداتس داستانی که مسطور است این داستان از اتی نوس بما رسیده و او این قصه را از تاریخ سکندر گرفته که بقلم گارس وزیر دربارش تألیف یافته است. این داستان از کتاب یات کار زریران که قدیمترین کتاب پهلوی و از مؤلفات پانصد سال قبل از میلاد است درج میباشد. این کتاب کوچک ولی مهم، قدیمترین داستان پهلوانی اصیلی است که بزبان فارسی قدیم برای ما باقی مانده است. این

کتاب يك قطعه مجزا اما قطعه کاملی است از گزارشهای دسته پهلوانان که بدست افتاده است. کتاب مزبور را شاهنامه گشتاسب یا شاهنامه پهلوی مینامند.

نولده که بشرح ذیل می نویسد: اگرما فریب قرائن را نخورده باشیم همان قضیه ای که در منظومه های حماسی ملتهای دیگر دیده میشود، در این مورد نیز بجا بر خورد میکند. اصول موضوع را همه کس میداند؛ بعضی قسمتهای آن بطور صنعتی تدوین میشود. از جمع این قطعات و جرح و تعدیل و حذف و تجدید ترتیب آنها ممکن است بعد ها يك حماسه کامل و جامعی بوجود بیاید. مطلب اساسی افسانه زیر در ترجمه مختصر عربی طبری تکرار شده و با همین فصل شاهنامه کاملاً و گاهی نیز کلام بکلام مطابق می آید و چنین معلوم میشود که آن از همان روایت عمومی باستانی که مأخذ فردوسی میباشد گرفته شده است.

مراد از تجدید و ترتیب تازه ای که **نولده** که بآن اشاره کرده اضافه و اصلاحی است که قسمتهای مختلف داستان را بهم مربوط ساخته و يك داستان دلکشی تشکیل یابد و مقصود از حذف، اینکه مطالب یا الفاظی که ناپسند مسلمانهاست از آن انداخته شود چنانکه فردوسی و دیگران همین کار را کرده اند.

راجع بقسمت ساسانی شاهنامه، نسخه اصل پهلوی کتاب کارنامه از **تخستریا پیکان** با ترجمه آلمانی آن نزدها موجود میباشد و ما وقتی که آنرا با شاهنامه مقابله میکنیم معلوم میشود که فردوسی در نوشتن این کتاب نهایت درستی و امانت را بخرج داده است، چه می بینم که مطالب آن با شاهنامه کاملاً مطابق و فردوسی چیزی از خود اضافه نکرده است، بدیهی است که اینوقت در نظر ما بر اهمیت کتاب و قدر و قیمت آن افزوده میشود.

ظن قوی میرود که کارنامه در سال ۶۰۰ میلادی تألیف یافته است، ولی **گائیس** که در سال ۵۸۰ میلادی میزیسته در حالات **ن پاپک** حواله هائی که بتواریخ سلاطین ایران کرده دلیل دیگری است که داستانهای مختلف شاهنامه در

کتب پهلوی آن زمان موجود بوده است .

از دیباچه‌ای که بامر **بایسنقر** بر شاهنامه در سال ۱۴۲۵ میلادی نوشته شده است معلوم میشود که نسخه تمام و کامل دهقان دانشور از **کیومرث** تا **خسرو پرویز** یعنی تقریباً تا سال ۶۲۷ میلادی در زمان **یزدگرد دوم** آخرین پادشاه ساسانی فراهم شده بود . در اینجا **نولدکه** میگوید که این کتاب هر چه میخواهد باشد ولی مطابقت تراجم مورخین عرب با آن تا وفات **خسرو پرویز** و از آن بعد اختلاف داشتن خود گواهی است صادق بر صحت و درستی گفتار **فردوسی** .

خدای نامه پهلوی که **حمزه اصفهانی** و صاحب الفهرست و سایر مورخین عرب آنرا ذکر کرده اند **عبدالله بن مقفع** در او اسطر قرن هشتم میلادی آنرا عبری ترجمه نمود و بدینوسیله آشنایان زبان عرب از آن اطلاع حاصل کردند ، ولی هزاران افسوس که ترجمه نام برده مفقود گردید و همچنین ترجمه نثر فارسی آن که در سنه ۸۷۵ میلادی بامر **ابوالمنصور المعمری** انجام گرفته و بر طبق بیان **البیرونی** و **نولدکه** چهار نفر از زرتشتیان هرات و سیستان و نیشابور و طوس آنرا برای **ابومنصور بن عبدالرزاق** حاکم طوس آماده کرده بودند از بین رفت . این بود دقیقی برای **نوح بن منصور** پادشاه سامانی شروع کرد شاهنامه‌ای در فارسی بنظم تألیف نماید لیکن او چند هزار بیت در سلطنت **گشتاسب** و ظهور زردشت گفته بود که به دست غلامش بقتل رسید و این قسمت **فردوسی** بود که بعد از چند سال این داستان قومی را که شقیقی شالوده آنرا ریخته بود در شصت هزار بیت که اشعار دقیقی هم جزو آن است به ماتحت و بدل دهد . در اینجا باز از ذکر این مطلب ناگزیریم که شاهنامه يك داستان تام و تمام ملی میباشد . داستان اردشیر :- راجع باین داستان شرحی که در شاهنامه و کارنامه هر دو ذکر شده بشرح ذیل میباشد :

۱- **ساسان** که از نسل **دارا پسر دارا** بود نزد **پاپک** ، شبانی مشغول و همواره با گوسفندان بود . **پاپک** شبی در خواب دید که **ساسان** از تخمه و دوده سلاطین میباشد او **ساسان**

را گرامی داشته دخترش را بزنی او داده و اردشیر از وی بوجود آمد .

۲- پاپک اردشیر را بفرزندی اختیار کرده و ویرا گرامی داشت و چون اردشیر بسن تعلیم رسیده چنان تعلیم یافت که در تمام فارس مشهور و نامی گردید . خبر اردشیر که باردوان رسید او را نزد خویش طلبیده و ویرا گرامی داشت . اردشیر یکروز با پسر اردوان بشکار رفته و گوری را که اوزده بود پسر اردوان مدعی شده که او آنرا شکار کرده است . سراین کار بین آنها نزاع شده و اردشیر مورد بی میلی شاه واقع و بالاخره میر آخور اصطبل شاهی مقرر گردید .

۳- یک کنیز معتمد اردوان که هوشمند و خوبصورت بود عاشق اردشیر گردیده و بالاخره هر دوی آنها سوار دواسب تیز رفتار شده بطرف فارس فرار نمودند اردوان آنها را تعاقب کرده ، ولی وقتی که باو گفته شد که فره کیان بصورت بره باردشیر رسیده است مراجعت میکند .

۴- اردشیر با اردوان و پسرش جنگ نموده آنها را شکست میدهد ، ولی از گردان شکست خورد .

۵- داستان هفتان بخت و کرم کرمان با جنگ ترك

۶- اردشیر فرمان میدهد که زوجه اش دختر اردوان را بقتل برساند ، ولی یکنفر موسوم به ابرسام او را از قتل نجات میدهد و شاهپور از وی متولد می شود .

۷- اردشیر بعد از شنیدن این مطلب از کید هندی که این پادشاهی از آن دو تخمه است یکی از تخمه تو و دیگر از تخمه و دوده مهرک ، فرمان قتل عام تمام خاندان مهرک را داد و در این میانه یک دختر از مهرک جان سلامت در برده میان دهاقین پرورش میابد و بعد شاهپور ویرا دیده عاشقش میشود . شاهپور او را بزنی گرفته هر مز از او بوجود میآید و او این امر را از پدرش اردشیر مخفی نگاهداشته تا اینکه هر مز بسن هفت سالگی رسیده یکروز در میدان چوگان از خود دلاوری

بروز داده اردشیر ویرا میشناسد .

این داستان را هر کسی در شاهنامه و کارنامه هردو دیده باشد میداند که آنچه در شاهنامه مسطور است عین آن در کارنامه موجود میباشد ، حتی در جزئیات مطالب هم اختلافی درین نیست . مطابق بودن شاهنامه بانسخه پهلوی داستان زوریر دلیل دیگری است بر ثبوت این مطلب که کتاب مزبور از روی کتب قدیمه نوشته شده و چیزی بر آن علاوه نشده است .

اگرچه ما قسمتی از کتاب را اتفاقاً توانسته ایم با منابع اصلی آن تطبیق نمائیم ولی در قسمت هائی هم که بواسطه فقدان منابع ، وسایل تطبیق موجود نیست معتقدیم که آن هم بر طبق تواریخ قدیم نوشته شده و فردوسی از خودش چیزی اضافه نکرده است .

مادر این جا (محض عدم گنجایش مقام) فقط یکی دو قسمت از داستان اردشیر را که در این دو روایت مذکور است برای مقابله آن با شاهنامه ذیلا ذکر نموده ولی قسمت پیدایش اورا مقدم میداریم :

کارنامه

بعد از وفات اسکندر رومی مملکت ایران بین دو بیست و چهل سردار تقسیم گردید . فارس و اصفهان و نواحی آن بدست اردوان سردار بود ، پاپک مرزبان و شهریار فارس و گماشته اردوان بود و او در استخر مسکن داشت . پاپک را هیچ فرزند نام برداری نبود و ساسان شیان پاپک و همواره با گوسپندان بود و از نسل دارا پسر دارا بود و در استیلاي اسکندر گریزان و مخفی بود و با شبانان کرد بسر میبرد . پاپک نمیدانست که ساسان از نژاد دارا پسر دارا است . پاپک شبی بخواب دید که خورشید از سر ساسان بر میتابد و همه جهان را روشن میکند . شب دیگر چنین دید که ساسان بر پیل آراسته سفید بنشسته و همه مردم کشور پیرامون او ایستاده نماز بروی میبرند و ستایش و آفرین همی کنند شب سیم باز چنین دید که آذر فر بناك

و آذر گشپ و آذر برزین مهر بخانه ساسان فروزانند و بهمه جهان روشنی همی دهند. پاپك چون بدان آئین دید شكفت ماند، وی دانایان و معبرین را نزد خود خواسته هر سه شب خواب چنانكه دیده بود بایشان بازگفت. خواب گذاران گفتند آنكه این خواب برایش دیدی او یایكى از فرزندان او پادشاهی جهان رسد چه خورشید نشانه چیری و توانائی و فیروزی است و آذر فر بناك دلیل این دانائی و مخصوص بزرگ مردان و مغان است و آذر گشپ مخصوص علف چران و برزگران جهان است و بدینگونه این پادشاهی بآن مرد یایكى از فرزندان وی رسد. پاپك چون این سخن بشنید كس فرستاد ساسان را نزد خود خواست و پرسید كه از کدام نژاد دوده ای؟ آیا از نیاكان پدران تو كسی بود كه پادشاهی كرد؟ ساسان از پاپك زینهار خواست كه گزند و زیانم مرسان. پاپك این خواهش پذیرفته زینهار داد. ساسان راز خود بطوریکه بود نزد پاپك بازگفت. پاپك شاد شده بساسان فرمود كه تن بشوی و فرمود دستی جامه شاهوار آوردند و بساسان داد كه بیوش و ساسان آن جامه بپوشید و پاپك ساسان را فرمود كه چند روزی به خوراك و پوشاك و چیز های نيكو و سزاوار خویشتن به پردازد و دختر خویش بزنی ساسان داد و آن حامله شد و اردشیر بوجود آمد.

فردوسی بجای فره باك یا فرن باك خرد نوشته است. الفاظ و عبارات كارنامك آنجائيكه متعلق بآمدن ساسان است خیلی ساده و معمولی است، لیكن فردوسی با بیان سحر آمیز خود روحی بآن دمیده و با آب و تاب مخصوصی آنرا ذكر کرده است و آن از جمله مواردی میباشد كه فردوسی بهترین شاهكار های ادبی و شعری خود را در آن بكار برده است.

اشعار فردوسی راجع بقصه باك و ساسان

چو داورا برزم اندرون كشته شد همه دوده را بخت بر كشته شد
پسر بد مر او را یكى شاد كام خردمندو جنگی و ساسان بنام

از آن لشکر روم بگریخت اوی
 بهندوستان در بسزاری بمرد
 برین هم نشان تا چهارم پسر
 چو کهنتر پسر سوی بابک رسید
 بدو گفت مزدورت آید بکار
 بپذرفت بدبخت را مر شبان
 شبی خفته بد بابک روز یاب
 که ساسان به پیل ژیان برنشست
 بدیگر شب اندر چو بابک بخفت
 چنان دید در خواب کاتش پرست
 چو آذر گشپ و چو خراد و مهر
 همه پیش ساسان فروزان بدی
 سر بابک از خواب بیدار شد
 کسانی که در خواب دانا بدند
 به ایوان بابک شدند انجمن
 چو بابک سخن برکشاد از نهفت
 پراندیشه شد زان سخن رهنمای
 سرانجام گفت ای سر افراز شاه
 کسی را که دیدی تو زینسان بخواب
 گر ایدون که این خواب از او بگذرد
 چو بابک شنید این سخن گشت شاد
 بفرمود تا سر شبان از رومه
 تیامد دمان پیش او با گلیم

بسلام بلا در نیایوخت اوی
 ز ساسان یکی کودکي ماند خرد
 همی نام ساسانش کردی پدر
 بدشت آمد و سر شبان را بدید
 که ایدر گزارد به بد روزگار
 همی داشت با رنج روز و شبان
 چنان دید روشن روانش بخواب
 گرفته یکی تیغ هندی بدست
 همی بود با مغزش اندیشه جفت
 سه آتش فروزان به بردی بدست
 فروزان چو بهرام وناهید و مهر
 بهر آتش عود سوزان بسدی
 روان و دلش پر ز تیه سار شد
 بدان دانش اندر توانا بدند
 بزرگان فرزانه و رای زن
 همه خواب یکسر بدیشان بگفت
 نهاده بدو گوش پاسخ سرای
 بتأویل این کرد باید نگاه
 بشاهی بر آرد سر از آفتاب
 پسر باشدش کز جهان برخوردار
 بر اندازد شان يك يك هدیه داد
 بز بابک آمد به روز دمه
 بر از برف پشمن و دل پرزیم

شعر المجمع

پیرداخت بابك ز بيگانه جای
ز ساسان به پرسید و بنواختش
پرسید از گوهر و از نژاد
از آن پس بدو گفت ای شهریار
بگویم ز گوهر همه هر چه هست
چو بشنید بابك زبان بر گشاد
به بابك چنین گفت از آن پس جوان
چو بشنید بابك فرو ریخت آب
ییاورد پس جامه پهلوی
یکی کاخ پر مایه او را بساخت
بدو داد پس دختر خویش را
پسندیده و افسر خویش را

قدور و مقام فردوسی از نظر شعر و شاعری

این مطلب محل اتفاق است که تاکنون مادر ایران شاعری مثل فردوسی
نزائیده است.

انوری از شعرائی است که با فردوسی همدوش قرار داده شده و این
اشعار درالسنه و افواه مشهور است:

در شعر سه تن پیمبرانند
ایات و قصیده و غزل را
هر چند که لا نبی بعدی
فردوسی و انوری و سعدی

ولی تعجب اینجاست که خود انوری اعتراف میکند که فردوسی نسبت بما
خداست و ما بندگان اویم و این اشعار از تراوش طبع او میباشد.

آفرین بر روان فردوسی
آن نه استاد بود و ما شاگرد
آن همایون نژاد فرخنده
آن خداوند بود و ما بنده

نظامی گوید:

سخن گوی پیشینه دانای طوس که آراست زلف سخن چون عروس

علامه ابن اثیر در خاتمه «مثل السائر» مینویسد که زبان عربی با وجود وسعت و مفردات زیاد از عهده جواب شاهنامه نمیتواند بر آید و کتاب مزبور در حقیقت قرآن عجم میباشد. فضلالی اروپا هم که از زبان فارسی واقفند فردوسی را استاد و شخص اول میدانند. سرگرمی در تذکرة الشعراء او را تشبیه به هومر شاعر یونان کرده است.

اگرچه او در ذیل این بیان این رای علیل را هم از خود ظاهر ساخته میگوید: هر چند او را نمیتوان با هومر همدوش قرار داد، ولی اگر در آسیا هومری پیدا شود او همان فردوسی خواهد بود.

لیکن جای بسی تعجب است که پروفیسور برون با وجودیکه امروز در میان فارسی دانان اروپا ممتاز از همه است معذک کمالات فردوسی را صریحاً انکار کرده و مینویسد شعرائی که بعد از فردوسی آمده اند هم از حیث فکار و خیالات شاعرانه و هم از حیث برجستگی الفاظ و عبارات بالاتر از فردوسی میباشد و حتی شاهنامه با سبعة معلقه هم نمیتواند برابری کند. فاضل شهیر در این مطلب اظهار تعجب میکند که چطور شد شاهنامه در دنیای اسلامی اینقدر شهرت عمومی پیدا کرد و بعد خودش علت آنرا چنین بیان میکند که چون کتاب مزبور مشتمل بر داستان های فخریه اسلاف مسلمانان است حب قومی و تعصب نژادی آنرا باین پایه از شهرت رسانید. ما در جواب تمام بیانات نویسنده فاضل باین بیت اکتفا مینمائیم:

حریف کاوش مژگان خون ریزش نه زاهد بدست آور رگ جانی و نشتر را تماشا کن

ممیزات شاهنامه :- اینک ما خصوصیات و ممیزات شاهنامه را قدری به تفصیل

بیان مینمائیم :-

۱- این یکی از خصائص اسلام است که در هر جائیکه قدم گذاشته زبان رسمی آنجا را یا یکسر از میان برده و یا آنرا بدرجه ای مغلوب خویش نموده است

که دیگر آن زبان نتوانسته هویت خود را حفظ نموده و يك زبان خالص و مستقلی باقی ماند. مثلاً زبان رسمی مصر و شام قبل از اسلام قبطی و سریانی بود، ولی بعد از اسلام زبانهای نامبرده از میان رفته و عربی بجای آنها قرار گرفت تا ایندرجه که امروز حتی نصاری و یهود این بلاد هم غیر از زبان عربی نمیتوانند بزبان دیگر تکلم نمایند یعنی زبان مادری آنها هم عربی میباشد.

تتراک که وارد آسیای صغیر و قسطنطنیه شدند زبان آنجا مبدل بترکی گردید. زبیر، اصلی کابل و قندهار پشتو است ولی خواص بفارسی تکلم میکنند که زبان حکمرانان اسلامی بوده است. ایران و هندوستان در اینمیان از خود سخت جانی بروز داده زبان اصلی خود را محفوظ نگاهداشته، ولی بقدری الفاظ عربی در آن داخل شده که از زبان اصلی فقط اسمی باقیمانده است.

اختلاط زبان فارسی با عربی در ابتدا نهایت سخت و شدید بوده است، چنانکه عباس مروزی قصیده ای که در مدح مأمون عباسی ساخته چهار بیت آن امروز موجود است که نصف بیشتر الفاظ آن عربی است. اشعار رودکی و ابوشکور بلخی بر است از الفاظ عربی. در عصر سلطان محمود یکی از فضلا در جواب شاهنامه کتابی در ثر باسم عمر نامه تألیف کرده است و آن نیز که از نظر ما گذشته همین حال را دارد.

شیخ ابوعلی سینا حکمت علائیه را در آئزمان بزبان فارسی نوشته و مخصوصاً خواسته است که آن در فارسی خالص نوشته شود، لیکن نتوانسته از عهده اینکار بر آید، ولی تماشا کنید تسلط و اقتدار فردوسی در زبان فارسی تا چه اندازه است که شصت هزار بیت گفته و الفاظ عربی آن بقدری کم است که کوئی هیچ نیست. اگرچه سنگ بنیاد این بنا با دست دقیقی گذارده شده، لیکن همه اشعاری که او گفته است اولاً هزار شعر و دیگر وقایع ساده و معمولی چندی بیش نیست، برخلاف فردوسی که هزاران موضوعات و وقایع گوناگون مهم و مطالب جور بجور را

در رشته نظم کشیده و هیچ فرقی در خالص بودن زبان پیدا نشده است و لغات عربی هم که بطور ندرت استعمال شده لغاتی هستند که جزو مصطلحات خاص شمرده می شوند ، مثل دین ، میمنه ، میسره ، قلب ، سلاح ، عنان و غیره همچنانکه بعضی لغات اروپائی از قبیل راپرت ، مبل ، مد ، گاراژ و غیره امروز در محاورات فارسی شایع میباشند لغات عربی فوق نیز در فارسی آنروز رایج و شایع بوده است که اگر بجای آنها الفاظ دیگری استعمال میشدند ناموزون معلوم میشد :

تعجب در این جا است که هر جا پای اصطلاحات علمی و فلسفی هم توی کار آمده است فردوسی آنها را مانند مکالمات یومیه ساده و روشن ادا کرده است . ابوعلی سینا هم کوشش کرده اینکار را صورت بدهد ، ولی شرحی را که جهت نمونه ذیالیمینگاریم تماشا کنید چیست . مثلاً او در استدلال بر ابطال غیر متناهی چنین مینویسد :- پیشی و پسی بالطبع است چنانکه اندر شمار است یا بعرض چنانکه اندر اندازه است که از هر کدام را که خواهی آغاز کنی و هر چه اندروی پیشی و پسی است بالطبع باوی مقدار است که او را بهره ها بهره ها که بودند همه بیک جای حاصل و موجود بود ، ولی متناهی است .

غور کنید که با همه سعی و کوشش این حکیم بزرگ باز هم چقدر الفاظ عربی باقیماند است و الفاظی هم که از عربی بفارسی ترجمه شده اند بقدری نا مانوس و بیگانه هستند که عبارت ، معما بنظر میرسد که شاید غیر از خودش دیگری نتواند آنرا به آسانی بفهمد .

فردوسی در آغاز کتاب راجع به ابتدای خلقت و وجود عناصر و ترکیب و انقلابات آنها بشرح ذیل ساخته است :

سر مایه گوهران از نخست	از آغاز باید که دانی درست
بدان تا توانایی آمده پدید	که یزدان زنا چیز چیز آفرید
هر آورد بی رنج و بی روزگار	و زو مایه گوهر آمد چهار

نخستین که آتش ز جنبش دمید	ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود	ز سردی همان باز تری فزود
چو این چهار گوهر بجای آمدند	ز بهر سپنجی سرای آمدند
گیاهست با چند گونه درخت	بزیر اندر آمد سران شان زبخت
بیالا ندارد جز این نیروی	نه پوید چو پویندگان هرسوی
نگه کن بر این گنبد تیز گرد	که درمان از ویست زو هست درد
نه گشت زمانه بفرسایدش	نه این رنج و تیمار بگزایدش
نه از گردش آرام گیرده می	نه چون ما تباهی پذیرد همی

در موضوع خلقت عالم عقیده حکمای یونان این بوده است که خداوند ماده را ابتدا ایجاد نمود و از آن عناصر پیدا شدند. از حرکت آتش بوجود آمد و از حرارت آتش ییوست پیدا شد و خاک از آن موجود گردید و بعد بواسطه سکون رطوبت پیدا شده، از آن آب پدید آمد و بهمین ترتیب چهار عنصر پیدا شدند و بعد نباتات بوجود آمدند که دارای قوه رشد و نمو میباشند، ولی متحرك بالاراده نیستند. درخصوص افلاك عقیده یونانیان این است که آنها ابدی بوده و از امتداد زمان و مرور دهور تغییر و تبدیل یا زوال و فنائی در آنها راه نمی یابد. فردوسی تمام این مسائل را در يك الفاظ ساده و عبارات صاف و روشنی ادا نموده که تمام نکات جزئی و معمولی آن معلوم و آشکار می شود حتی برای خواننده خیال این هم پیدا نمیشود که در آن یکمده اصطلاحات علمی و فلسفی موجود میباشد در صورتیکه تمام اینها اصطلاحات خاص حکمت و فلسفه است.

ملاحظه کنید الفاظ عربی را که ما در مقابل الفاظ فارسی ذیلا مینگاریم:

سرمایه - ماده، توانائی - وجود، گوهر - عنصر، جنبش - حرکت، آرام - سکون، پوینده - متحرك بالاراده، گشت - دوران، فرسودن - تغییر، تباهی - فنا.
و نیز الفاظ زیاد دیگری هستند که ما بواسطه عدم گنجایش مقام از ذکر آنها

صرف نظر نمودیم .

۲- از جمله ایراداتیکه عموماً بر تواریخ مشرق زمین شده یکی این است که غیر از اخبار جنگ و کشتار و خونریزی چیز دیگری در آن یافت نمیشود ، یعنی از اصول تربیت و تمدن عصر و نظامات اجتماعی و قواعد و اصول معاشرت و قبیله از آن صحبت میشود چیزی نمیتوان بدست آورد و این ایراد تاحدی هم وارد است ، ولی شاهنامه از آن مستثنی و فردوسی را باید گفت که این ایراد با و وارد نیست . اگر چه کتاب مزبور حماسهٔ رزمی صرف بنظر میآید ، لیکن او در بیان وقایع عمومی جزئیات مسائل را طوری بتفصیل نگاشته است که هر وقت بخواهیم میتوانیم تمام مطالب و نکات مذکورهٔ فوق را از این کتاب بدست بیاوریم .

رسوم و آئین دربار . شکل ایستادن امر او و رجال درباری در حضور شاه ، اصول و قواعد عرض و داد و نیز سیاست و مجازات مقصرین ، طریقهٔ انعام و اکرام ، وضع لباس درباری شاه و رجال ، طرز تحریر فرمان و توقیعات و چیزیکه روی آن تحریر میشده است ، انتقاد و نکته چینی نسبت با حکام سلطنتی ، قانون و دستور وضع مالیات و تقسیم اراضی و کسانی که معاف از دادن مالیات بودند . یا مراسم عروسی و طریقهٔ زناشویی . نوع جهیزیه . طرز لباس داماد و عروس ، وضع و ترتیب غلامان و کنیزان و پیشخدمتان و غیره و غیره تمام این مطالب را بخوبی میتوان از شاهنامه بدست آورد .

و اینک ما برای صدق این دعوی شواهد چندی ذیلاً مینگاریم :

۱- کیخسرو در مهم بیژن رستم را از کابل می طلبد و او وقتی که وارد میشود برای وی دربار را در یکی از باغهای سلطنتی تشکیل میدهند و تختی که از برای شاه می گذارند روی آن يك درخت مصنوعی نصب بوده است که بر شاه سایه مینداخت و هاقهٔ این درخت از نقره و شاخهای آن از یاقوت و بانواع خوشه های در و گهرزینت یافته بود ، برگ و بار درخت مثل ترنج و به از عقیق و زبرجد بود و در جوف آنها مشک

سوده قرار داده بودند که بوی خوش آن هنگام وزش نسیم فضا را معطر و خوشبو می ساخت و اما فرش آنجا شاید همان فرشیه بوده است که در زمان خلیفه دوم در فتح ایران بهنیمت دست اعراب افتاد. فردوسی تمام این معانی و نکات را با بهترین طرزی برشته نظم در آورده است.

در باغ بگشاد سالار بار	نشستنگهی ساخت بس شاهوار
بفرمود تاتاج زرین و تخت	نهادند زیر گل افشان درخت
درختی زدند از برگاه شاه	که جاسایه گسترده بر تاج و گاه
تنش سیم و شاخش زیاقوت و زر	برو گونه گون شاخه های گهر
عقیق و زبرجد همه برگ و بار	فرو هشته از شاخ چون گوشوار
همه بار زرین ترنج و بهی	میان ترنج و بهی بد تهی
بدو اندرون مشک سوده می	همه پیکرش سفته بر سان نی
کرا شاه برگاه بنشانندی	بر اوباد از آن مشک بفشانندی
بیامد نشست او بزرینه تخت	بسر برش ریزنده مشک از درخت
همه میگساران به پیش اندرا	همه افسران بر سر از گوهر ا
همه طوف بر سینه و گوشوار	به بر همه جامه زرنگار

۲- افسر اسباب دخترش فرنگیس را برای سیاوش کابین می بندد، در مراسم این زناشویی و آداب عروسی فردوسی بشرح ذیل ساخته است:

به گنج آنچه بداندرون نامدار	گزیدند زر بفت چینی هزار
زبرجد طبقها و فیروزه فام	پراز نافه مشک و پرعود خام
دو افسر پر از گوهر گوشوار	دویاره یکی طوق و دو گوشوار
ز گستردنیها شتروار شصت	ز ربفت پوشیدنیها سه دست
یکی تخت زرین و کرسی چهار	سه نعلین زرین زبرجد نگار
پرستنده سیصد بزین کلاه	ز خویشان نزدیک صد نیکخواه

پرستاو با بجام ترين دو بخت
 تو گفتى با يوان درون جاي ليست
 همتى سلاطین مشک و صندل عفران
 هميرفت گلشهر با خواهران
 رستم تابوت اسفنديار را روانه کرده و در مراسم آن فرخوسى ساخته است:
 يکى نغز تابوت کرد آهنين
 بکسترد فرشى ز ديباي چين
 در اندود يك وى آهن بغير
 پراکند بر قبر مشک و غير
 وزان بس که پوشيد روشن برش
 ز پيروزه بر سر نهاد افسوس
 چهل اشتر آورد رستم گزين
 ز بالا فرو هشته ديباي چين
 يکى اشتری زیر تابوت شاه
 چپ و راست اشتر بس اندر سپاه
 پوشون هميرفت پيش سپاه
 بریده فش و دم اسب سپاه
 برو بر نهاده نکونसार زين
 ز زين اندر آويخته گرز کين
 همان نامور خود و خفتان اوى
 همان ترکش و مغفر جنگجوى

همچو معلوم ميشود که در آزمون جنازه يکنفر سردار را با تابوتى از آهن حمل ميکردند و نيز رسم بود يکطرف تابوت را باقير سپاه مينمودند و بامشک و غير آنرا ميا ميختند، مرده را لباس مى پوشانيدند، تاج بر سرش ميگذاشتند، تابوت را بر پشت شتر ميان محمل گذاشته و اشتران زيادى از دو طرف با شتر حامل جنازه حرکت ميکردند، عقب سر تابوت يکدسته قشون در حرکت بوده است و بعلاوه اسب سواري مرده را هم همراه تابوت حرکت ميدادند ولى باين شکل که يال و دم آنرا زده وزين آنرا و ازگون ساخته و اسلحه جنگ ميت را نيز روى آن ميا ويختند.

۳- قاعده شعراى شرق بطور عام اين است که در طى بيان يك داستان وقتى اتفاقاً

بموضوع حسن و عشق که مى رسند عنان اختيار را از کف داده بدرجاي آن را بسط و آب و تاب ميدهند که فرسنگها از متانت و تهذيب دور ميافتند. ملاحظه کنيد اشخاص پاکدامنى مثل نظامى و جامى و قتيکه ميخواهند و از دايں حمام بشوند بکلى بخت و برهنه ميشوند، ليکن فرخوسى که با وجود يکه مدعى تقوى و پارسايى نيست در اينگونه

موارد چشمش را بزیر انداخته داخل میشود و بعد بعضی انجام وظیفه داستان سرایی
 رنگ نگاه موی انداخته فوراً میکند و اینک ما جهت نمونه شرحی را که او در
 خصوص مجلس یژن و منیره بنظم در آورده ذیلا مینگاریم:

نشستگاه دومی ساختند	ز ییکانه خرگه به پرداختند
پرستندگان ایستاده به پای	ابابریط و چنگ و رامش سرای
به دیبازمین کرده طاق و رنگ	زدینار و دیبا چوپشت پلنگ
چهارم شک و عنبر چه باقوت و زر	سرا پرده آراسته سر بسر
می سالخورده بجام بلور	بر آورده با یژن گیو زور
سه روز و سه شب شاد بوده بهم	گرفته بر او خواب مستی متم

آری موضوع عاشقه زال و رودابه را زیاد بسط داده ولی باز هم رنگ آمیزی
 که در آن شده این است که ذیلا ملاحظه میکنید:

گرفت آزمان دست دستان بدست	رفتند هر دو بکردار مست
سوی خانه ز رنگار آمدند	بدان مجلس شاهوار آمدند
شگفت اندر آن ماه بد زال زر	بدان روی بالا و آن موی و فر
دور خساره چون لاله اندر چمن	سر جمد زلفش شکن در شکن
ز دیدنش رودابه می نارمید	بدزیده در وی همی بنگرید
همی بود بوس و کنار و نید	نکر شیر کو گور را نشکرید

عموماً تصور میکنند که فردوسی در بزم مهارت چندانی ندارد و شك نیست
 که کتاب یوسف و زلیخا از رتبه شاعری او بسی کاسته ولی انصاف این است که این
 کتاب را او زمانی نوشته که در نتیجه غم و اندوه فراوان روحش خسته و جذباتش
 بکلی خاموش شده بود و مقصودش از نگارش کتاب در حقیقت جلب رضایت خاطر جمعی
 از ارباب دیانت بوده است که از او بواسطه تألیف شاهنامه و مدح و تعریف مجوسیان
 مکتد بودند و بالاخره در شاهنامه هر کجا از بزم موضوعی پیش آمده الحق توانسته

با بهترین طرزی تصویر آنرا کشیده در نظر ما مجسم سازد .

زال گرفتار عشق رود ۴ شده و باشتیاق او از خانه بیرون میشتابد، رودابه خبردار شده میآید به پشت بام خانه با انتظار وی میایستد، زال پای دیوار خانه می رسد بفکر رفتن بر پشت بام میافند، رود ۴ کیسوانش را گشوده آویزان میکند که زال بمدد آن بالا برود، زال کیسوان را با احترام بوسیده و بوسیله کمند خود را به پشت بام میرساند و عاشق و معشوق بوصال هم رسیده مجلس بزمی ترتیب میدهند و با هم ببوس و کنار و ننید مشغول میشوند .

ملاحظه کنید فردوسی با چه کلمات سحرآمیز و با چه طرز دلربائی آنرا

درسلک نظم کشیده است :

چنان چون بود مردم جفت جوی	سپهد سوی کاخ بنهاد روی
چو سرو سہی بر سرش ماه تام	بر آمد سیه چشم گلرخ به بام
پدید آمد آن دختر نامدار	چو از دوزستان سام سوار
که شاد آمدی ای جوانمزدشاد	دو بیجاده بگشاد آواز داد
ز سر شعر گلنار بگشاد زود	پر روی گفت و سپهد شنود
کس از مشک زنان سان نیچند کمند	کمندی گشاد او ز سرو بلند
بر آن عنبرین تار بر تار بود	خم اندر خم و مارد رمار بود
که بازید و شد تا به بن یکسره	فرو هشت کیسو از آن کنگره
که ای پهلوان بیچہ گرد زاد	پس از باده رودابه آواز داد
ز بهر تو باید همی کیسویم	بگیر این سر کیسو از یکسویم
که تا دستگیری کند یار را	بدان پروانیدم این تار را
شگفتی بماند اندران رووموی	نگه کرد زال اندران ماهروی
که بشنید آواز بوسش عروس	بسامیدمشکین کمندش به بوس
چنین روز خورشید روشن مباد	چنین داد پاسخ که این نیست داد

کمند از رهی بستد و دادخم
 یفکنند بالا نزد هیچ دم
 به قلعه در آمد سر کنگره
 برآمد ز بن تا بسر یکسره
 چو بر بام آن باره بنشست باز
 پیامد پریروی و بردش نماز
 (بقیه اشعار در سابق ذکر شده بآن مراجعه شود)

شما خواهید گفت که رودابه، زال را در یک جا جوان مرد و جای دیگر پهلوان
 بچه خطاب کرده است و همچنین فردوسی در توصیف رودابه الفاظی مثل بالا و فر
 و غیره استعمال کرده و حال آنکه نزاکت و لطافت بزم هیچوقت نمیتواند چنین الفاظی
 را تحمل نماید ولی حق این است که استعمال الفاظ نامبرده خود دلیلی است بر نکته سنجی
 و بلاغت شعاری فردوسی. او میداند که محبوبه کابل و زابلستان را ذکر میکند نه
 محبوبه شانزلیزه پاریس یا خیابان لاله زار تهران را چه در آنجا حتی امروز هم
 این الفاظ متداول است و نسبت به محبوب و محبوبه استعمال میکنند. فردوسی در
 واقع خواسته است بایان سحر آمیزش منظره اصلی آنجا را کشیده بمانشان بدهد.
 وقتی که بیژن وارد سرحد افراسیاب میشود گرگین باو خبر میدهد که در
 آنحوالی مرغزار است که منیژه دختر افراسیاب سالی یکدفعه برای تفرج و تفریح
 به آنجا میآید و یک چندی در آنجا توقف مینماید. فردوسی در وصف آن مرغزار و
 پریرویان ساخته است:

همه بیشه و باغ و آب روان	یکی جایگاه از در پهلوان
زمین پرنیان و هوا مشک بوی	گلاب است گویی مگر آب جوی
خم آورده از باغ شاخ سمن	صنم شد گل و گشت بلبل شمن
خرامان بگرد گلان بر تذرو	خروشیدن بلبل از شاخ سرو
پریچهر بینی همه دشت و کوه	بهر سو بشادی نشسته گروه
همه دختریتر کان پوشیده روی	همه سروقد و همه مشک بوی
همه رخ بر از گل همه چشم خواب	همه لب پر از می به بوی گلاب

هما جدیدیت اخیر المبالغه و درین حال بی تکلفی « همه چشم خواب » تنها را
درست ملاحظه کنید که بر هزاران ابداعات و رنگ آمیزیهای شعرای متأخرین برتری
دارد.

در جای دیگر در وصف يك پریچهره گوید:

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند	به بالا بکره ابرو هر بلند
دو برگ گلش سوسن می سرشت	دو شمشاد عنبر فروش از بهشت
بنا گوش تابنده خویشید وار	فروشته زو حلقه گوشوار
لبان از طبرزد زبان از شکر	زبانش مکمل بدر و کهر

مبالغات فطری و طبیعی « لبان از طبرزد زبان از شکر » را تماشا کنید چقدر
قشنگ و دلکش و عالی است. تصور نشود که او از عهدی بعضی تکلفات و صنایع
شعری برنمیآید، بلکه در این قسمت هم وقتی که وارد میشود از دیگران کمی ندارد و
این شعر از اوست:

بدنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود

سهراب که وارد سرحد ایران میشود به محاصره قلعه سپید میردازد.
در این میانه زنی بلباس مردان بیرون میآید و با سهراب مشغول نبرد میشود تا
آنکه مغلوب و گرفتار شده و معلوم میگردد که زن است. سهراب فریفته وی میشود.
لیکن او سهراب را فریب داده فرامیگردد. سهراب سپاهیگری را فراموش

کرده اسیر کمند عشق میگرد و بنای بی تابی را میگذارد، در این معنی گوید:

همی گفت از آن پس دریغ درین	که شد ماه تابنده در زیر میخ
غریب آهوی آدمم در کمند	که از بند جست و مرا اگر دند
زهی چشم بندی که آن پرفسون	به تیغ نخست و مرا ریخت خون
ندام چه کرد آن فسونگر بمن	که ناگاه مرا بست زاه سخن
همی گفتم و میسوخت از غم بسی	نمیخواست از لاش بداند کسی

ولی عشق پنهان تماگد که راز ۲
بمژدم نماید همنی اشک باز

غم جان بر آرد خروش از درون
اگر چند عاشق بود ذوفنون

واقعا در این اشعار تمام دقائق و رموز شاعری عشقیه وجود دارد ، هم رنگ
مختصری از استعارات و تشبیهات و هم ترکیبات شاعرانه هر دو در آن هست . در ع- که
از بند جست و مرا اگر دبند . ع- به تیغم نخست و مرا ریخت خون ، همه اینها هست
لیکن فردوسی این نکته را از نظر نداده که داستان سهراب را می نویسد نه داستان
شاه سلطان حسین صفوی یا محمد شاه هندی را ، این است فوراً از زبان هومان
به نصیحت سهراب میرد از ذ و در این جا معلوم میدارد که میزان نصیحت دادن یک
سردار عالی همت چیست :-

از آن کار هامون نبودش خبر	که سهراب راهست خون در جگر
ولی از فراست بدل نقش بست	که او را پریشانی داد دست
بدام کسی پای بند آمده است	ز زلف بتی در کمند آمده است
نهان میکند درد و خونین دل است	هوس میرود راه و پا در گل است
یکی فرصتی جست و گفتش براز	که ای شیردل گرد گردن فراز
فریب پری پیکران جوان	نخواهد کسی کو بود پهلوان
نه رسم جهانگیری و سروریست	که از مهر ماهی نباید گریست
ز توران بکاری برون آمدیم	شناور بدریای خون آمدیم
اگر چند این کار باشد بکام	ولی هست در پیش رنجی تمام
بباید شهنشاه کاوس و طوس	چو رستم که بر شیر دارد فسوس

اینجا عده از قهرمانان را نام برده و بعد میگوید :

تو می مردمیدان این سروران	چه کازت به عشق پری پیکران
تو کازی که داری نیردی بسر	چه را دست بازی بکار دگر
به یزوی مردی جهان را بگیر	ز شاهان بدست آرتاج و سریر

چو کشور بدست تو آید فراز	بهر جای خوبان بر نسدت نماز
از آن گفته سهر ب بیدارشد	دلش بسته بند پیکار شد
بگفت ای سر نامداران چین	بگفتار خوبت هزار آفرین
شد این گفت تو داروی جان من	کنون با تو نوگشت پیمان من
جهان را سراسر چه خشک و چه آب	در آرم بفرومان افراسیاب
بگفت این و دل را زد لبر بکند	بر آمد بر افراز تخت بلند

يك شخص دلاور و شجاع و قتيكه اسير كمنده عشق هم ميشود شما مي بينيد كه چگونه خود را نجات داده سلامت در مي رود. غرض، فردوسی در عشق و عاشقی هم و قتيكه مقام را مقتضى ديد هنر خود را بمعرض ظهور و بروز ميرساند امانه بطورى كه عنان متانت و شايستگى را از كف خارج سازد و اگر براى متأخرين مثل سعدى و نظامى يك چنين موقعى پيش مي آيد خدا ميداند چه هنگامه اى برپا مي كردند .

۵- شما اگر بخوايد بايه هنر و اصل كمال يك شاعر را بدست بياوريد بايد موضوع واقعه نگارى و ابراز احساسات و جذبات انساني آن شاعر را تحت نظر بگيريد. در اين دو قسمت هم بايد دانست كه فردوسی استاد و پيشرو همه سخن سرايانست . او در نگارش يك واقعه تمام دقايق و نكات مربوطه را آنچه هست تتبع و تفحص كرده و بعد همه آنها را بدون اينكه چيزى از عبارت بيفتد با يك طرز جالب توجهى بيان ميكند بطوريكه صورت اصلى واقعه در نظر جلوه گر ميگردد ، برعكس ساير شعرا در بيان يك واقعه (معلوم نيست كه از چه نقطه نظر است) به نكات خرد و مطالب جزئى هيچ توجه نميكنند و يا توجه دارند ليكن بواسطه مسلمان بودن بر اصل زبان از تعبير و بيان عاجزند و بدى نجهت يا لباس ديگرى بآن پوشاننده ادا ميكنند و يا بدامن استعارات و تشبيهات ميچسبند، در صورتيكه استعارات و تشبيهات نزد فردوسی نقابى است بر چهره داستان و واقعه نگارى كه اصل خط و خال و ساير محاسن و زيبائى هاى آن را بكملى مستور مي سازد. اين است او در بكار بردن اين صنايع و نيز صنعت مجاز حتى الامكان

شعر العجم

خودداری مینماید - مثلاً او در بیان این مطلب که **خاقان چین** بر فیل نشسته و رستم کمند انداخته ویرا گرفتار میکند و از فیل بزمین میاندارد چنین ساخته است:

چو از دست رستم رهاشد کمند سر شهریار اندر آمد به بند
ز پیل اندر آورد و زد بر زمین به بستند بازوی **خاقان چین**
اما نظامی وقتیکه باینجا میرسد میگوید: -

کمند عدو بند را شهریار بینداخت چون چنبر روزگار
شکی نیست که از لفظ «عدو بند» ترکیب جمله چست و محکم شده و همچنین در تشبیه «چنبر روزگار» حسین ابداع و ابتکاری بوجود آمده، همه اینها هست لیکن تأثیرش در خواننده همیشه در است که توجه او را بجای اصل واقع بطرف الفاظ و صنعت تشبیه جلب نموده نمیگذارد اصل صورت گرفتارشدن در کمند در نظر جلوه گر گردد و بدینجهت است که فردوسی در بیان وقایع و نیز در اظهار جذبات، استعارات و تشبیهات خیلی کم بکار میبرد ولی در مقام خودش یعنی وقتیکه بمضمون نگاری و انشاء پردازی میرسد در صنایع مزبوره هم هنر و کمال خود را نشان میدهد چنانکه جلوتفصیل آن بیاید.

در موضوع فوق یعنی رعایت دقایق واقع نگاری، ما این دو مثال را ذیلاً می نویسیم :-

یکنفر پهلوان وقتیکه از جوش شجاعت لبریز میباشد بسا شده که جنگ و پیکاری هم در کار نیست و حتی تنها نشسته است، ولی در هیجان است و با خود در جوش و خروش میباشد.

سهراب وقتیکه سرداران قشون ایران را معاینه کرده و از هجیر نام و نشان هر کدام را سؤال میکند، نظرش در این میانه بر رستم افتاده می پرسد این پهلوان کیست که :-

بخود هر زمان برخو شد همی تو گوئی که دریا بجوشد همی

يك پهلوان جسيم و تنومند كه بر تختی نشسته است چنین بنظر ميرسد كه تمام تخت را فرا گرفته است و در این معنی او نسبت به سهراب كه بر تخت نشسته و با سر كردگان خود مشغول صحبت است گوید :-

تو گفתי همه تخت سهراب بود ؛

سهراب خود را بسر پرده کیکاوس رسانید و با سنانش میخهای خیمه را از زمین كنده دور میاندازد ، در اینجا او ساخته است :-

از آن پس بجنبید از جای خویش بنزد يك پرده سرا رفت پیش

خم آورد پشت و سنان ستیخ بزد تند و بر كند هفتاد میخ

سرا پرده يك بهره آمد ز پای ز هر سو بر آمد دم كر نای

اگر شعرای دیگر آن را در سلك نظم میآوردند بهمین قدر اكتفا میكردند كه سهراب میخهای سرا پرده را كنده دور انداخت لیكن این دقایق را كه «او خم شدو با سنان سخت زده هفتاد میخ را كنده دور انداخت و يك قسمت از سرا پرده روی زمین فرو ریخت» از نظر دور میانداختندو حال آنكه برای تجسم دادن واقعه لازم است تمام این جزئیات قلم بقلم ذكر بشود .

این نوع واقعه نگاری تفصیلی است كه از دولت آن يك عده محاورات و مصطلحاتی در دسترس ما گذاشته شده و از آنها اطلاع حاصل نموده ایم و الا در بیانات طریقه عام هیچ ممكن نبود كه ما آن اطلاعات را بدست بیاوریم .

مثلا سهراب وقتی كه رستم را با گرز زده ، رستم حالش بكلی برگشته و منقلب شده است ، در اینجا فردوسی میگوید : «به بیچید و درد از دلیری بخورد» و یا رستم تنها كمنش را برداشته وارد میدان جنگ و با حریف مشغول سؤال و جواب میشود و او بطور استعزاء به رستم میگوید :-

بدو گفت هومان كه چندین مدم به نیروی این رشته شصت خم

خلاصه اینمطلب مسلم است كه فردوسی در واقعه نگاری و داستان سرایی

شعر انجم

نابغه است و شواهد آنهم در شاهنامه بقدری زیاد است که محتاج بدفتر جداگانه‌ای
باشد و مادر اینجا فقط بذکر این داستان اکتفا مینمائیم :-

و آن هنگامی است که سهراب يك پهلوان ایرانی را با خود برداشته بمعاینه
و دیدن لشکرگاه کیکاوس رفته است. او دستجات قشون و سران و افسران آنها را
که با ساز و برگ آراسته اند دیده و بعد نام و نشان هر يك را سؤال میکند و پهلوان
ایرانی جواب میدهد :

بدو گفت کرتو پیرسم همه	ز گردنکشان و ز شاه و رمه
سرا پرده دیبه رنگ رنگ	بدو اندرون خیمه های پلنگ
پیش اندرون بسته صدژنده پیل	یکی تخت پیروزه برسان نیل
بقلب سپاه اندرون جای کیست	ز گردان ایران ورا نام چیست
بدو گفت کان شاه ایران بود	که بر در گهش پیل و شیران بود
وزان پس بدو گفت کز میمنه	سواران بسیار و پیل و بنه
سرا پرده بر کشیده سپاه	رده گردش اندر ستاده سپاه
بگرداندرش خیمه زاندازه پیش	پس پشت پیلان و شیران پیش
زنه پیش او پیل پیکر درفش	بنزدش سواران زرینه کفش
چه باشد زایرانان نام او	بگو تا کجا باشد آرام او
چنین گفت کان طوس نوذر بود	درفشش کجا پیل پیکر بود
پرسید کان سرخ پرده سرای	یکی لشکری کش به پیش پای
یکی شیر پیکر درفش بنفش	درافشان گهر در میان درفش
پس پشتش اندر سپاهی گران	همه نیزه داران جوشن وران
چنین گفت کان فرآزادگان	سپهدار خود در کشوادگان
سپه کش بود گاه کینه دلیر	دو چل پوردارد چوپیل و چوشیر

وقتی که بنام رستم میرسد چنین میگوید:

دگر گفت کان سبزه پرده سرای
 یکی تخت پر مایه اندر میان
 بر او بر نشسته یکی پهلوان
 از آنکس که بر پای پیشش بر است
 بایران نه مردی بیا لای او
 درفشش بین اژدها پیکر است
 بخود هر زمان بر خروشد همی
 که باشد بنام آن سوار دلیر
 هجیر نام رستم را عوضی جواب میدهد و بعد سهراب دوباره شروع کرده از
 بقیه سرکردگان سؤال میکند :-

و زان پس پرسید کز مهتران
 سواران بسیار و پیلان
 میان سرا پرده تختی زده
 ز ایران بگو نام آنمرد چیست
 چنین گفت کان پور گودرز و گویو
 ز گودرز یان بهتر و مهتر است
 بدو گفت زان سو که تابنده شید
 ز دیبای رومی به پیشش سوار
 پیاده سپر دار و نیزه وران
 ز دیبا فرو هشته زیبا جلیل
 نشسته سپهدار بر تخت عاج
 چه نام است او را ز نام آوران
 بدو گفت کورا فرامر ز خوان
 کشیده سرا پرده برگران
 برآید همی ناله کر نای
 ستاده غلامان به پیشش رده
 کجا جای دارد نژادش ز کیست
 که خوانند گردان و راغیونیو
 بایران سپه مرد و بهره سر است
 بر آید یکی پرده بینم سپید
 رده بر کشیده فزون از هزار
 شده انجمن لشگری بیکران
 غلام ایستاده رده خیل خیل
 نهاده بر آن عاج کرسی ساج
 سپهبد نژاد است یا سروران
 که فرزند شاه است و تاج گوان

شعر المجمع

بدو گفت سهراب کاین درخور است که فرزند شاه است و با افسر است
حقیقت این است که وقتی که واقعه نگاری باین پایه و مقام رسید باید آنرا
برده نقاشی یا صحنه نمایش گفت .

۶ - تمایلات و احساسات : - در اشعار رزمی موقع برای اظهار غم و اندوه کمتر
پیش می آید و وقتی هم که پیش آمده لازمه بلاغت این است که آن نباید زیاد بسط داده
شود و معذک فردوسی در هر جا که پای رثاء و سوگواری توی کار آمده است ثابت کرده
که او در این قسمت هم درجه کمال را دارا می باشد . از جمله وقتی که خبر مرگ سهراب
بمادرش رسیده او شرح سوگواری مادر سهراب را در مرگ فرزند چنین ساخته است:

خروشید و جوشید و جامه درید	به زاری بر آن کودک نارسید
بر آورد بانگ و غریو و خروش	زمان تازمان زو همی رفت هوش
فرو برد ناخن دودیده بکند	بر آورد بالا در آتش فکند
مر آن زلف چون تاب داده کمند	به انگشت پیچیده از بن بکند
بسر بر فکند آتش و بر فروخت	همه موی مشکین با آتش بسوخت
همی گفت کای جان مادر کنون	کجائی سرشته بخاک و بخون
دو چشمم بره بود گفتم مگر	ز سهراب و رستم بیابم خبر
چه دانستم ای پور کاید خبر	که رستم به خنجر دریدت جگر
دریغش نیامد از آن روی تو	از آن برز و بالا و بازوی تو
پیورده بودم تنش را بناز	به رخشنده روز و شبان دراز
کنون آن بخون اندرون غرقه گشت	کفن بر تن پاک او خرقة گشت
کنون من کرا گیرم اندر کنار	که خواهد بدن مرا غمگسار
پدر جستی ای کرد لشکر پناه	بجای پدر گورت آمد به راه
چرا نامدم با تو اندر سفر	که گشتی بگردان گیتی سمر
مرا رستم از دور بشناختی	ترا بامن ای پور بنواختی

بینداختی تیغ آن سر فراز
 همیگفت و میخست و می کند موی
 ز خون او همیگرفت لعل آب را
 سر اسب او را به بر در گرفت
 گهی بوسه زد بر سرش گه بروی
 بیاورد آن جامه شاهوار
 بیاورد خفتان و درع و کمان
 بسر بر همیزد گران گرز را
 بیاورد زین و لگام و سپر
 نکر دی جگر گاهت ای پور باز
 همیزد کف دست بر خوب روی
 به پیش آورید اسب سهراب را
 بمانده جهانی براو در شگفت
 ز خون زین سمش همی راند جوی
 گرفتش چو فرزند اندر کنار
 همان نیزه و تیغ و گرز گران
 همی یاد کرد آن برو برز را
 لگام و سپر را همیزد بسر

این طرز سوگواری مادر سهراب تماماً صحیح و درست و در عین حال نهایت درجه غم انگیز و تأثر آرد است. سر اسب سهراب را بغل کردن، دست و پایش را بوسیدن، لباسهای سهراب را مانند طفلی در آغوش گرفتن و آلات و اسلحه جنگ را بر سر کوفتن تماماً مطابق واقع و در حقیقت صورت اصلی واقعه را در نظر مجسم ساخته است.

بیژن یکی از بهادران ایران بود و منیژه دختر افراسیاب عاشق او شده و او را در پنهانی ربوده بمنزل خویش برد، افراسیاب که شنید، بیژن را در چاهی محبوس ساخته و منیژه را هم بیرون کرد، منیژه متصل از بیژن خبر میگیرد. از او تیهامه داری میکند تا در این میان رستم برای استخلاص بیژن لباس یک نفر سوداگر خود را بتوران میرساند و در آنجا مشغول سوداگری میشود، منیژه این خبر را شنیده شتابان به نزد رستم میرود و حالات بیژن را برای او نقل میکند، رستم از خوف آنکه مبادا رازش فاش بشود به منیژه بانگ میزند که من بیژن و ویزن را هیچ نمی شناسم، اینجاست که منیژه قلبش شکسته چنین میگوید:

به رستم نگه کرد و بگریست زار
 بدو گفت کای مهتر پسر خرد
 ز خواری بباید خون در کنار
 ز تو سرد گفتن نه اندر خورد

شعرالمعجم

سخن گر نگوئی مرانم ز پیش که من خود دلی دارم ازدرد ریش
چنین باشد آئین ایران مگر که درویش را کس نگیرد خبر
زدی بانگ برمن چو جنگ آوران نترسی تو از داور داوران
منیره منم دخت افراسیاب برهنه ندیده تنم آفتاب
برای یکسی ییژن شور بخت فتادم ز تساج و فتادم ز تسخت

معانی بسیار در لفظ اندک :- بر ارباب بلاغت پوشیده نیست که در بیان يك موضوع اگر بخواهند که آن بیان بغایت فربنده و در نهایت درجه نفوذ و تأثیر باشد گاهی از لفظ اندک ولی حاوی معانی بسیار نتیجه ای که حاصل میشود از يك مقاله مبسوط و مفصلی نمیتوان آن نتیجه را بدست آورد . مثلاً درقرآن مجید در جمله «او حی الی عبده ما وحی» و یا جمله «غشیهم من الیم ما غشیهم» دقایق و نکاتی که مندرج است با هزاران جمله نمیتوان آن نکات و دقایق را ادا نمود ، شاید کلمات معروف آن فاتح رومی را «من آمدم ، دیدم ، فتح کردم» شنیده باشید و ما نگاه میکنیم در شاهنامه نظائر آن بسکثرت موجود میباشد . مثلاً در شروع داستان غم انگیز سهراب میگوید :-

کنون جنگ سهراب ورستم شنو دگرها شنیدستی اینهم شنو

تنها از لفظ «اینهم» معنایی که پدید آمده از هزاران تمهید ممکن نبود پدید آید .

رستم نامه ای به افراسیاب نوشته و او در اینجاء مقاله مبسوط تهدید آمیز رستم را فقط در يك مصراع بیان کرده است :

دگر نه بکام من آمد جواب من و گرز و میدان افراسیاب

نظامی در فخریه خویش میدانید چه هنگامه راه انداخته لیکن این دو مصراع فردوسی بر تمام آنها میچربد :

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

تمام مناظر جنگ و معرکه آرائی و قتال و جدال و دستم را صرفاً در چهار مصرع
تجسیم داده است :

به روز نبرد آن یل ارجمند به شمشیر و خنجر بگرز و کمند

درید و برید و شکست و بهیست یلان را سر و سینه و پا و دست

برای تبادل فکر و مشاوره هیتی با هم انجمن می کنند و از هر سو مذاکرات
لازمه بعمل آورده و تصمیمات قطعی گرفته بلند می شوند ، ملاحظه کنید چگونه همه
آنها را در این يك شعر بیان کرده است .

پی مشورت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

۸ - صنایع و بدایع : - نظر باینکه صنایع و بدایع مقدمه انحطاط و علام زوال
شعر و شاعری است لذا در کلام فردوسی نباید آن را تفحص و جستجو کرد ، ولی
محاسن شعری که در ضمن يك صنعتی پیدا میشود در کلمات او هم بطور اتم و کامل
وجود دارد مثلاً در لف و نشر مرتب گوید :

به روز نبرد آن یل ارجمند به شمشیر و خنجر بگرز و کمند

درید و برید و شکست و بهیست یلان را سر و سینه و پا و دست

لف و نشر مع طباق و مقابله :

فروشد بماه و بر شد بماه بن نیزه و قبه بارگاه

مبالغه :

ز بس گرد میدان که بر شد بدشت زمین شدشش و آسمان گشت هشت

حماسه رزمی : - بالاتر و مهمترین اقسام شعر قسمت اشعار رزمی است .

هومی که بعقیده اروپائیان بزرگترین شعرای عالم محسوب است سر لوحه
افتخارش غیر از اشعار رزمی چیز دیگری نیست . **مهابارت** که بزعم هندوان يك کتاب
آسمانی است منظومه ایست در رزم .

و ما در اینجا میگوئیم که اگر کتابی در رزم بادو رزمیه فوق الذکر برابری

کند همان شاهنامه است و بس .

شرایط کمال يك حماسه رزمی اساسا بشرح ذیل میباشد :

اولا - موضوعی که برای اینکار انتخاب میشود باید آن موضوع تا ایندرجه مهم و ذیشان باشد که انقلابی از آن در تاریخ عالم ایجاد شده باشد - ثانيا بیان هنگامه جنگ بایک شور و ولوله و طریق رعب انگیزی بشود که خوف و هراسی از آن در قلب تولید گردد - ثالثا - در بیان رزم و پیکار سردار قشون یا قهرمان مشهور فنون جنگی که بکار برده شده تمام آن هریک جداگانه ذکر شود - رابعا تمام ساز و برگ و آلات و اسلحه جنگ شرح داده شود. حال میگوئیم که در شاهنامه تمام این نکات و چیزها بیکه ذکر شدند یافت می شود .

در هنگامه جنگ و هیاهو و غوغا :

زمین پرز جوش و هوا پر خروش	زلشگر بر آمد سراسر خروش
زمین شد ز نعل ستوران ستوه	جهان لرز لرزان شد و دشت و کوه
گسسته نشد شب بر آمد ز کوه	درفش از درفش و گروه از گروه
از آن سایه کاویانی درفش	درخشیدن تیغ های بنفش
ستاره همی بر فشاند سپهر	تو گفتی که اندر شب تیر چهر
تو گفتی همی بر نتابد سپاه	زمین گشته جنبان چو ابر سیاه
زهر سو همی بر شده چاك چاك	بلند آسمان چون زمین شد زخاك
زمین با سواران به پرد همی	دل كوه گفتی بدرد همی
همی آسمان اندر آمد ز جای	ز بس نعره ناله كمر نای
تو گفتی که خورشید شد لاجورد	چنان تیره شد روی گیتی ز گرد
زمین جنب جنبان چو دریای نیل	بزد مهره بر كوهه ژنده پیل
هوا تیره گون شد زمین آبنوس	ز گرد سواران و آواز کوس
و ز آن موج براوج خواهد زدن	تو گفتی زمین موج خواهد زدن

فردوسی

زبس کرد میدان که بر شد بدشت
 زمین شش شد و آسمان گشت هشت
 زبس نیزه و گرز و کوپال و تیغ
 تو گفتی هوا ژاله بارد ز میغ
 ز کشته همه دشت آوردگاه
 تن و دست و سر بود و ترك و كلاه
 بجوشید دشت و بتوفید کوه
 ز جوش سواران هر دو گروه
 تو گفتی که روی زمین آهن است
 ز نیزه هوا نیز در جوشن است
 و اما ساز و برگ و اسلحه و آلات جنگ و او آنرا تا این درجه شرح داده است که
 ما میتوانیم امروز به تفصیل نشان بدهیم که در دو هزار سال قبل آلات و ادوات
 جنگی چه بوده است - يك نفر پهلوان چه سلاح و حربه ای بر میداشته و بالباس جنگ
 چه بوده است .

مثلاً هنگام جنگ اقسام ساز و آوازی که معمول بود اسامی آنها بشرح
 ذیل است :

تپیره - گاودم - خر مهره - کوس - طبل و نقاره - کرنا - سرغین .
 اسلحه جنگ بقرار زیر میباشند :
 زره . جوشن . خود ، مغفر . چار آینه . خفتان . ترك . بیر بیان . برگستوان
 بوده است .

و اما ساز و برگ و آلات و ادوات جنگ اسامی آنها از این قرار است :
 گوبال . گرز . تیغ . سپر . درقه . خنجر . زوبین . ناوك . خشت . تیر . خدنگ .
 کمند . سنان . نیزه . ژوبن . پرتاب . تبرزین . دبوس . قاروره . شراع . عراده . رایت .
 علم . درفش . اختر . سراپرده .

اما قسمت های قشون : قلب . میمنه . میسره ، طلایه . ساقه ، دمدار .
 در آن عصر در میان فنون حربی گویا از فن بکار انداختن و جنگانیدن مجموع
 قشون عاری بودند این است نمیدانیم که یک نفر سردار ، قشونش را در جنگ از روی چه
 اصولی بکار میانداخت .

شعر المعجم

رستم با وجودیکه سپهسالار لشکر بود و شاهنامه گوئی سراسر داستان او میباشد معذلك هیچ معلوم نیست که در جنگها فنون حربی او در بکار بردن یا جنگاuidن مجموع قشون چه بوده است. . طریقه جنگ این بود که پهلوانان يك يك بمیدان میآمدند و مشغول معرکه آرائی میشدند و همین معرکه آرائیها است که فردوسی آنها را با بیان سحر آمیزی در رشته نظم کشیده است .

اقسام و فنون جنگی که بود مثل : کشتی گرفتن - شمشیر زدن - تیر انداختن - کمند انداختن - نیزه زدن و غیره و غیره تمام آنها بتفصیل بایک بیان جالب و جاذبی در شاهنامه مذکور است و آنچه راهم که بیان نموده بقدری خوب بیان نموده است که صورت واقعی آن مقابل چشم جلوه کر میگردد : -

(کمند اندازی)

تہمتن ز الوای شد درد مند	زفتراك بگشاد پیچان کمند
چو آهنگ رزم یلان داشتی	کمندی و گریزی گران داشتی
بیامد بغریب چون پیل هست	کمندی به بازو و گریز بدست
بدو گفت کاموس چندین مدم	به نیروی این رشته شصت خم
برانگیخت کاموس جنگی نبرد	هم آورد را دید بازو و برد
بینداخت تیغ پر ند آورش	همیخواست از تن گسستن سرش
سر تیغ برگردن رخس خورد	ببرید بر گستوان نبرد
نیامد تن و رخس رازان گزند	گوپیلتن حلقه کرد آن کمند
بینداخت افکندش اندرمیان	برانگیخت از جای رخس دمان
بران اندر آورد و کردش دوال	عقابی شده رخس با پر و بال
به رای و دلیری بیفشرد ران	گران شد رکیب و سبک شد عتبان
همیخواست آن خام خم کمند	به نیروی تن بگسلاند ز بند
شدا زهوش کاموس و بگسست خام	گوپیلتن رخس را کرد رام

عنان را پیچید و او را زین
دودست از پس پشت بستش چو سنگ
نکون اندر آوردوزد بر زمین
بخم کمند اندر آورد چنگ
تیر اندازی :

تہمتن ببند کمر برد چنگ
خندگی بر آورد و پیکان چو آب
بمالید چاچی کمان را بدست
ستونکرد چپ را و خم کرد راست
چو سو فارس آمد بپهنای گوش
چو پیکان ببوسید سر انگشت او
چو زد تیر بر سینہ اشکبوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده
نیزه بازی :

بر آشفت سہراب و شد چون پلنگ
عنان بر گرائید و برداشت اسب
چو آشفته شد شیر و تندی نمود
بدست اندرون نیزہ جانستان
بزد بر کمر بند گرد آفرید
ز زین بر گرفتش بکردار گوی
کشتی گیری :

گرفتند از آن پس دوال کمر
یکی بد بدست یل اسفندیار
به نیرو کشیدند زی خویشتن
ہمی زور کرد این بر آن بر این
کف اندر دہان نشان شدہ خون و خاک
دو اسب تکاور بر آورده پر
بدست دگر رستم نامدار
دو گرد سر افراز و دو پیلتن
نجنید یکمرد بر پشت زین
ہمہ گرد بر گستوان چاک چاک

شعر المعجم

چورستم ورا ديسد بفشرد ران بگـردن بر آود گرز گران
چو تنگ اند آورد بساو زمين فرو کرد گرز گران را بزین

در تأثیر شاهنامه - : باید دانست که برای قبولی عام شاهنامه در آن عصر (نفوذ دیناتی اسلام) موانع زیادی در کار بوده است، مقدم بر همه این که تمام کتاب کارنامه ملل غیر اسلامی بوده و در جاهائی هم که از مسلمانان ذکر می‌آید بانهایت تحقیر بوده است،

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار
کـه تخت کیان را کنند آرزو تقو بر تو ای چرخ گردون تقو

در جنگ قادیسیه مسلمانین شجاعت عظیم النظیری از خود بروز دادند، ولی فردوسی تمام آنرا از نظر انداخته و در بوته خفا گذاشت و بدین جهت در جامعه مذهبی حس عدم رضایت نسبت بکتاب پیدا شده و عموماً از او ناراضی بودند. چنانکه همان وقت کتابی در جواب شاهنامه با اسم عمر نامه (۱) تألیف گردید که مؤلف آن در دیباچه در میان سبب تألیف کتاب مینویسد که چون (فردوسی) یک سلسله افسانه های عجم را جمع کرده و کتابی با اسم شاهنامه انتشار داده است لذا من این کتاب را در حالات خلیفه دوم مینویسم تا توجه مردم را از خواندن شاهنامه منصرف ساخته و بمطالعه این کتاب مشغول سازم.

و دیگر در هجو سلطان محمود اشعاری که گفته بود آن اشعار راهم جزء کتاب کرده و از اینرو خودش مغضوب و کتاب منفور سلطان عصر واقع شده و مردم از خوف پادشاه حتی از مس کردن کتاب هم ملاحظه مینمودند، بدییی است که این قضیه هم عامل مستغنی بود که نمیگذاشت کتاب او قبولی عامه پیدا کند، ولی با وجود همه اینها نتیجه این شد که از خراسان گرفته تا بغداد از تمام درو دیوار صدای شاهنامه بلند بوده است.

در تفریر و تحریر - تصنیف و تألیف - خلوت و جلوت - کوچه و بازار و بالاخره از همه جا غیر از شاهنامه زمزمه دیگری شنیده نمیشد - مردم و قتیکه از کار فارغ میشدند دور هم جمع شده از میان آنها یک نفر صاحب آواز اشعار شاهنامه را از حفظ میخواند و شجاعت و دلاوری و حب وطن و جان بازی و فداکاری و غیرت و حمیت و سایر خصایل و صفات استقلال طلبانه آن یک تأثیر نمایانی بر اهل مجلس می بخشید .

سلاطین و امراء تا چندین قرن اشعار شاهنامه را در مکاتبات خود بمناسبت ، شاهد آورده و مراسلات خود را بآن زینت میدادند . در مواقع ابراز شجاعت و دلاوری بی تکلف مترنم با شعار شاهنامه میشدند . در میدان جنگ بجای رجز شاهنامه میخواندند طغرل آخرین سلطان سلجوقی در میدان جنگ مشغول بیکار بود و اوتا وقتیکه جان داد این اشعار شاهنامه از زبانش جاری بوده است :-

من آن گرز یک زخم برداشتم سپه را همان جای بگذاشتم
چنان بر خروشیدم از پشت زین که چون آسایش پدریشان زمین
اثر شاهنامه تا سالیان دراز شعر و شاعری ایران را از غزل پاک نگاهداشت ، ولی بعد بمرور زمان از اثر آن کاسته و افکار و خیالات عشق و عاشقی در عامه اشاعت پیدا کرده و بتدریج ریشه دوانید ، در نتیجه سیل هجوم تاتار دفعه ممالک اسلامی را ویران و با خاک یکسان نمود :

فارسی شاهنامه :- با فارسی امروزه تا ایندرجه تفاوت دارد که گوئی دوزبانی هستند جدا گانه و اینهم مخصوص شاهنامه نیست بلکه زبان شعرای آن دوره همین بوده است ، لیکن چون شعرای دیگر بقدر فردوسی لغات زیاد استعمال نکرده اند لذا زبان فارسی فردوسی نسبت بفارسی شعرای حالیه بیشتر بیگانه و غیر هانوس نظر میرسد :

ممیزات فارسی شاهنامه بشرح زیر می باشد :

۱ - ترکیب ضمائر . مثلا

شعرالمجم

- مصراع - زشادی رخان شان چو گل بردمید
 حالیه چنین گفته میشود : رخ های ایشان
 ۲ - بستن جمع غیر جاندار با الف و نون مثال :
 اگر عمر باشد مر اسالیان . یعنی سالها
 ۳ - الف زاید در آخر فعل واسم . مثال :
 ع - سیامك بر آمد برهنه تن . یعنی تن
 ع - بهسی روزگیتی به پیمایدا
 ۴ - تشدید بر الفاظ فارسی . مثل : خوشی . زر . پر . هم . هزه . زربفت .

کژی

- ۵ - حرف زاید - مثلا : بجای چنان چونان ، بجای اشیاء اشیواء . بجای
 چنین چونین ، بجای فرشته فریشته.
 ۶ - بجای در اندرون ، مثل : به جنگ اندرون گرزده گاؤ رنگ -
 ۷ - بجای متحرك ساکن و بجای ساکن متحرك . مثلا :
 ع - بگویم ز مادرش وهم از پدرش . ع - نیامدت از شیرو از دیوباك -
 ع - بشادی همه جان برافشانند
 ۸ - الف زاید قبل از « بی » - ع - ابی او نباشیم در جنگ شاد
 ۹ - دیا بجای یا - : دیا باره رستم جنگجوی - آخر نهد بی خداوند روی
 ۱۰ - کجا بمعنی که . ع - درفشش کجاییل پیکر بود
 ۱۱ - از بر بمعنی بر . ع - نشست از بر کوهه ژنده پیل بمعنی « بر کوهه
 ۱۲ - ایچ بمعنی هیچ . ع - زپیکان نبود ایچ پیداسرش
 ۱۳ - استعمال تاء خطاب ، مثلا :
 ع - هزارانت کودک دهم نوش لب . یعنی هزاران ترا
 چو آئی چنان کت مرا در هوا است . یعنی که ترا

۱۴- ورا بمعنی اورا - : چورستم ورا دید خیره بماند - اورا دید .

۱۵- بجای از او ازوی : بر مادر آمد پرسید ازوی

۱۶- ازیرا عوض ازین رو : ازیرا سرت زاسمان بر تراست . ازین رو

۷- عوض آزمایش آزمون :

نهادی بر او دست را آزمون شکم بر زمین بر نهاده هیون

۱۸- حذف میم متکلم :

اگر من نرفتی بمازندان (نرفتمی)

علاو بر تصرفات مذکوره فوق هزاران لغات و الفاظ دیگری است که با لکل

متروک یا شکل آنها تغییر کرده و یا عوض آنها الفاظ دیگری استعمال میشوند و اینک

ما با رعایت نهایت اختصار الفاظ چندی را ذیلا ذکر مینمائیم :

معنی	لفظ	معنی	لفظ
تیر	نخش	خاص	ویژه
کلاه آهنی	ترك	شمار	مر
صدای کمان	ترنگ	حالا	ایدون
اصطبل	آخر	اینجا	ایدر
نزدیک آمدن	تذك آمدن	ریزه ریزه	تال و مال
مخنث و نامرد	غرچه	آستین	آستیم یا آستی
خروش و آواز بسیار بلند	غو	برق	آذر گشسب
پهلوان	گو	صدای زدن شمشیر	چکچاک یا چکاچاک
قصد و کار سازی	بسیج	آواز گرز	چرنگیدن
شراب	بگماز	قباله و سندن	چک
تریاق	پا زهر	سیومی	سده دیگر
استقبال	پذیره	شهر و شهرستان	شارسان
آراسته	بدرام	صبح	شبگیر

شعرا المعجم

معنی	لفظ	معنی	لفظ
زبان پهلوی	پهلوانی	خراشیدن	شخودن
دره کوه و مرتبه	در	پاره کردن	شکردن
	(ع - بگفتش به راز)	پراکنده	تلاش
	(این سخن در بدر)	زینت و آرایش	آذین
حصه	بخش	سفیده صبح	چاک
بلندی	برتر	بسان	برسان
کافی	بسنده	اراده	آغاز
فرو آمدن	فرو ریختن از اسب	ظلم و ستم	افسوس
فضیلت و بزرگی	فزونی	چند یابانك	اند
گله و قطار اسب	فسیمه	لابق	اندر خور
دم و یال اسب	فش	آفرین	انوشه
آلتی است از آلات جنگ	قاروره	مغرور	بادسر
نیزه کوچک	خشت	اسب	بارگی و باره
گرز	دبوس	خراج	پاژ
پیراهن زنان	درع	میش کوهی	غرم
بید سرخ	طبرخون	دارالسیاسه	درخت
نوعی از مرغ شکاری	طغرل	سپرچرمین	درقه
کرته	قرطه	روپاك و دسترخوان	دستار
زاهد	کاتوزی	جامه سروپا	دست جامه
رنگ	رنج	وزیر اعظم	دست راست

معنی	لفظ	معنی	لفظ
دربان	روزبان	عصا	دست وار
فاحشه	روسپی	دفتر ساختن	دفتر شکستن
غلام وامرد	ردیك	ساقه لشكر	دمدار
مكار	ریمن	لحاف	دواج
پیچ و تاب	زحیر	چشم و رخ و بدیدار گشتن	دیدار
عمارت	زخم	صف	رده
تهی گاه و کمر	گردگاه	بقچه	رزمه
مرهون	گروگان	صف زده	رسته
گریز	گریغ	نام لحنی است	سبز در سبز
آمد و رفت کردن	رفت آوری	خیمه	ستاده
دیگچه	کالوشه	زنان رقاصه	دست بند
نان جوین	کشکین	راست و بلند	ستیخ
آب دهن	کفچ	فرومایه	سرسری
کمان	كلك	شاخ گاو	سرون
بزرگ قوم	کنارنگ	دوش	سفت
پهلوان	کنداور	دنباله تازیانه	سیمب
کوهسار	کوهسر	گیچ	ماروچ
کلمات مغان که وقت پرستش گویند	زمزم	اسطرلاب	صلاب
نگهبان	دان	زمین	زمی
خادم زندان خانه	زوار	عهد شکستن	زنهار خوردن

شعر المعجم

معنی	لفظ	معنی	لفظ
آهسته زیر لب گفتن	ژکیدن	بسیار	گشن
عرض لشکر	سان	مهار شتر	ماه‌ار
سنگین و گران	مہست	طعمه و ظرافت	مزیح
بی باک	ناباک	ماهیچه علم	منجوق
صف لشکر	نخ	نعره	دیلہ
هنوز	نوز	دیگ سنگی	هرکاره
پہاوان	ینو	هر زمان	هزمان
چهار دندان پیشین	یشکر	مانند	همانند
		جان	هوش



اسدی طوسی

دومین تاجدار اقلیم سخن (رزم) است، صاحب آتشکده اورا یکی از سیارات هفتگانه سلطان محمود بشمار آورده است.

نام اسدی علی بن احمد و کنیت ابو نصر است و نسبش بسلاطین عجم میرسد. او بعد از فراغت از تحصیل علوم متداوله مسافرتی بعراق کرد و خود را بدربار سلاطین دیالمه رسانید و پس از چندی بآذربایجان رفت. امیر آنجا ابودلف فرگری بود، وزیرش که اهل علم و هنر را بغایت ترویج و تشویق مینمود به اسدی گفت که فردوسی کتابی مثل شاهنامه نوشته و عجم را حیات جاوید بخشیده است، شما نیز که هم پیشه و هموطن او هستید مناسب است آثاری از خود بگذارید.

او گر شاسب نامه را نوشته و حق همکاری را ادا نمود، چنانکه شرح واقعه را در دیباچه چنین ساخته است:

یکی بود سردار دنیا و دین	گرانمایه دستور شاه زمین
بمن گفت فردوسی پاکمغز	بداده است داد سخنهای نغز
به شهنامه گیتی بیاراسته است	وزان نامه نام نکو خواسته است
تو هم شهری اورا و هم پیشه ای	چو او در سخن چابک اندیشه ای
از آن هم رها ن نامه باستان	به نظم آرخرم یکی داستان

دو ات شاه و سایر ارباب تذکره که از او متابعت کرده اند مینویسند که : فردوسی بعد از فرار از غزنین يك مدتی در اطراف متواری بود تا آنکه بوطن خود برگشت. وقتی که رحلتش نزدیک شد اسدی را نزد خود طلبید و گفت که قسمتی از شاهنامه باقیمانده که بنظم در نیامده است و معلوم نیست بعد از من که آن را

شعر المعجم

با تمام میرساند. اسدی در جواب گفت « جان استاد » اندیشه بخود راه مده که من این خدمت را بانجام میرسانم، چنانکه دريك شبانه روز چهار هزار بیت گفته تحویل فردوسی داد و او آنرا داخل شاهنامه کرد و این همان اشعاری است که در حمله عرب و شکست ایران در شاهنامه مشاهده میشود.

ولی بعقیده ما این روایت بکلی مهمل و جزء افسانه است، چه اولاً شاهنامه ناتمام و ناقص نبوده و ثانیاً اسدی استاد فردوسی نبود (۱) و چنین کلامی نمی توانست باو بگوید. ثالثاً - دريك شبانه روز اسدی نمیتوانست چهار هزار شعر بگوید و گذشته از همه هر کسی اشعار فوق شاهنامه را دیده میداند که آن با سبك اشعار اسدی هیچ شباهت و تناسبی ندارد.

اسدی خدمتش بشعر و ادب از جمله درقصاید موجود سبك تازه است. او اکثر قصاید را بطور مناظره گفته و این یکی از ایجادات خاص او میباشد.

آری دو چیز را با هم بمنظره انداخته دلایل ترجیح هر کدام را ذکر میکند تا آنکه بمدح شاه گریز میزند چنانکه مناظره شب و روز، زمین و آسمان، گبر و مسلم و قوس و رمح او را صاحب مجمع الفصحاء نقل کرده است:

اوایل کسی است که در مصطلحات فارسی کتاب نوشته است حتی نسخه اصل آن که بقلم خود او میباشد در کتابخانه دیانات موجود و سلگمین آنرا بطبع و نشر (۲) رسانیده است.

پایه سخن :- اگر چه او معاصر با فردوسی بوده لیکن در تشبیهات و ایجاد معانی بکر و نغز و مرغوب همدوش با نظامی است. او در توصیف يك بیشه چنین ساخته است:

۱- شرحیکه در گرشاسب نامه از فردوسی ذکر کرده بطور قطع معلوم میدارد که فردوسی شاگرد او نبوده. این يك بیت را ملاحظه کنید.

به شهنامه فردوسی نغز گوی چو از پیش گویندگان برد گوی. (مؤلف)
۲ - در جلد دوم کتاب مستزبرون در تذکره اسدی. (مؤلف)

چنان تنگ و درهم بکی بیشه بود	که رفتن در آن کار اندیشه بود
درختانش سر در کشیده بسر	چو خط دبیران يك اندر دگر
همه شاخها تا به چرخ كبود	بهم در شده تنگ چون تار و بود
تو گفתי سپاهی است در جنگ سخت	وزو هست گرد دگر هر درخت
کمان شاخها شان همه گرز بار	سپر برگها و سنان نوک خار
نتاییده اندر وی از چرخ هور	ز تنگی رهش پوست رفتی ز مور

و این نوع مبالغات و تشبیهات است که پایه فکر متوسطین بلکه متأخرین را بما معلوم میدارد و باوصف احوال او در واقعه نگاری و داستان سرائی و تجسم دادن منظره يك چیز چندان کمی از فردوسی ندارد. در گرشاسب نامه آنجائی که گرشاسب از دها را کشته است ذیلا تماشا کنید چطور صورت از دها را مجسم نموده بما نشان میدهد:

در قدیم صورتی که از از دها در اذهان عامه رسوخ داشت این بود که اولاً میگفتند طول آن بیست الی سی گز است، دو دندان بزرگ در جلو دارد که مثل دندان فیل بیرون آمده و نمایان است، نفس که میکشد از دهانش شعله خارج میشود، در سرش بالی است مانند خار، چشمانش از دور مثل ستاره میدرخشد و چشمش از فلسهایی که هر يك بمثابة گوش فیل میباشد پوشیده شده است که گاهی آن را جمع و وقت دیگر پهن مینماید.

شد اندر دره هر سوی بنگرید	بناگاه آن از در آمد پدید
بر آن پشته اوسینه سایان کین	ز پیچیدنش جنبش اندر زمین
پتو تاریك غاری دهن کرده باز	دویشکش چو شاخ گوزنان دراز
دهان و نفس دو دو آتش بهم	دهان کوره آهن و شعله دم
ز تف دهانش دل خار هوم	ز زهر دمش باد گیتی سموم
بدود نفس هر دو چشمش ز نور	درخشان چو در شب ستاره ز دور

شعر المجمع

گره در گره خم و دم تا به پشت همه سرش چون خار و موها درشت
بشیزه بشیزه تن از رنگ نیل از آن هر بشیزه مه از گوش پیل
گهی چون سپر برف کندیش باز گهی همچو جوشن کشیدی دراز
چو بر کوه سودی تن سنج رنگ بفرسنگ رفتی چکاچاک سنج
در خانه میگویم که گر شاسب نامه حنّه بین شاهنامه و اسکندر نامه است و
که آن میرود نظامی گر شاسب نامه را جلو خود گذاشته و اسکندر نامه را
نوشته است .

منوچهری

نامش احمد ، کنیه ابوالنجم ، لقب شصت گله و منوچهری تخلص او بوده است. مولد ووطن او دامغان ولی دولت شاه مینویسد که او از اهل بلخ بوده است و نظر بکثرت خیول و مواشی ویرا شصت گله میخواندند . او در دربار امیر منوچهر بن شمس المعالی امیر قابوس بن وشمگیر پادشاه جرجان که در سنه ۳۸۶ (۱) هجری بر تخت نشست ملازم بود و بدینجهت تخلصش منوچهری بوده است.

در سنه ۴۱۱ هجری امیر منوچهری در گذشت او بغزنین رفت و قصیده ای در مدح عنصری گفت که در دیوانش موجود است و ما چند شعر آنرا ذیلا ذکر مینمائیم:

اوستاد اوستادان زمانه عنصری	عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی فتن
شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع	طبع او چون شعر او هم با ملاحه هم حسن
کوجریرو کوفر زدق کوو لیدو کر لبید	رو به رعاج و دیک الجن و سیف ذویزن
گوفراز آیند و شعر اوستاد مینویند	تسا غریزی روزه بینند و طبعی نسترن
شعر او فردوس را ماند که اندر شعر اوست	هر چه در فردوس مارا وعده کرده ذوالمنن
کوثر است الفاظ عذب او و معنی سلسبیل	لفظ او انهار خمر و وزنش انهار لبن
ارباب تذکره مینویسند که او شاگردی عنصری را نیز اختیار کرد، لیکن	
اگر اینکار را کرده باشد غرضش خوشامد بوده است. بهر حال عنصری او را حضور	
سلطان برده معرفی نمود و در دربار سلطان محمد بن محمود بمنصب ترخانسی	
رسید یعنی هر وقت بخواهد بتواند بحضور برود و کسی او را مانع نکند.	

۱- در تاریخ مزبور اشتباه شده و صبح آن ۴۰۳ هجری است و نیز تاریخ وفات امیر نام برده

۴۲۴ هجری میباشد نه ۴۱۱. (مدرم)

شعرا المعجم

محمد پس از چندی سلطنت یعنی در سنه ۴۲۱ هجری گرفتار شده بحبس رفت و برادرش سلطان محمود بر تخت نشست . اکثر قصاید منوچهری در مدح مسعود است ، او بدرجه‌ای از منوچهری قدردانی و نوازش مینمود که شعرای دیگر رشک میبردند ، چنانکه خود منوچهری آنرا در یک قصیده در لحن فخر و مباهات گوشزد نموده است . تقی کاشی در خلاصه الافکار مینویسد که منوچهری معاصر با عنصری و عسجدی بوده است ، در دربار بجز عنصری بقیه شعرا حتی فردوسی و فرخی باین دست او مینشستند ، لیکن در دیوان منوچهری اسمی یعنی قصیده‌ای باسم سلطان محمود دیده نمیشود و چنین معلوم میشود که او بعد از فوت سلطان محمود به غزنین رفته است و بنابراین نمیتوان او را هم بزم فردوسی دانست . منوچهری فطرة شاعر بوده است ، حتی اوقاتیکه سنش خیلی کم بود زمینه های سخت و مشکلی باو میدادند و روی آنها قصیده میگفت .

دیوانی که از او امروز در دست است سه هزار شعر در آن موجود میباشد که مرحوم علیقلی خان هدایت بزحمت آنها را جمع آوری نموده منتشر ساخته است . و در فرانسه دیوان مزبور بانهایت اهتمام بطبع رسیده و فرهنگی هم نوشته شده که در آن فرهنگ تمام اشعار مشکله او ترجمه و حل شده است . این کتاب از نظرم گذشته و یک چند مورد استفاده بوده است .

وفات منوچهری در سال چهارصد و سی و دو هجری واقع شده است .

مميزات کلام : - بیشتر خصوصیات و مميزات کلام منوچهری طوریست که در کلام معاصرین او هیچ یافت نمیشود و حتی در کلمات شعرای بعدهم آنرا بندرت میتوان پیدا کرد . مهمتر از همه استقبال یا متابعتی است که بکثرت از شعرای عرب کرده یعنی بسیاری از قصاید را طبق قصاید عربی و در همان بحر و قافیه ساخته است . مثلاً در جواب این قصیده ابوالشیراز :

سألقاك والليل ملقى الجران غراب ينوح على غصن بان

چنین گفته :

منوچهری

جهانا چه بدمهرو بدخوجھانی
چو آشفته بازار بازار گانی
ولطف اینجاست وقتیکه چندتن از شعرای عرب را نام میبرد آنوقت میگوید که
فلان شاعر در مدح خلیفه یا امیر قصیده‌عالی گفته و صلات گرانمایه یافته است منم همینطور
بدربار تو آمده‌ام :

شنیدم که اعشی بشهر یمن شد سوی سودة ابن علی الیمانی
برو خواند شعری بالفاظ تازی بشیرین معانی و شیرین زبانی
یکی کاروان اشتر کشن دادش هر اشتر بسان کپی از کلانی
سوی تاج عمرانیان هم بدینسان بیامد منوچهری دامغانی
و در آخر قصیده تصریح کرده که من این قصیده را در جواب ابوالشیص
گفته‌ام و مخصوصاً مطلع قصیده عربی را تضمین کرده گوید:

بدان وزن این شعر گفتم که گفته است ابوالشیص اعرابی باستانی
سالمک واللیل ملقی الجبران غراب ینوح علی غصن بسان
قصیده ایست از ابن المعتز در معارضه با سادات علوی
و نحن بنو الاعم اولی بها

و روی آن منوچهری قصیده‌ای گفته و لطف اینجاست (ها) ضمیر عربی که
بوده آنرا برای جمع فارسی بکار برد است.

چو از زلف شب، باز شد تاب‌ها فرو مرد قندیل محراب‌ها
سپیده دم از بیم سرهای سخت بپوشید بر کوه سنجاب‌ها
بمیخوارگان ساقی آواز داد فکنده بزلف اندرون تاب‌ها
بیانگ نخستین ازین خواب خوش بجستیم ما همچو طباط‌ها
منجم پیام آمد از نور می گرفت ارتفاع سطرلاب‌ها

منوچهری عکس سایر شعرای فارسی اکثر دواوین عرب را حفظ داشت
و مخصوصاً اینرا جزو مفاخر خود میشمرد، چنانکه در يك قصیده به رقبای خود
خطاب کرده چنین میگوید:

شعرالمجم

من بسی دیوان شعر تازیان دارم بیاد توندانی خواندالاهی بصحنک فاصبحینا
و آن اشاره است باین بیت سبعة معلقة :

الاهی بصحنک فاصبحینا ولا تبقی خمورا لاندیرینا

اوتا ایندرجه مسلط بر زبان عرب بوده است که در اشعار خود بقصاید عربی اشاره کرده بعضی اجزاء بک قصیده را که آن قصیده بنام آن جزء شهرت یافته است گرفته تضمین میکند. چنانکه در یکی از قصایدش گوید:

امرء القیس و لبید و اخطل و اعشی و قیس

برطللها نوحه کردند و بر رسم تلی

شاعری عباس کرد و حمزه کرد و طلحه کرد

جعفر و سعد و سعید و سید ام القری

آنکه گفته است اذنتنا و آنکه گفت الاهی

آنکه گفت السیف اصدق آنکه گفت ابلی الهوی

ابیات فوق اشاره است بمطلع های چهار قصیده عربی و آن بشرح ذیل است:

اذنتنا بیننا الاسماء سبعة معلقة

الاهی بصحنک فاصبحینا یکی از قصاید مشهور ابوتمام در مدح معتصم

السیف اصدق انباء من الكتب بمناسبت فتح عموریه گفته

شده است.

ابلی الهوی قصیده ایست متعلق به متنبی

از تلمیحات عرب در کلام او بکثرت یافت میشود تا ایندرجه که خواننده آن اشعار اگر عربی نداند نمیتواند از کلامش درست استفاده کند.

مطلع یکی از قصایدش اینست:

نوروز برنگاشت بصحرا به مشک و می تمثال های عزه و تصویرهای می

در عرب بجای لیلی و شیرین معشوقه هایی که گذشته اند عبارت است از لیلی،

سلمی، رباب، عزه، میه، بشینه و غیرها. باید دانست که عزه معشوق کثیر بوده

منوچهری

است که از نوابغ شعرای دوره بنی‌امیه است. میه معشوقه ذوالرمله است و همین میه است که منوچهری نظر بر ضرورت شعری آنرا می گفته است.

در قصیده دیگر میگوید:

باد بیزین صناعت مانی کند همی مرغ حزین روایت مهبد کنده می
معبد از مغنیان مشهور زمان بنی‌امیه است. و معنی روایت کردن، آواز خواندن است. امام مرغ‌حزین همان بلبل میباشد.

زمین محراب داود است از بس سبزه بنداری

گشاده مرغکان بر شاخ چون داود حنجرها

با نظم ابن‌رومی و با نثر اصمعی با شرح ابن‌جنی و با نحو سیبوی
آن جایگاه کانچمن سرکشان بود تو بو فلاانی آن دگران ابنه و بنی
دیگر از ممیزات و خصائص کلام او همانا برجستگی و روانی و طراوت است. این خاصه گرچه يك خاصه عام او میباشد لیکن محاسن و مزایای دیگری هم با آن جمع شده که بر حلاوت و شیرینی و دلفربیی کلامش افزوده شده است. او اکثر، ردیف‌های تازه و جالب توجهی پیدا کرده و در بعضی موارد نام ممدوح را ردیف قرار میدهد و بعد به گریز که میرسد از ذکر نام ممدوح لطف خاصی پیدا میشود، يك جا در صنعت تنسیق الصفات اشعاری گفته که نهایت درجه دلکش و مطلوب و مرغوب میباشد و آن چنین بنظر می‌آید که دانه‌های مروارید است در ریشم حرکت و سیر میکنند.

عید رمضان آمد، المنة لله	ماه رمضان رفت و مرا رفتن آن به
ساقی بدهم باده، بر باغ و به سبزه	بر آمدن عید و برون رفتن روزه
جام دگر آور بکف دست دگر نه	بر نه بکف دستم آن جام چو کوثر

لب من خدمت خاك كف پای تو کند	دلmaid دوست تودانی که هوای تو کند
ور کند هیچ کسی زلف دوتای تو کند	رایگان مشک فروشی نکند هیچ کسی

شعرالمجسم

چه دعا کردی جان که چنین خوب شدی تا چو تو، چاکر تو نیز دعای تو کند
این جهان کرد برای تو خداوند جهان
و این جهان نیز بر آنم که برای تو کند

☆☆☆

صنما از تو دلم هیچ شکبیا نشود اگر امروز شود بی شک فردا نشود
تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من تا مجرب نشود مردم دانا نشود
نکشم ناز ترا و نه دهم دل بتو هم تا مرا آشتی و مهر تو پیدا نشود
گوئی از دلب من بوسه تقاضا چه کنی و ام خواهی نه بود کوبه تقاضا نشود
به مدارا دل تو نرم کنم و آخر کار به درم نرم کنم گر بمدارا نشود
و گر این عاشق نومید شود از در تو
از در خسرو شاهنشاه دنیا نشود

☆☆☆

صنما گرد سرم چند همی گردانی زشتی از روی نکوزشت بود گردانی
یا بکن آنچه شب و روز همی وعده دهی یا مکن وعده هر آن چیز که می نتوانی
دل من بردی و از خویشتم دور کنی بر نیاید صنما کار بدین آسانی
مهربانی نکنی بر من و مهرم طلبی ندهی داد من و داد ز من بستانی
از تو ما را نه کنار و نه پیام و نه سلام مکن ایدوست که کیفر بری و درمانی
مکن ایدوست که پیدادنشانی نگذاشت
عدل باز آمده با بوالحسن عمرانی

☆☆☆

نوروز روزگار نشاط است و ایمنی پوشیده ابر دشت به دیبای ارمی
خیل بهار خیمه بصحرا برون زند واجب کند که خیمه بصحرا برون زنی
بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری برخم همی خرامی و بردن همی دنی
در است ناخریده و مشک است رایگان هر چند برفشانی و هر چند بر چنی

شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر
ماننده مخالف بوسهل زوزنی

منوچهری

بادنوروزی همی در بوستان ساحر شود تاب سحرش دیده هر گلبنی ناظر شود
 باد هم چون دزد گرد در سوئی دیبا ربای بوستان آراسته چون کلبه تاجر شود
 نو بهاران جامه صدر رنگ پوشد تا مگر دو ستار دوستان خواجه بوطاهر شود

منوچهری در توصیف مناظر قدرت ید طولایی دارد، در تمهید قصاید خود در وصف صحرا و دشت، چمن و سیزه، ابر، آب، هوا، گل و بلبل و غیره شرحی که در سلك نظم کشیده بقدری مطلوب و مرغوب است که اگر علیحده جمع آوری شوند يك مجموعه بسیار عمده و نفیسی در شاعری طبیعی آمده خواهد شد.

در قصیده ذیل در شرح حالات سفر و بیان انقلاب هوا و آمدن سیل چنین گوید :-

بر آمد بادی از اقصای بابل	هبوبش خاره در و باره افکن
تو گفתי کز ستیغ کوه سیلی	فرو بارد همی احجار صد من
ز روی بادیه برخاست گردی	که گیتی کرد همچون خزا دکن
چنان کز روی دریا بامدادان	بخار آب خیزد ماه بهمن
بر آمد زاغ رنگ و مار پیکر	یکی میخ از ستیغ کوه قارن
چنان چون صدهزاران خرمن تر	که عمداً در زنی آتش بخرمن
بجستی هر زمان از میخ برقی	که کردی گیتی تاریک روشن
خروشی بر کشیدی تند تندر	که موی مردمان کردی چوسوزن
تو گفתי نای رومی هر زمانی	بگوش اندر دمیدی يك دمیدن
بلرزیدی زمین از زلزله سخت	که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گفתי هر زمانی ژنده پیلی	بلرزاند ز رنج پشگان تن
فرو بارید بارانی ز گردون	چنان چون برگ گل بارد ز گلشن
و یا اندر تموزی مه بیارد	جراد منتشر بر بام و برزن
ز صحرای سیلها برخاست هر سو	دراز آهنگ و پیچان و زمین کن

شعر المعجم

چو هنگام عزایم زی معزم بتك خیزند ثعبانسان رومن
نماز شامگاهان گشت صافی ز روی آسمان ابر معكن

موضوع بهار که برای شعرای ایران موضوعی است عام و همگی در اطراف آن سخن فرسائی کرده اما هیچکدام بخوبی منوچهری از عهده بر نیامده اند. او مانند سایر شعرا اکتفا بگل و بلبل تنها نکرده بلکه درخت و شاخ و برگ و میوه و تمام پرندگان و جانوران را هم توصیف کرده و آنچه از مناظر قدرت و مظاهر طبیعت بوده همه را با بیان سحر آمیزی در رشته نظم در آورده است. این اشعار از اوست :-

کبکبان بی آزار که بر کوه بلندند بی قهقهه یکبار ندیدم که بخندند
جز خار بنان جایگه خود نپسندند بر پهلوی این نیمه بدان نیمه بدندند

هر ساعتگی سینه بمنقار برندند
چون جزع بر و سینه و چون بسدمنقار
شبگیر ز گل فاختگان بانگ بر آرند گوئی که سحر گاه همی خواب کز آرند
ماه سه شبه از بر گردن بشکارند از غالیه بی آنکه همی غالیه دارند

صد بار بروزی در پر ها بشمارند
چون نیم دبیری که غلط کرده باشمار



هر ساعتگی بط سخنی چند بگوید در آب جهد جامه دگر بار بشوید
در آب کند گردن و در آب بروید گوئی که مگر چیزی در آب بجوید

چون سینه بجنباند و يك لخت بپوید

از هر سر پرش بجهد صد در شهواد



آمده نورو ز هم از بامداد آمدنش فرخ و پاینده باد
باز جهان خرم و خوب ایستاد مرد زمستان و بهاران بزاد

منوچهری

ز ابر سیه روی سمن بوی زاد
گیتی گردید چو دار القرار

روی گل سرخ بیاراستند زلفك شمشاد به پیراستند
کبکان بر کوه بتك خاستند فاختگان همسر بنشاستند

بلبلکان زیر ستا خواستند

نای زنان بر سر شاخ چنار

طوطیگان بر گلکان تاختند آهوگان گوش برافراختند

گور خران میمنه ها ساختند زاغان کلسزار پیرداختند

بی دلکان درپی دل تافتند

با ترکان چگل و قندهار

مرغ نیمنی که چه خواند همی میغ نیمنی که چه راند همی

دشت نیمنی بچه ماند همی دوست نیمنی چه ستاند همی

باغ بتان را بنشانند همی

بر سمن و نسترن و لاله زار

کرده گلو پر زباد قمری سنجاب پوش کبک فرو ریخته مشک بسوراخ گوش

بلبلکان با نشاط قمریکان با خروش در دهن لاله مشک در دهن نحل نوش

سوسن کافور بوی گلبن گوهر فروش

ازمه اردی بهشت دهر بهشت برین

چوك زشاخ درخت خویشتن آویخته زاغ سیه پر و بال غالیه آمیخته

ابر بهاری ز دور اسب بر انگیخته در سم اسب سیاه لؤلؤ تر ریخته

در دهن لاله باد ریخته و بیخته

ریخته مشک سیاه بیخته در نمین

شعرالجم

سرو سماعی کشید بر دو لب جویبار
چون دو رده چتر سبز در دو صف کارزار
مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار
چون سپر خیزران بر سر هرد سوار
گشت نگارین تذرو پنهان در گشت زار
همچو عروسی غریق در بن دریای چین

گومی بط سپید جامه بهامون زده است
کبک دری ساق پای در قدح خون زده است
بر گل ترغند لایب گنج فریدون زده است
لشکر چین در بهار خیمه بهامون زده است
لاله سوی جویبار خرگه بیرون زده است
خیمه آن سبز کون خرگه این آتشین
ایضاً

آن قطره باران بین ازابر چکیده
آویخته چون ریشه و دستارچه سبز
یا همچو زبرد گون یکدسته سوسن
وان قطره باران که فرو بارد شبگیر
گومی به مثل بیضه کافور ریاحی
و آن قطره باران که فرود آید از شاخ
گومی که مشاطه زبر فرق عروسان
و آن قطره باران که چکداز بر لاله
پنداری بخاله خردک بد میده است
وان دایره هاینکر اندر شمر آب
چون مرکز پرگار شد آن قطره باران
هر گه که از آن دایره انکیزد باران
گومی علمی از سقلاطون سپید است
در حلیه نگاری یعنی نوشتن ممیزات يك چیز و بیان تمام اوصاف و خصوصیات

آن منوچهری گوئی که موجد است . شما میدانید شعرا در قصاید خود همچنانی که از سلاطین و وزرا مدح کرده اند شمشیر و اسب و غیره را نیز توصیف کرده اند و در اینخصوص مقدم بر همه عبدالواسع جبلی و عرفی شیرازی است ولی آنچه در این زمینه گفته اند جز خیال و خیال بافی چیز دیگری نیست ، بر خلاف منوچهری که ترسیم کرده و آن چه گفته در نظر مجسم ساخته است ، علاوه بر این صنعت تنسیق الصفات را هم بطور التزام در این جاها بکار برده و از آن خوب می توان فهمید که او تا چه اندازه در لغت دست داشته است - :

حبذا اسبی محجل مرکبی تازی نژاد

نعل او پروین نشان و سم او خارا شکن

رام زین و کش خرام و خوش عنان و تیز (۱) گام

شخ نورد و راه جوی و سیل بر و کوه کن

پشت او و دست او و گوش او و گردنش

چون کمان و چون رماح و چون سنان و چون معجن

دیر خواب و زود خیز و تیز سیر و دور بین

خوش عنان و کش خرام و پاك زاد و نيك خوی

سخت پای و ضخم ران و راست دست و گرد سم

تیز گوش و پهن پشت و نرم چرم و خرد موی

ابر سیر و باد گردد و رعد بانگ و برق جه

کوه کوب و سیل بر و شخ نورد و راه جوی

گور ساق و شیر زهر و یوز تاز و غرم تك

پیل گام و کرگ سینه رنگ تاز و کرگ بوی

تیز چشم آهن جگر فولاد دل کیمخت لب

سیم دندان چاه یینی ناوه کام ولوخ روی

نیزه و گرزو کمند و ناخچ و تیر و کمان

گردن و گوش و دم و سم و دهان و ساق اوی

اودر مثنوی چیزی نگفته نامعلوم شود که در واقعه نکاری و داستان سرامی چه اندازه ید دارد، ولی در تمهید اکثر قصاید او آنرا بلباس واقعه نکاری در آورده و چنین معلوم میشود که داستان مسلسلی دارد مینویسد و در اینگونه مواقع از قوه بیان او زمینه خوبی میتوان بدست آورد و حقیقه در قوت بیان نابغه است و چنین بر می آید که غرضش در قصیده سرائی مداحی نبوده بلکه منظور اصلی او ترویج زبان فارسی است.

این اشعار راجعت نمونه ذکر میکنیم و آن قصیده ایست در حرکت قافله و وداع معشوقه و حالات سفر که مطابق رسوم عرب گفته است:

الا یا خیمگی خیمه فرو هل	که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل
تیره زن بزد طبل نخستین	شتر بانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیک است امشب	مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا	فرو شد آفتاب از کوه بابل
چنان دو کفه زرین تر ازو	که این کفه شود زان کفه مایل
نگار من چو حال من چنان دید	بیارید از مژه باران و ابل
بیامد اوفتان خیزان بر من	فرو آویخت از من چون حمایل
چو بر گشت از من آن معشوق مشوق	نهادم صابری را سنک بر دل
نکه کردم به گرد کاروان گاه	بجای خیمه و جای رواحل
نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی	نه راکب دیدم آنجا و نه راجل
نعجب خویش را دیدم بیکسو	چو دیوی دست و پا اندر سلاسل

چومرغی کش گشاید از حبابل	کشادم هر دوزانوبندش از بند
بسان عنصلیبی از عنادل	جرس دستان گوناگون همیزد
شده وادی چو اطراف سنابل	ز نوک نیزه های نیزه داران
الا یا دستگیر مرد فاضل	نجیب خویش را گفتم سبکتر
بچم کت آهنین بادا مفاصل	بچرکت عنبرین بادا چرا گاه
منازل ها بکوب و راه بکسل	ییا بان در نورد و کوه بگزار
فرود آوردن اعیی به بابل	فرود آور بدر گاه وزیرم

در مسمطات شهرتی بسزا دارد . بلکه او بحقیقت موجد این طرز می باشد و آنرا

هم جزو مفاخر خود بشمار می آورد ، چنانکه گوید :-

طاوس مدیح عنصری خواند دراج مسمط منوچهری

او در این مسمطات اکثر جاها در واقعه نگاری يك سبك و اسلوب تازه اختیار کرده . مثلا در يك جا تربیت انگور و گرفتن شراب را بلباس حکایتی در آورده بایک پیرایه خاص و طرز جالب توجهی آنرا بیان نموده است :

میگوید شاخ انگور زنی است دختران چندی زائیده و صاحب انگور خوشحال است و اغلب آمده از تماشای آنها حظ و لذتی میبرد . اتفاقا برای مهمی بخارج میرود بعد از چندی که بر میگردد می بیند شکم آنها بزرگ و چهره های سرخ و سفید آنها سیاه شده است . او از مشاهده اینحال سخت ملول ورنجیده خاطر میشود و خیال میکند دخترانش بدکار در آمدند . دختران بیچاره در مقام عذرخواهی بر می آیند ولی اوقبول نمیکند و آنها را گردن میزند و همینطور تا حالت اخیر یعنی کشیدن شراب همه اینها را او در پیرایه حکایت بیان نموده است :

شاخ انگور کهن دخترگان زاد بسی که نه از درد بنانید و نه برزد نفسی
همه را زاد يك دفعه نه پیش و نه پس نه و را قابله ای بود نه فریاد رسی

این چنین آسان فرزندان ندیده است کسی

که نه دردی بگرفته متواتر نه تبی

چون نگه کرد بر آن دخترگان مافریز
سیر بودند یکا يك چه صغیر چه کبیر
گردشان مادر بستر همه از سبز حریر
نه خورش داد مر آن بچکانرا و نه شیر
نه شغب کردند آن بچکان نه هیچ نفیر
بچه گرسنه دیدی که ندارد شبی
بچکانش بنهادند تن خویش بخواب
نه جهیدند و نجستند از آن بستر خواب
گرد کردند سرین محکم کردند رقاب
روپها یکسره کردند به زنگار خضاب
داد شان رزبان پیوسته شرابی چو کلاب
نشد از جانب شان غایب روزی و شبی
گفت پندارم کین دخترگان آن منند
چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند
تا باشد درین رز در میهمان منند
رز فردوس من است ایشان رضوان منند
تا در این باغ و درین خان و درین مان منند
دارم اندر سر شان سبز کشیده سلبی
در چوب کشاد بدان دخترگان بهر نگاه
دید چون زنگی هریک راد و روی سیاه
جای جای بچه تابان چون زهره و ماه
بچه سرخ چو خون و بچه زرد چو کاه
سر نگونسار ز شرم و رویتره ز گناه
هر یکی باشکم حامل و بر نیاز لبی
رزبان را بدو ابروی در افتاده گره
گفت لا حول و لا قوت و الا بالله
این بلای بچکان در حق من آمده زه
همه آبستن گشتند يك شب که و مه
نیست يك تن بمیان همگان ایدر به
این چنین زانیه باشد بچه هر غنی
دختران رزگویند که ما بیکنهیم
ما تن خویش بدست بنی آدم ندهیم
ما هم سر بر آبستن خورشید و مهیم
ما توانیم که از خلق جهان دور جهیم
نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم
ز آفتاب و مه مان سود ندارد هر بی

روز هر روزی خورشید بتابد بر ما خویشتن در فکند بر تن ما و سرما
چون شب آید برود خورشید از محضر ما ما هتاب آید و بر چسبد در پیکر ما

ویر: دو تن دور نگرند ز بام و در ما

نکند هیچکس این بی ادبان را ادبی

یکی از خصوصیات کلام منوچهری صنعت تشبیه است که در آن پد طولانی دارد، او هر وقت حالتی یا منظره ای را که میخواهد بیان نماید هزاران تشبیهات تازه و بکر ایجاد میکند. تا آن وقت تشبیهات ساده و عموماً به چیزهای محسوس تشبیه میکردند آنهم تشبیهات مفرد و معین و معدودی که از کثرت استعمال مبتذل شده بودند ولی تشبیهات او علاوه بر ترکیب دارای طراوت و تازگی مخصوصی میباشد مثلاً در آفتاب صبح که بتدریج طلوع میکند ساخته است :-

بگردار چراغ نیم مرده که هر ساعت فزون گرددش روغن
تو گفتی هر زمانی زنده ییلی بلرزاند ز رنج پشنگان تن
چنان چو دوسرازم باز کرده ز زر سرخ یکدست آبرنجن

ایضاً

وان برگهای بید تو گوئی کسی بقصد پیکانهای پهن زرجد کند همی

ایضاً

بو بویك پیکي نامه زده اندر سرخویش نامه گه باز کند گه شکند بر شکنا
و همچنین در اشعار مناظر قدرت هم که در بالا ذکر شده تشبیهات زیادی موجود است، آنها را هم تحت مطالعه بیاورید.

سده پنجم و ششم

در آغاز سده پنجم گرچه وقفه‌ای در ترقی شعر و شاعری رویداد که علتش این بود که در نیمه سده مزبور سلطنت غزنویان زو بزوال نهاد و حکومت تازه ای هم که روی کار آمده بودند هنوز در آنها رونقی پیدا نشده بود لیکن در اواخر این قرن وقتی که شوکت و اقتدار خاندان غزنوی تماماً به سلجوقیان انتقال یافت دفعه انقلابی در شعر و سخن رویداد. سر سلسله خاندان سلجوقی رکن الدین طغرل بوده که در محرم ۴۲۹ هجری در نیشابور بر تخت نشست. هر چند سلطنت این خاندان بیش از یکصد و شصت و سه سال طول نکشید ولی در همین مدت قلیل از کارهای نمایان خود يك فصل تازه و مهمی در تاریخ اسلام ایجاد نمودند.

اولاً دامنه این سلطنت توسعه‌ای که پیدا کرد از ابتدای اسلام تا کنون در هیچ دوره‌ای نظیر آن نبوده است و دیگر امنیت و انتظام و عدل و داد آن بحدی بود که از خراسان گرفته تا شام یک نفر مسافر طبقی از جواهر بر سر گرفته تمام مسافت را یک‌هفته و تنها می‌پیمود و هیچ‌کس از او خبر نمی‌گرفت، مطلب قابل ملاحظه این است سلطنت‌های متعدده که در ایران و روم و عراق تأسیس شده اند تمام آنها از شاخه‌های همین خاندان بوده اند. قبل از اتراك سلاطینی که به «شاهان روم» نامیده میشدند یکی از شعب خاندان سلجوقی بودند.

سلاطین خوارزمیه که در شکوه و جلال بی نیاز از توصیفند سر سلسله آنها توشکین غلام بیچّه این خاندان بوده است. خاندان متعدد اتابکان که از جمله نورالدین زنکی ارباب سلطان صلاح الدین و قزل ارسلان ممدوح ظهیر

فاریابی و اتابک ابوبکر بن سعد زنگی حامی و مروج شیخ سعدی همه ایشان با غلام و یا ملازم و خدمتگذار همین خاندان بوده اند .

عصر ملکشاه (۱) و سنجر که سلطنت سلجوقی باوج ارتفاع رسیده بود در حقیقت عصر طلائی شعر و ادب فارسی شمرده میشود . فهرست اسامی شعراى سلجوقى مفصل و طولانى است و ما بمناسبت مقام عده اى را ذیلا مینگاریم :

امیر معزى ، ارزقسی ، لامعسی ، فخر الدین اسعد ، شهابی خراسانی
عبد الواسع جبلی ، انوری ، حسن غزنوی ، رضی الدین نیشابوری ، ادیب
صابر ، علی باخرزی ، مروزی ، فرقدی ، کافی مدانی ، نظامی عروضی
نظامی گنجوی ، شمس الدین خراسانی ، سوزنی ، ابوالمعالی و اسامی زیاد دیگری
هم در دیباجه مجمع الفصحاء ذکر شده اند که ما برای احتراز از اطناب از ذکر آنها صرف
نظر مینمائیم . عصر مزبور دارای خصوصیاتى است که هر يك در حد خود قابل ذکر
مییاشد .

اگرچه شعر و ادب تا آنوقت به انتها درجه ترقی رسیده بود ولی این ترقی
از حیث معنی و بعبارة اخرى در فنون شعرى و مضمون تنها بوده است و اما لفظ یعنى
زبان فارسی باید معترف شد که هنوز بتمام و کمال عرض وجود نکرده بود .

این مطلب پوشیده نیست که سنگ بنیاد شعر و شاعری در دوره ساهانیان گذارده
شد و آن در عصر غزنویان باوج کمال رسید ولی میدانید پای تخت خاندانهای نام برده
بخارا و غزنین بود که زبان بومی و مادری مردم آنجا ترکی یا افغانی بوده است و
شعرائی هم که پیدا شدند اغلب از همان نواحی و حدود بودند مثلاً فرخی سیستانی و
عنصرى بلخی و سعدى و دقیقى از مردم مرو و از قلب ایران یعنى شیراز و اصفهان
و نیشابور (مرکز و محیط زبان فارسی) فرسنگها دور بودند .

۱ - ملك شاه در سال ۴۶۵ بر تخت نشست و در ۴۸۵ در گذشت ، بعد از او سنجر
مدت بیست سال به نیابت از طرف برادران خود و از آن پس مستقلاً حکمرانى نموده و در
۵۵۲ وفات یافت . (مولف)

سلجوقیان نیشابور را پای تخت خود قرار دادند و بر اثر آن شعر و ادب در يك محیطی انتشار پیدا کرد که زبان اصلی آنها فارسی بوده است و لذا دیده میشود که زبان شعرای آندوره بغایت ملیح و شیرین و دلربا و مملو از مصطلحات است .

سبب دیگر ترقی زبان فارسی در عصر مزبور اینکه زبان رسمی و دفتری سلاطین اسلامی تا آنوقت عربی بود . سلطان محمود رسوم و خصایص قومی خود را مقدس میشمرد و مع هذا در زمان او تمام دفاتر در عربی بوده است . فرامین و توقیعات عربی نوشته میشدند ، لیکن الب ارسالان که بر تخت نشست حکم کرد تمام دفاتر فارسی نوشته شود ، چنانکه دولت شاه در شرح طبقه اول شعرای سلجوق این مطلب را مفصلاً نگاشته است .

زبان فارسی که از زبانهای وسیع دنیا و ماده هر نوع ترقی در او موجود ، معلوم است و قتی که زبان رسمی قرار گیرد تا چه اندازه مراحل کمال را خواهد پیمود .

نوازش و قدر دانی و صلوات گرانمایه سلطان سنجر در بار محمودی را بیان میآورد ، يك عده شعرای نامی جزو شعرای دربار تعیین و امیر معزی به رتبه ملك الشعرائی منصوب گردید .

دولت شاه مینویسد : - اما از شعرای بزرگ که در دوره سلطان سنجر بوده - اند و مدح سلطان گفته اند و صله و تربیت یافته ادیب صابر است و رشید و طواط و عبد الواسع جبلی و نوید کاتب و انوری خاورانی و ملك عماري و سوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی که محبوب سلطان و ظریفه روزگار بود . (۱)

در نوازش و تربیت اهل ادب و شعر و مذاق شاعرانه سنجر ارباب تذکره

حکایات زیادی نقل کرده اند که از مطالعه آن بخوبی معلوم میشود که در دربار او شعر و ادب تا چه اندازه قدر و قیمت داشته است .

او یکوقت با ارکان دولت برای رؤیت هلال عید بیرون آمد و ماه را اول از همه رؤیت کرده حالت شعفی بوی دست داد و لذا با انگشتش ماه را بسایرین نشان داده امر کرد يك نفر شاعر در وصف هلال فوراً چیزی بگوید امیر معزی که هنوز بانتظار وقت میگذرانید موقع پیدا کرده فی البدیهه گفت :

ای ماه چو ابروان یاری کوئی یا همچو کمان شهریاری کوئی

نعلی زده از زر عیاری کوئی در گوش سپهر گوشواری کوئی

سلطان اسب خاصه اش را با پنج هزار درهم صله باو عطا فرمود - امیر معزی

دو باره فی البدیهه گفت :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید از خاک مرا بر زبر ماه کشید

چون آب یکی ترانه از من بشنید چرن باد یکی مرا کب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار صله باو عطا کرد ، بعلاوه لقب معزالدین که لقب شخص

سلطان بود باو عطا فرمود و آن جزو تخلص وی گردید که امروزه بآن مشهور

میباشد .

یکوقت سلطان مشغول چوکان بازی بوده که از اسب بر زمین افتاد و امیر

معزی حاضر بود فی البدیهه گفت :

شاها ادبی کن فلک بد خو را کو زخم رسانید رخ نیکو را

کرگوی خطا کرد بچو گانش زن و را سب خطا کرد بمن بخش اورا

سلطان اسب را باو بخشید و او دوباره این رباعی را گفت :

رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم

نی گاو زمینم که جهان بر گیرم نی چرخ چهارم که خورشید کشم

مهستی در بدیهه سرائی و بذله گوئی ید طولانی داشت و او ابتدا در مجالس

شعر سنجر حضور پیدا میکرد . یکوقت مجلس سروری بود که مهستی هم در آن حضور داشت ، او برای مهمی از مجلس بیرون رفت و دید برف میبارد و وقتی که برگشت سنجر از او از چگونگی هوا پرسید فی البدیهه این رباعی را خواند :

شاهان فلک اسب سعادت زین کرد وز جمله خسروان ترا تحسین کرد

تا در حرکت سمند زرین نعلت بر گل ننه دپای زمین سیمین کرد

رباعی مورد پسند سلطان واقع شده و از آنوقت او جزو شعرای دربار قرار گرفت . -

از ملوک غزنوی هم در این عصر سرکار بوده چنانکه بهرام شاه از خانواده های سلطان محمود که در ۵۱۶ هجری بر تخت نشست پادشاهی بود مقتدر و از اهل علم و هنر نهایت درجه ترویج و تشویق مینمود . در تاریخ فرشته تذکره او بدین عبارت شروع شده - :

او پادشاهی بود ذی شوکت و صاحب حشمت ، با علما و فضلا بسیار بنشستی و صحبت ایشان دوست داشتی و هر کس را بقدر علمش رعایت کردی لهذا فضلی آن روزگار با سم شریفش کتب ساخته اند و تصنیفات پرداخته اند ؛

کلیله و دمنه که عبدالله بن مقفع آنرا از پهلوی عبری ترجمه کرده بود بحکم بهرام شاه بفارسی ترجمه نمودند و این اولین روزی است که انتشار عمومی کتاب مزبور در ایران و هندوستان شروع میشود .

و این یکی از افتخارات بهرام شاه است که حکیم سنائی که از قید علائق دنیوی بکلی رسته بود کتاب حدیقه و ابنام او تألیف نموده است ، بهرام شاه بسال ۵۴۷ از جهان فانی در گذشت .

علاوه سلاطین مقتدر دیگری بودند که مربی و سر پرست علم و ادب شمرده میشدند و از همه بالاتر طغان شاه سلجوقی بوده است - صاحب چهار مقاله بشرح ذیل مینویسد :-

«که آل سلجوق همه شعر دوست بودند، اما هیچکس بشعر دوستی تر از طغانشاه
 ائب ارسلان نبود ، معاشرت او همه با شعرا بود و ندیمان او همه
 شعرا بودند - چون امیر ابو عبدالله قرشی ، ابو بکر ازرقی ، ابو منصور
 یوسف ، شجاعی نسوی ، احمد بدیهی ، حقیقی ، نسیمی و اینها مرتب
 خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند».

همچنین خاقانی ملك الشعراء دربار شروان شاه و رشید الدین
 وطواط در دربار خوارزم شاه بوده است .

از مفاخر بزرگ عهد بهرام شاه که باید با آب زر نوشت این -
 است که سنگ بنیاد شاعری اخلاقی و تصوف در عهد او گذارده شده و پیش از آنکه
 قرن مزبور با آخر برسد بناء این کاخ هم به انجام رسیده و تفصیل آن در شرح
 حالات حکیم سنائی و او حدی و خواجه فرید الدین عطار خواهد آمد .

شاعری فلسفی یعنی بیان مسائل فلسفه در نظم و شعر هم از افتخارات عصر
 مزبور میباشد و حکیم ناصر خسرو اول کسی است که مطالب علمی و فلسفی را در
 سلك نظم کشیده است ، لیکن آنچه او گفته صرفا فلسفه بوده است خالی از صبغه شعرو
 شاعری بر خلاف عمر خیام که در همین عصر مسائل عالیله فلسفه را طوری در شعر
 بیان کرده که آن بظاهر شعر و شاعری صرف بنظر میآید و حال آنکه نیست اینطور بلکه
 مسائل باریك فلسفه است که با بهترین و قشنگترین اسلوب شعری بیان شده اند .

تا آنوقت در شعر و شاعری روح عشق و عاشقی وجود نداشت چه مثنویات
 محدود برزم بوده و در قصاید جز مداحی مقصود دیگری نبوده است و در تشبیه هم
 که ذگری از معشوق بمیان میآمد غرض از آن تقلید و متابعت از قصاید عرب بوده -
 است ، از ساقی و جوانان ماه رو که اسم میبردند مقصود فقط حظ و تفریح بوده -
 همچنانکه در امراء و اشراف آن عصر نیز مرسوم بود که فقط برای کیف و التذاذ
 نظری پیش خدمتان و غلامان خوب صورت و قشنگ نگاه میداشتند . ولی نظامی

در این عصر اشعار عشقیه را يك قسمت مستقل جداگانه قرار داد و آنهايكيه درعشق و عاشقی درعرب و عجم مشهور بودند مثل مجنون و فرهاد مثنویاتی در شرح احوال آنها ساخت.

او اکثفا باینقدر نکرد بلکه در ابراز تمایلات و احساسات یا جوش و جذبات عاشقانه و نیز در بزم، ادبیات مستقل جداگانه ابداع نمود که بعداً متأخرین بمتابعت او برخاسته کاخهای عالی و قشنگی روی آن بنا نمودند - ایجاد غزل سرائی گو منسوب به شیخ سعدی است، ولی حق این است که آذراین صنمکده نظامی میباشد و بس.

راست است که قصاید آنقدر ترقی نکرد و نیز در مضامین و معانی بدایعی پیدا نشد و مداحی و خوشامد و مبالغه و اغراق حتی از سابق هم زیاد تر شد، لیکن جای تردید نیست که صنایع لفظی ترقی کرده باوج کمال رسیدند، چنانکه عبدالواسع جبلی و رشیدالدین و طواط تا این درجه در الفاظ ید دارند که از هر نوع و هر قسم و یا از هر پایه و درجه الفاظ و عبارات بخواهند بدون هیچ تکلفی بکار میبرند. بسیاری از قصاید است که الفاظ آن هر يك با دیگری تضاد دارند که در اصطلاح شعری آنرا صنعت طباق مینامند، در بعضی قصاید ملزم هستند حرف الف را که يك حرف رایج و عامی است هیچ استعمال نکنند، و معذلك آن قصاید بقدری برجسته و سلیس و روان هستند که تا وقتی که معلوم نشده که در آن قصاید بطور التزام این صنعت بکار برده شده است خیال هم نمیتواند بطرف آن برود.

اکثر قصاید قسمی ساخته شده که در هر مصرعی بطور التزام پنج پنج شش شش لفظ پشت سر هم باین شکل بکار برده شده که هر مقدار الفاظی که در يك مصرع وجود دارد الفاظ مصرع دیگر همگی با آنها هم وزن بلکه هم قافیه میباشند، تعجب اینجاست که این صنعت هم بطوریکه معلوم میشود با نهایت بی تکلفی بکار برده شده است. عبدالواسع جبلی مسجع را تا به نه قافیه رسانیده که صورت و شکلی که از

آن پیدا میشود عرب آنرا بحر طویل مینامند . مثلاً :

یا صاحبی ایش الخبر - زان سرو قد سیمبر - کز عشق او گشتم سمر - تشنه لب و
خسته جگر - برکنده جان افکنده سر - با کام خشک و چشم تر - کرده زغم زیر و زیر -
دنیاودین و جان و تن ، و این هنوزیک مصرع میباشد .

درخاتمه اینرا هم ناچاریم بگوئیم که اشعار هجویه نیز از یادگارهای عصر
سلجوقی است و سوزنی و انوری هم مروج آن میباشند - آری - همانطور که در
چمن طبیعت با اذهار و ریاحین خوشبو خار و علف های هرزه پیدا میشود در بوستان
شاعری نیز هجویات که بمنزله خار و علف های هرزه است بظهور میرسد .

و اینک ما قلم را به تذکره چند تن از سخن سرایان مشهور این عصر معطوف

میداریم . -

حکیم سنائی

نام معجد ود، کنیت ابوالمجد، تخلص سنائی و موطنش غزنه بوده است. او از ابتدا شغلش شاعری بود و در مدح بهرام شاه قصاید زیادی گفته که در دیوانش موجود میباشد، ولی بعد خداوند با و توفیق عطا فرموده از اینکار توبه نمود و در سبب آن حکایت دلچسبی ذکر شده که مناسب میدانیم عین آنرا در اینجا نقل نمایم :-

موقع عزیمت بهرام شاه به هند حکیم مزبور قصیده بمناسبت در مدح شاه گفته و آن را با خود برداشته بطرف دربار روانه شد، در اثنای راه حمامی بود که یک نفر مجذوب یا شوریده در آن حوالی میماند. این مرد چون عادت داشت که از میخانه ها درد و پس مانده های شراب را گرفته مینوشید معروف به دردخوار و غالباً هم مست بود. حکیم سنائی وقتی که از پهلوی حمام مزبور میگذشت ناگهان آواز غرغریا لند لندی شنید فوراً ایستاد و دید دردخوار مزبور بساقی خود میگوید «قدح پر کن بکوری ابراهیم شاه» او گفت بیهوده مگو که ابراهیم شاه پادشاهی است مسلمان و عادل «دردخوار گفت مرد کی است بسیار ناخوش» از انتظام امور غزنین نتوانسته بر آید اینک میخواهد برود هندوستان را هم ضمیمه کند، از این بالاتر حماقت چه میشود، این بگفت و قدح را برداشت و نوشید. «باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنایک» ساقی گفت خاموش باش، سنائی شاعری است دارای طبع بلند و فکر عالی و متین چرا تو همین میکنی، درد خوار گفت «اگر وی از لطف طبع بهره و ربودی بکاری اشتغال نمودی که ویرا بکار آمدی گزافی چند در کاغذ نوشته که بهیچ کاروی نمیآید و

نمیداند اورا برای چه آفریده اند» (۱)

او از این کلام بدرجه‌ای متأثر شد که از همانوقت قطع جمیع علائق کرده دربروی خودی و بیگانه بست تا اینکه مقامش بجائی رسید که ابراهیم شاه میل کرد خواهرش را باورزنی بدهد قبول نکرد چنانکه در جواب بهرام شاه گوید :

من نه مرد زن و زروچاهم بخداگر کنم و گر خواهم

گر توتا جم دهی ز احسانم بسر تو که تاج نستانم

درید بیضا نقل شده است که اوبا سروپای برهنه به حج رفت و در مراجعت از حج در غزنه عزلت اختیار نمود، در کوچه های غزنه با پای برهنه حرکت میکرد، کسانش از این وضع متأثر شده گریه میکردند، ولی او میگفت که باید عوض گریه اظهار خوشوقتی کنید، روزی يك نفر کفشی برای او آورده و خواهرش کرد که آنرا بپوشد، حکیم اجابت کرده آنرا پوشید، لیکن روز بعد گفت صفای نفسی که دیروز درمن بود امروز نیست این بود کفش را کسند و در انداخت. امیر خسرو در يك قصیده بآن اشاره (۲) کرده میگوید :

نیست مدبر آنکه ترك از خود بدارد کفش از آنک

هر شکاف از پا شنایش دین و دولت را درست

یکی از امرا از او برای ملاقات وقت خواست، مکتوبی بشرح ذیل باو نوشت :

ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها گوشه دل این گوشه گرفته رابه تفقدستایش

خود خراب نکند جسم حقیر این بنده نه سزای خشم خداوندی است (۳)

او خدمت شیخ ابویوسف همدانی که از مشایخ مشهور آن زمان بود رسیده و باو بیعت کرده است و شیخ ابویوسف مرید ابوعلی فارمدی پیرامام غزالی است پس سنائی در رشته فقر برادرزاده غزالی میشود .

او کتاب حدیقه را که نوشت و انتشار داد چون مسائل چندی مخالف با عقیده

۱ - در نفحات الانس عوض بهرام شاه سلطان محمود درج شده لیکن تاریخ فرشته

آنرا رد کرده است، (مؤلف) .

۲ - در تذکره دولت شاه درج شده است ؛ (مؤلف) .

۳ - در نفحات ذکر شده است . (مؤلف)

عامه در آن درج بود علما با اوسخت بنای مخالفت را گذاشتند، حتی نزد بهرامشاه از اوشکایت کردند. شاه در این باب بدار الخلافه بغداد مراجعه کرد و از علمای آنجا استفسار نمود، جواب رسید که مسائل مزبوره قابل اعتراض نیست، خود حکیم مزبور شرحی در برائت خود بپناه نوشت و عبدالقادر بدایونی شرح این مکتوب را به تفصیل ذکر کرده است و از آن معلوم میشود که عدم رضایت علما این بود که او در این کتاب از بنی امیه بغایت مذمت کرده برعکس در مدح اهل البیت راه مبالغه پیموده است.

در تاریخ وفات حکیم اختلاف زیاد کرده اند در تاریخ فرشته باستاناد تاریخ گزیده مینویسد که اودرحیات بهرام شاه وفات نمود و باز در همین تاریخ نقل شده که وفات اوبسال ۵۲۵ هجری واقع شده است و در همان تاریخ هم کتاب حدیقه با تمام رسیده بود، دولت شاه مینگوید که اودرسنه ۵۷۴ هجری وفات کرد و صاحب ریاض العارفین وفاتش را در سنه ۵۴۶ هجری نوشته است.

در نفعات منقول است که اودرحال احتضار این شعر را میخواند :

باز گشتم ز آنچه گفتم زانکه نیست در سخن معنی و در معنی سخن
تالیفات حکیم سنائی اولاکلیاتی است که مشتمل بر سه هزار بیت میباشد و دیگر هفت مثنوی است و آن عبارت است از حدیقه، سیرالعباد، کارنامه بلخ، طریق التحقيق، عشق نامه، عقل نامه، بهروز، بهرام، اما حدیقه بطبع رسیده همه جا انتشار دارد. ولی از بقیه مثنویات مزبوره خبری نیست و مفقود شده اند. در مجمع الفصحاء از سیرالعباد اشعار زیادی نقل شده است.

در کلیات، قصاید، قطعه، غزل، رباعی تمام موجود است و افسوس که در میان این گلها خار هجویات نیز موجود میباشد.
ممیزات کلام سنائی بشرح ذیل است :

۱ - هر چند اودر قصاید و تشبیب مثل سایر معاصرین خویش معانی تازه ایجاد

حکیم سنائی

نکرده لیکن از حیث پختگی و سلاست و روانی و نیز طراوت کلام ازین تمام معاصرین خود ممتاز میباشد، حتی از میان قدما هم با استثنای فرخی کسی همدوش او نیست. این چند شعر را که او در جواب فرخی گفته است ما جهت نمونه ذیلاً مینگاریم :

دوش سرمست نگارین من آن طرفه پسر

با یکی پیرهنی با کلهی طرفه به سر
از سر کوچه فرود آمد متواری وار

کرده از غایت دلتنگی صد گونه بطر
نرم نرمک همی آن نرگس پر خواب گشاد

ژاله ژاله عرق از عارض او کرده اثر
بوسه بر دلب من داد همی از پی عذر

اینت شوریده نگار اینت شکر بوسه سپر
شادمان گشتم از این کار و گرفتهش کنار

همچو تنگشکر و خرمن گل تنگ ببر
اوشده خواب و من از بوسه زدن بر دورخش

با دو چشم و دورخش تا به سحر جفت مهر
خود که داند که در این نیمه شب از مستی او

تا چه بر داشتم از بوسه و هر چیزی بر
همین مضمون است که قافیهی آنرا در پیرایه بسیار لطیف و جذابی بیان کرده
میگوید :

مست در بستر من خفتد و رندان دانند
حالت مست که در بستر هوشیار افتد
در بعضی موارد اصل فکر و طرز بیان و تعبیر هم زوین و نفرد مرغوب است و این اشعار
از او است :

درزینت و در رنگ کلاه و کمر خویش

زحمت چه کشی در طلب گوهر و زر بر

این اشک من و رنگ رخ من بیرای شوخ

این را به کله برزن و آنرا به کمر بر

۲ - حکیم سنائی ازل کسی است که تصوف را شعر و شاعری روشناس

کرده است. قبل از او در تصوف رباعیات چندی از ابوسعید ابوالخیر وجود داشت، ولی آن مخصوص بود بجوش و جذبات عشق نه بیان مسائل متعلقه به تصوف و اسرار و مراحل عرفان، برخلاف سنائی که کتب و رسائل جداگانه در اینخصوص تألیف نموده است چنانکه در حدیقه گوید:

کس نگفت این چنین سخن بجهان
در کسی گفت گویبار و بخوان
زین نمط هر چه در جهان سخن است
گر یکی گر هزار آن من است
چون ز قرآن گذشتش وز اخبار
نیست کس را از این نمط گفتار
و این دعوی او را اکابر و مشایخ صوفیه نیز تصدیق دارند، چنانکه مولانا جلال الدین رومی گوید:

ترك جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام



عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از بی سنائی و عطار آمدیم

او تمام مراحل سلوک و مقامات عرفان را در حدیقه بطور تفصیل بیان نموده است و شرح آن در جلد چهارم کتاب خواهد آمد.

۳ - هر چند شاعری قدما طبعی بود ولی طرز تعبیر و اسلوب ادا شاعرانه نبوده است، بلکه آنچه میگفتند بدون پیرایه و صاف و روشن میگفتند و اما یک حرف معمولی را بطرزی نوین و بدیع بیان کردن و یا از یک موضوع ساده دلایل منطقی و نکات عقلی در آوردن باید دانست که آن قریحه ایست مخصوص بمتوسطین و متأخرین و موجد آنهم حکیم سنائی میباشد، ما تفصیل آن را در آینده مذکور خواهیم داشت.

۴- او اول کسی است که نظم اخلاقی را نیز بنیاد نهاده است ، هر چنه دامنه آن بعد ها نهایت درجه وسعت پیدا نمود ، ولی قواعد و اصول آنرا شخص او ایجاد و مرتب ساخت .

یکی از شرایط عمده و اساسی نظم اخلاقی آنست که آنچه در یک موضوع گفته میشود طوری و در یک پیرایه ای گفته شود که شنونده چنین تصور کند که حقیقت اصلی آن را کسی تا آنوقت ظاهر نساخته و یک عمل بدی را که او عادی و معمولی خیال میکرد در نظرش نهایت درجه نفرت انگیز و ضایع و خراب معلوم بشود ، بر شاعر لازم است که برای اجرای منظوری که گفتیم از موضوعات ساده و مسائل و مطالب روزمره ، دقیق و نکاتی بیرون بیاورد که بظاهر هر چه معلوم بشود که آن بکلی بکر و تازه است .

مثلاً اینحرف که مردم چیز را که طیب منع کرده پرهیز میکنند برعکس از کتب آسمانی چیز را که غدق میکند چندان مقید نیستند که متابعت نمایند یکحرف عادی و معمولی است ، ولی ذیلاً ملاحظه کنید که این شاعر زبردست اخلاقی چگونه بآن لباس بند و اندرز پوشانده و با چه پیرایه قشنگی آن را بیان نموده است . او اطباء عصرش را می بیند که اکثر از یهود و نصاری با کبر و مجوس هستند به علاوه چیزهایی را هم که منع میکنند اکثر حلال و مشروع ، برخلاف شریعت الهی چیزهایی را که منع میکنند اکثر مضر میباشند و این است چنین میگوید :

تورا یزدان همی گوید که درد دنیا معذور باد

تورا ترسا همی گوید که در صفر امخور حلوا

ز بهر دین تو نگذاری حرام از حرمت یزدان

ولی از بهر تن مانی حلال از گفته ترسا

ایضاً

با همه خلق جهان گرچه از آن بیشتر گمراه و کمتر برهند

تو چنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند
و یا این عیب شراب را همه میدانند که آدمی در حالت مستی بیهوده سخن میگوید،
دشنام میدهد، نزاع و زد و خورد میکند، ولی در اینهم جای انکار نیست که در آن
حال قنوت و جوانمردیهائی نیز از انسان بظهور میرسد، او در اینجا شاهکاری
که بخرج داده این است که از همین جنبه خوب شراب بر قبح و بدی آن استدلال
کرده چنین میگوید :

نکند عاقل مستی نخورد دانامی ننهد مردم هوشیار سوی مستی پی
گر کنی بخشش گویند که میگردنه او و رکنی عربده گویند که او گردنه می
اینمطلب که بنی اسرائیل گوساله پرستی کردند کسی نیست که آنرا نداند،
و دیگر قوم نوح تا سالیان دراز پیغمبری نوح را تصدیق نمیکردند همه آنرا میدانند
و حال نگاه کنید که او از این دو مقدمه ساده چه نتیجه عالی گرفته میگوید :
از پی رد و قبول عامه خود را خرمساز زانکه نبود کار عامی جز خری یا خر خری
گاوار دارند باور در خدائی عامیان نوح را باور ندارند از پی پیغمبری
شکی نیست که معاشرت و مصاحبت دارای جنبه خوب و بد هر دو هست، چنانکه
علمای ادب هم متوجه هر دو طرف این موضوع بوده و هر دو جنبه آنرا هم ذکر کرده اند
اما این نکته که جنبه خوب آنهم خالی از عیب و ضرر نیست از نظر احدی
نگذشته بود :

کسی کش خرد رهنمون است هرگز به گیتی ره و رسم الفت نورزد
که صحبت نفاقی است یا اتفاقی دل مرد دانا ازین هر دو لرزد
اگر خود نفاقی است جان را بکاهد و گرا اتفاقی است هجران نیر زد

دیگر

بحر صحرای شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم

بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

حکیم سنائی

دیگر

چون توشدی پیربلندی معجوی کان که ز تو زاد بلند آن شود
روزنه بینی که به پایان رسد سایه هر چیز دوچند آن شود

نیز

زشت باشد روی نا زیبا و ناز سخت باشد چشم نا بینا و درد

نیز

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست

یا رضای دوست باید یا رضای خویشتن

سوی آنحضرت نبود هیچ دل با آرزو

با چنین گلرخ نخسبد هیچکس با پیرهن

ایضاً

این جهان بر مثال مرداریست کرکسان گرد او هزار هزار

این مر آن را همی کشد مقلب آن مر این را همیزند منقار

آخر الامر بر پرند همه وز همه بازماند این مردار

جذبه وجوش یا شور و شعف که سنگ بنیاد شاعری است در شعرای شرق کمتر

یافت می شود، در میان شعرای فارسی مولانا جلال الدین رومی است که سرمست

باده وحدت میباشد و خواجه حافظ نیز در بعضی مقامات مستی و جوش و ولولۀ از

خود ظاهر میسازد، ولی سنائی در این قسمت پیشرو همه میباشد، در اشعار ذیل اصل

مضمون، ترکیب و انسجام، پایه بیان هر یک را جداگانه ملاحظه کنید که مملو از

جوش و سرمستی است :

یا چو مردان اندر آویز و کوی در میدان فکن یا برو هم چون زن از رنگی و بومی پیش گیر

چون دو عالم زیر بایت قطع شد پائی بکوب

چون دو کون اندر در دست جمع شد دستی بزن

سر بر آرد از گلشن توحید تا در کوی دین

کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن

دی زدلتنکی زمانی طوف کردم درچمن

يك جهان جان دیدم آنجا جسته از زندان تن

بیطرب خوشدل طیور و بیطلب جنبان صبا

بیدهان خندان درخت و ییزبان گویا چمن

ایضاً

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای شاهدان شیرین کار
تاکی ازخانه هین ره صحرا	تاکی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهی و ما فارغ	در قدح جرعه ای و ما هوشیار

ایضاً

بسکه شنیدی صفت روم و چین	خیز و یا ملک سنائی به بین
تا همه دل بینی و بی حرص و بخل	تا همه جان بینی و بی کبر و کین
پای نه و چرخ بزیر قدم	دست نه و ملک بزیر نکین
روسته ز ترکیب زمان و مکان	جسته ز ترتیب شهر و سنین
روح امین داده بدستش از آن	داده بمریم ز ره آستین

يك جزء مهم شعر و شاعری تشبیه و تمثیل است ، در ثبوت يك مسئله اخلاقی شاعر ناگزیر بذكر شواهد و امثال بوده و یا در بیان منافع و مضار يك چیز باید به تشبیه و تمثیل توسل جوید . شعرای نامی مثل سعدی ، صائب ، کلمی و غیره در این صنعت دارای درجه کمال بودند ولی موجد آن حکیم سنائی است ، و ما این اشعار را جهت نمونه ذیلاً می نویسیم :

هر خسی از رنگ و رفتاری بدین ره کی رسد

درد باید صبر سوز و مرد باید گام زن

هفته ها باید که تا يك پنبه دانه ز آب و گل

شاهی را حله گردد یا شهیدی را کفن

حکیم سنائی

دیگر

چون توشدی پیربلندی معجوی کان که ز تو زاد بلند آن شود
روزنه بینی که به پایان رسد سایه هر چیز دوچند آن شود

نیز

زشت باشد روی نا زیبا و ناز سخت باشد چشم نا بینا و درد

نیز

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست

یا رضای دوست باید یا رضای خویشتن

سوی آنحضرت نبود هیچ دل با آرزو

با چنین گلرخ نخسبد هیچکس با پیرهن

ایضاً

این جهان بر مثال مردار است کرکسان گرد او هزار هزار

این مر آن را همی کشد مقلب آن مر این را همیزند منقار

آخر الامر بر پرند همه وز همه بازماند این مردار

جذبه وجوش یا شور و شعف که سنگ بنیاد شاعری است در شعرای شرق کمتر

یافت می شود، در میان شعرای فارسی مولانا جلال الدین رومی است که سرمست

باده وحدت میباشد و خواجه حافظ نیز در بعضی مقامات مستی و جوش و ولولۀ از

خود ظاهر میسازد، ولی سنائی در این قسمت پیشرو همه میباشد، در اشعار ذیل اصل

مضمون، ترکیب و انسجام، پایه بیان هریک را جداگانه ملاحظه کنید که مملو از

جوش و سرمستی است :

یا چو مردان اندر آی و کوی در میدان فکن یا برو هم چون زن از رنگی و بوی پیش گیر

چون دو عالم زیر بایت قطع شد پائی بکوب

چون دو کون اندر در دست جمع شد دستی بزن

سر بر آ از گلشن توحید تا در کوی دین

کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن

دی ز دلتنکی زمانی طوف کردم در چمن

يك جهان جان دیدم آنجا جسته از زندان تن

بی طرب خوشدل طیور و بی طلب جنبان صبا

بیدهان خندان درخت و بیزبان گویا چمن

ایضاً

طالب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای شاهدان شیرین کار
تاکی از خانه هین ره صحرا	تاکی از کعبه هین در خماری
در جهان شاهی و ما فارغ	در قدح جرعه ای و ما هوشیار

ایضاً

بسکه شنیدی صفت روم و چین	خیز و بیا ملك سنائی به بین
تا همه دل بینی و بی حرص و بخل	تا همه جان بینی و بی کبر و کین
پای نه و چرخ بزیر قدم	دست نه و ملك بزیر نکین
رسته ز ترکیب زمان و مکان	جسته ز ترتیب شهر و سنین
روح امین داده بدستش از آن	داده بمریم ز ره آستین

يك جزء مهم شعر و شاعری تشبیه و تمثیل است ، در ثبوت يك مسئله اخلاقی شاعر ناگزیر بذكر شواهد و امثال بوده و یا در بیان منافع و مضار يك چیز باید به تشبیه و تمثیل توسل جوید . شعرای نامی مثل سعدی ، صائب ، کلمی و غیره در این صنعت دارای درجه کمال بودند ولی موجد آن حکیم سنائی است ، و ما این اشعار را جهت نمونه ذیلاً می نویسیم :

هر خسی از رنگ و رفتاری بدین ره کی رسد

درد باید صبر سوز و مرد باید گام زن

هفته ها باید که تا يك پنبه دانه ز آب و گل

شاهی را حله گردد یا شهیدی را کفن

حکیم سنائی

سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بد خشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا يك مشت بشم از پشت میش
صوفی را خرقه گردد یا حماری را رسن
ساعت بسیار می باید کشیدن، انتظار
تا که در جوف صدف باران شود در عدن
قرنها باید که تا يك کودکی از لطف طبع
عالمی گویا شود یا فاضلی صاحب سخن
ایضاً
تو علم آموختی از حرض اینک ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
چو تن جان دامن کن بعلوم و دین که زشت آید
درون سوشامه عریان و برون سوکوشک بردیا
ما در خاتمه قصاید و قطعات چندی از او زیلا ذکر میکنیم که از مطالعه آن پایه
شاعری او را بطور کلی میتوان معلوم داشت که چیست :
مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
بهر چه از راه بازافتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
چو علمت هست خدمت کن چو بی علمان که زشت آید
گرفته چنینان احرام و مکی خفته در بطحہ
مرا بیاری بحمد الله ز راه حکمت و همت
بسوی خط وحدت برد عقل از خطه اشیا

شمر العجم

نخواهم لاجرم نعمت نه در دنیا نه در جنت
همیکویم بهر ساعت چه در ضرا چه در سرا
که یارب مر سنائی را سنائی ده تو در حکمت
چنان کزوی بر شک آید روان بو علی سینا
مکردان عمر من چون گل که در طفلی شوم کشته
مکردان حرص من چون مل که در پیری شوم بر نا

نیز

عقل جزوی کی تواند گشت بر کیهان محیط
کی شود ملک دو عالم تا تو باشی ملک آن
عنکبوتی کی تواند کرد سیه مرغی شکار
باش تا گل یابی آنها را که امروزند جزو

دیگر

گویی که بعد ما چه کنند و کجا روند
خود یاد ناوری که چه کردند و چون شدند
فرزندگان و دخترگان یتیم ما
آن مادران و آن پدران قدیم ما

دیگر

آدمی را دوبلا کرد رهی
یا کند بر شکم خویش زنان
داند از هر دوبلا روز بهی
یا کند پشت خود از آب تهی

حکیم عمر خیام بن ابراهیم نیشابوری

نامش عمر ملقب بخیام و موطن وی نیشابور بوده است و چون شغل پدرش خیمه دوزی بود او را خیام مینامیدند ، او در ایام تحصیل با نظام الملك و حسن صباح همدرس بود و بعد رفته رفته بقدری بهم انس گرفتند که با هم عهد بستند که هرگاه در آتیہ یکی از ایشان اتفاق افتاد بجای و منصبی رسید بقیۀ رفقا را با خود شریک سازد در آنوقت اینمطلب بخیال احدی نمیکذشت که این محصلین که حالا با هم يك معاهدۀ خیالی می بندند بعد از چندی تاریخ دنیا را متقلب خواهند نمود بچه از میان آنها یکی که حسن بن علی و دیگری حسن نام داشت اولی کارش بدرجہ ای بالا گرفت که وزیر الب اسلان سلجوقی بوده و بعد از فوت او ملک شاه که بر تخت نشست مشارالیه در واقع مالک سیدہ و سفید هر دو گردید و همین حسن است که امروزه بنام نظام الملك و بانی مدرسۀ نظامیہ بغداد مشهور میباشد .

وقتیکه عمر خیام دید که خواجه رفیق همدرسش در حقیقت صاحب تخت و تاج شده است در اصفهان بنزد وی رفت ، خواجه هم مقدمش را گرامی شمرد و از عهدی که بسته بود یاد آورده پرسید میل شما بر چیست البته خیام ۴۱ هر چه میخواست خواجه در انجامش کوتاهی نمیکرد ، ولی نظر به استغنائی طبع و مناعت نفسی که داشت جز يك وجه معاش آنهم مختصر و معمول تقاضای دیگری نمود و خواجه هم مرعۀ ای در نیشابور

که عایدی سالانه آن تقریباً در حدود پانصد تومان امروز بوده تیول او قرارداد (۱) اگرچه این مبلغ برای زندگی مثل خیامی کافی نبود لیکن این سلطان سریر قناعت با همین مبلغ طوری میزیست که با امراء و سلاطین عصر برابری میکرد.

شمس الملوك خاقان بخاری ویرا پهلوی خود بر تخت مینشاند ، **ملک‌شاه** که از سلاطین معظم دنیای اسلام بود با خیام مثل یکنفر مصاحب و ندیم رفتار مینمود . (۲) دولت شاه میگوید که سلطان سنجر هم خیام را بر تخت پهلوی خود جا میداد ، لیکن از تاریخ الحکماء شهر زوری معلوم میشود که سنجر با او چندان خوب نبود و جهتش را هم مینویسد که سنجر در اوایل سن مبتلا بمرض آبله شد ، خیام را برای معالجه دعوت نمودند ، وزیرش از خیام وقتیکه از حال مریض پرسید در جواب گفت خوب نیست ، سنجر که این را شنید رنجیده خاطر شده و این رنجش بعدها همیشه باقی بود .

ملک‌شاه در سنه ۶۶۷ هجری رصد خانه عظیمی تأسیس نمود و علمای بزرگ هیئت و نجوم را از خارج طلبیده از جمله **ابوالمظفر اسفزاری** ، **میمون بن نجیب واسطی** و حکیم نامی ما خیام نیز بوده است . ابن اثیر مینویسد برای این رصدخانه زر خطیری صرف شده و زیجی که فراهم گردید فقط بدست خیام بوده است و صاحب کشف الظنون هم در ذکر زیج ملک شاهی همین را تصریح کرده است .

خیام بیشتر بتدریس فلسفه میپرداخت و ناشر افکار و عقاید فلاسفه یونان بود و آزادانه اظهار عقیده مینمود و این در عوام سوء تأثیر بخشیده عالم نمایان او را بالحداد و زندقه متهم ساختند و قصد قتل او نمودند و لذا مجبور بسفر حج گردید ، در مراجعت به بغداد آمد . جمعی برای تحصیل حکمت دورش جمع شدند ، ولی او قبول نکرد تا بعد از چندی بوطن خویش برگشت (۳)

۱ - دولت شاه ، لیکن تعیین عایدی از کتب دیگر مأخوذ است . (مؤلف)

۲ - تاریخ الحکماء شهر زوری . (مؤلف)

(۳) تاریخ الحکماء جمال الدین قفطی . (مؤلف)

حکیم مرغیام

فات - راجع بوفات او قصه ای است دلچسب که روزی کتاب شفاء بوعالی سینار اطالعه می کرد، وقتی که رسید به مبحث وحدت و کثرت فوراً اخلاش را که همیشه با خود می داشت لای کتاب گذاشت و بر خاست مشغول نماز گردید و بعد از نماز آداب وصیت بجای آورد و تا شب هم چیزی نخورد تا اینکه نماز شام را خوانده بعد بسجده رفت، عرض کرد الهی تا آنجا که مقدورم بود در شناسائی تو کوتاهی نکردم، خدایا مرا ببخشای و هنوز این کلمات بر زبانش جاری بود که از این عالم در گذشت. در مجمع الفصحاء وفاتش بسال ۵۱۷ هجری نوشته شده است.

راجع به دفن او حکایت غریبی نقل شده و آن بشرح ذیل می باشد :

نظامی عروضی صاحب چهار مقاله که از شعرای مشهور آن زمان است مینویسد که من در سنه ۵۰۶ هجری به بلخ رفته و بعد از ورود بآنجا معلوم شد که خیام چند روز قبل از من وارد بلخ شده و در خانه امیر ابوسعید منزل دارد. من در آنجا بخدمت وی رسیدم، در اثناء صحبت از جمله فرمود که قبر من در موضعی خواهد بود که هر سال در موسم بهار شمال برهن گل افشانی کند، اینکلام بنظرم مستحیل آمده باخود گفتم که مثل خیام حکیمی نباید اینطور گزاف سخن گوید تا آنکه در سال ۵۳۰ هجری که مدتی قبل از این او دار فانی را وداع کرده بود وارد نیشابور شدم و نظر بحق استادی که برهن داشت قصد کردم زیارت قبرش بروم این بود بدلات یکنفر خود را بر سر قبر او که در قبرستان حیره واقع شده رسانیدم، در آنجا دیدم قبرش پای دیوار باغی واقع شده و در درخت یکی امروز و دیگری زرد آلو سر از باغ بیرون کرده و آنقدر برگ و شکوفه برخاک او ریخته که خاکش در زیر گل مستور و پنهان شده بود. صحبتی را که در اینخصوص در بلخ با من داشته بود یاد آوردم و بی اختیار اشکم جاری شد (۱)

- مراتب علمی و فضل کمال : اگر چه شهرت امروزه خیام فقط در شعر آنها

شعر المعجم

از رباعیاتی است که از او پیادگار مانده ولی باید دانست که او در فلسفه و حکمت همدوش با ابوعلی سینا بوده و نیز در علوم مذهبی و ادبی و تاریخ از ائمه فن شمرده میشده است جمال الدین قفطی در تاریخ الحکماء او را به لقب امام خراسان و علامه الزمان ذکر نموده و نیز شهرزوری در تاریخ الحکما چنین مینویسد «کان تلو ابی علی فی اجزاء علوم الحکمة و کان عالماً باللغة والفقه والتواریخ» حافظه اش بقدری قوی بود که یکوقت کتابی را در اصفهان پنج مرتبه از اول تا آخر خواند و در مراجعت به نیشابور آن کتاب را از حفظ استنساخ نمود و وقتی که با اصل مقابله کردند اختلاف خیلی کمی داشته است.

روزی در مجلس عبد الرزاق وزیر مباحثه علمی جاری بود و ابو الحسن - غزالی یکی از ائمه فن حضور داشت، در این میانه خیام وارد شد وزیر نامبرده خیام را که دید گفت «علی الخیر سقطنا» او مسئله ای را که در علم قرائت مطرح بود به خیام عرضه داشت و حلش را از او تقاضا نمود. خیام اقسام قرائت هفتگانه بانوا در روایات وادله و وجوهی که بوده تمام را به تفصیل ذکر نمود و بعد یکقسمت آنرا ثابت کرد که مقدم بر باقی میباشد، اینجا غزالی بی اختیار برخاست و گفت حکما که هیچ از میان خود قراء هم نمی شود کسی دارای این پایه از معلومات باشد (۱) قاضی عبدالرشید نقل میکند که او روزی در حمام مرو خیام را ملاقات کرد و شرح سوره معوذتین را از وی پرسید، ضمناً سؤال کرد که علت تکرار الفاظ در این سوره ها چیست، خیام در جواب آن تمام اقوال مفسرین وادله ای را که اقامه نموده اند بقدری شرح و بسط داد که اگر تمام آنها جمع آوری شود یک کتاب جداگانه خواهد شد (۲)

فقها و یسویان مذهبی با او مخالف بودند. امام غزالی که از پیشروان علمای آن عصر و کتابی در رد بر فلسفه نوشته که اسم آن تهافت الفلاسفه است یک روز صبح برای مناظره نزد خیام رفت، از جمله پرسید که با وجود تشابه اجزاء

فلك باهم و اتحاد در ماهیت چطور شده است که بعضی اجزاء آن قطبین قرار گرفته اند. اولاً خیام چون در بیان مسائل حکمت خیلی بخل میورزید لذا در ابتدا طفره رفته و گفت من آنرا در کتاب عرائس النقایس مفصل ذکر نموده ام، ولی بعد لابد شده شروع بجواب نمود و در بیان آن اول از حرکت که از چه مقوله است آغاز کرده و بقدری آن را شرح و بسط داد که هنوز بیانش تمام نشده بود که صدای اذان ظهر بلند شد. غزالی گفت «جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً» و برخاست و رفت. (۱)

فن نجوم اگرچه امروزه جزء خرافات شمرده میشود، لیکن حکمای یونان عموماً بآن معتقد بودند و در میان مسلمین هم اشاعت و انتشار داشته است و باید دانست که در این فن خیام درجه کمال را دارا بوده و بدین جهت وی را منجم میخواندند. سال ۵۰۸ هجری بود که پادشاه وقت به خواجه بزرگ صدرالدین محمد بن المظفر پیغام فرستاد که میخواهم برای شکار بیرون بروم، شما از خیام بخواهید که برای این حرکت از روی قواعد نجوم روزی را تعیین کند که از برف و باران ایمن باشم. خیام بعد از دو روز صرف وقت روزی را برای حرکت پادشاه مناسب دیده و خبر داد، پادشاه هم در آن روز حرکت کرد، ولی هنوز دو فرسخ راه طی نشده بود که هوا تیره شده برف شروع به باریدن نمود، از هر طرف به خیام بنای ایراد و ملامت را گذاشتند و شاه مخصوصاً قصد کرد بشهر مراجعت کند، خیام با عقیده ثابت و محکمی گفت همین حالا هوا صاف میشود و تا مدت ۵ روز هم بیک حال باقی خواهد ماند اتفاقاً همانطوریکه خبر داده بود واقع گردید. (۲)

مؤلفات - از مؤلفات خیام خیلی کم در دست است، زیجی که با دست او تهیه شده بود در ممالک اسلامی از آن خبری نبود، لیکن علمای اروپا آنرا به دست آورده منتشر ساخته اند و دیگر چند رساله مختصر ذیل است که شهر زوری آنها

را ذکر نموده است :

اول - رساله مختصری است در طبیعیات .

دوم - رساله ایست در حقیقت وجود .

سوم - رساله در کون و مسئله تکلیف که اخیراً در مصر بطبع رسیده است .

اشعار زیادی در عربی گفته که ما چند بیت آن را (از شهرزوری) ذیلاً نقل

مینمائیم :-

صوم علی الفحشاء جهراً وخفیه	عفا فوافکاری بتقدیس خاطری
و کم عصبة ضلت عن الحق فاهتدت	لطرف الهدی من فیضی المتقاطر
فان صراط المستقیم بصائر	نصب علی وادی العمی کالقناطر

ایضا

اذا رضیت نفسی به یسور باغة	یحصلها با لکد کفی و ساعدی
امنت تصاریف الحوادث کلها	فکن یازمانی موعدی او مواعدی
متی باعدت دنباک کان مصیبتہ	فوا عجباً من ذالقریب المباءد
اذا کان محصول الحیوة هنیة	فسیان حالا کل ساع وقاعد

ایضا

فکم الفت و کم اخیت غیر اخ	و کم تبدلت بالا خوان اخوانا
و قلت للنفس لما عز مطلبها	بالله ما تالفی ما عشت انسانا

رباعیات : جای بسی تعجب است که با وجود تبحر خیام در تمام علوم از حکمت ،

نجوم ، فقه ، تفسیر و حدیث ، تاریخ ، معذک افق شهرتش در تمام این علوم تاریک و آنچه

که از ۸۰ سال باینطرف نامش را زنده گذاشته فقط رباعیات چند است که از او

بیادگار مانده و همین رباعیات است که شهرت او را عالمگیر کرده و بالاخره آوازه اش

در تمام شرق و غرب پیچیده است .

چون اصل موضوع کتاب شعر و شاعری است لذا در تحقیق این رباعیات لازم

حکیم مرغیام

میدانیم که قبلاً جنبه شعری و ادبی آنرا تحت نظر گرفته و از آن بحث نمائیم ، باین معنی اگر در این رباعیات از مسائل عالیه علمی و نکات بس دقیق و باریک فلسفی و با از مطالب مهمه اخلاقی چیزی درج نیست نباشد ، لیکن معلوم داریم که آیا از محاسن ادبی و شعری چیزی در آن یافت میشود یا نه و بعبارة اخری اگر خیام حکیم نیست لافل میتواند شاعر و چکامه سرا باشد یا نه ؟

پوشیده نیست که شرط عمده شعر و شاعری شیوائی و دلربائی طرز بیان است ، یعنی شاعر باید يك موضوع ساده را با اسلوب نغز و مرغوبی بیان کند که هر کس از شنیدن آن وجد پیدا کند و اما دلربائی و مرغوبی بیان باید دانست که آن از چند راه پیدا میشود چه یکوقت بی تکلفی و سلاست و روانی الفاظ و عبارات این کیفیت را پدید میآورد و وقت دیگر از بیان مطلب خارج از طریقه معمول بلکه با سلوب بدیع میتوان آنرا بدست آورد و گاهی هم از طرز استدلال شاعرانه و با ظرافت و شوخی و در يك مقام از استعارات و تشبیهات نغز و حقیقت این است که احاطه بر تمام عوامل و اسباب آن امریست ممتنع و اینقدر هست که شنونده احساس میکند چیزی قلبش را ربود اما آن چه بود ، چگونه ربود ، برای چه ربود ؟ هیچ معلوم نیست .

خوبی همین کرشمه و ناز و خرام نیست

بسیار شیوه هاست بتان را که نام نیست

اگر چه عده رباعیات خیام خیلی زیاد است لیکن مقالات و موضوعاتی که قدر مشترک بین تمام آنها میباشد عبارت از بی نباتی دنیا ، ترغیب به خوش بودن ، تعریف شراب ، مسئله جبر ، توبه و انابه است و او هر يك از این موضوعات را در موارد عدیده و بار بار در سلك نظم کشیده ولی در هر مورد با يك پیرایه سروده است که بکلی بکرو تازه بنظر میآید .

مثلاً در موضوع توبه که موضوعی است عام و فرسوده در يك جا آنرا بدرجه رقت آنکیز بیان نموده که واقعا خواننده اشکش جاری میشود و در جای دیگر طریق

شعر المعجم

منطق واستدلال را پیش کشیده ولی استدلالش هم بقدری قوی و محکم بنظر میآید که گویی غیر قابل تردید می باشد. اشعار ذیل را ملاحظه کنید:

بر سینه غم پذیر من رحمت کن بر جان و دل اسیر من رحمت کن
بر پای خرابات رو من بخشای بر دست پیاله گیر من رحمت کن

او از خدا طلب رحمت میکند، امانه برای نفس خویش، بلکه برای دیگران، یعنی برای دست و پا. حق است این دست و پادست و پای خود اوست، ولی میدانید که این طریقه اساساً بر تأثیر دعا میافزاید، چه دعا کردن برای نفس خویش یکنوع خود خواهی محسوب میشود و نکته دیگری که در اینجا هست این است که اعضای بیچاره در معاصی صادره از خود هیچگونه اختیاری نداشته و بی تقصیر بوده اند و از این رو توبه آنها سهل و آسان خواهد بود

لازم به تذکار نیست که در مقابله دست و پا با هم صنعت طباق به کار برده شده است:

من بنده عصیم رضای تو کجاست تاریک دلم نور صفای تو کجاست
ما را توبه پشت اگر بطاعت بخشی آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست

نیز

آنکه که پدید گشتم از قدرت تو صد ساله شدم بناز در نعمت تو
صد سال بامتحان گنه خواهم کرد تاجرم من است بیش و یار رحمت تو

نیز

فریاد که عمر رفت بر بیهوده هم لقمه حرام هم نفس آلوده
فرموده نا کرده سیه رویم کرد فریاد ز کرده های نا فرموده
مشهور است یکوقت صراحی از دستش به زمین افتاد و شکست و او این رباعی گفت:

ابریق می مرا شکستی ربی بر من در عیش را به بستی ربی

حکیم عمر خیام

بر خاک بریختی می لعل مرا خاکم بدهان مگر تو مستی ربی
میگویند که بواسطه این ترك ادب خدا ویراسزا داده و گردنش کج شد و این
رباعی گفت :-

ناکرده گناه در جهان کیست بگو وان کس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو
ظرافت و شوخی :- او با وجود مراتب حکمت و دانش بسیار شوخ و
مزاح بود این است اشعار زیادی دیده میشود که آنها را در لباس ظرافت و شوخی
سروده است :-

ای چرخ زگردش تو خرسند نیم آزادم کن که لایق بند نیم
گرمیل تو با بی خردو نا اهلست من نیز چنان اهل و خردمند نیم

دیگر

در مسجد اگر چه بانیاز آمده ایم حقا که نه از بهر نماز آمده ایم
زینجا روزی سجاده دزدیدیم آن کهنه شده است باز باز آمده ایم

دیگر

گویند که می مخور بشعبان نه رواست نه نیز رجب که آن مه خاس خداست
شعبان و رجب مه خدایندو رسول ماهی رمضان خوریم کان خاصه ماست

دیگر

طبعم بنماز و روزه چون مایل شد گفتم که مراد کلیم حاصل شد
افسوس که این موضوعی است بشکست وان روزه به کلیم خجسته باطل شد
عمره ای که زلفه عیسی زلفیغیر عیسی عیسی که زلفه عیسی

نهایت امیدم که شوره خزان کشتی رشت یزید و یزید کل شوره انو چته سله رشت

نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت چون کافر درویشم چون قحبه زشت
رجا رجب و ابراهیم رجب رجب رجب و ابراهیم رجب

نیز

گویند که ماه روزه نزدیک رسید
من بعد بگرد باده نتوان کردید
در آخر شعبان بخورم چندان می
کاندر رمضان هست بخسبم تأکید
قافیه مضمون رباعی اخیر را بطرز بسیار ساده و طبیعی در رشته نظم کشیده است :-

می خوردن این ماه روانیست ولیکن
مستانه توان خورد بشب یکدوسه ساغر
یا خورد بدا نگونه بیاید که زمستی
تا شام دگر بر نتوان خاست زبستر
شاعر دیگر در این معنی گوید:

قرب یکماه به میخانه اقامت کردم
اتفاقاً رمضان بود و نمیدانستم

نیز

هر که که طلوع صبح ازرق باشد
باید که بکف جام مروق باشد
گویند با فواه که می تلخ بود
باید که بدین دلیل می حق باشد
در اینجا میرزا غالب مضمون تازه پیدا کرده میگوید :

نکفته که بتلخی بساز و بند پذیر
برو که باده ماتلخ تر از این پنداست

بی ثباتی دنیا و عبرت انگیزی :- شعرای عالی مقام مانند سعدی ، حافظ ،

ابن یمن ، ناصر خسرو و غیره در موضوع فوق که موضوعی است مهم طبع آزمایی نموده و در بیان آن بهترین شاهکار ادبی را بکار برده اند ، ولی این مضمون را خیام در حقیقت بنیان نهاده و پایه بیان آن را هم رسانیده بجایی که حتی مثل سعدی

شاعری که خلاق معانی است گویی در این خصوص از مکتب معانی خیام درس گرفته و از او

تقلید نموده است ، در این رباعیات صرف نظر از مسائل متعلقه به بند و اندر از اساسا طبع و قافیه و وزن و قریحه سرشار از آرمیتوان فهمید که تاجه اندازه بوده است . او این موضوع را مکرر و چندین بار در رشته نظم کشیده لیکن در هر جایی با نیروی تخیل مضمون تازه و بکری پیدا کرده یا بدیع ترین معنی و بلیغ ترین تعبیری آنرا بیان نموده است که واقعا هر يك در قلب خواننده نیشی است غیر از نیش سابق :

حکیم عمر خیام

خاکی که بزیر پای هر حیوانی است زلف صنمی و عارض جانانی است
هر خشت که بر کنگره ایوانی است انگشت وزیری و سرسلطانی است

همین معنی است که شیخ سعدی، آنرا بلباس افسانه در آورده میگوید:
شنیدم که یکبار در دجله ای سخن گفت با زاهدی کله ای
که من فر فرماندهی داشتم بسر بر کلاه مہی داشتم
و در جای دیگر بطرز عبرت انگیزی میگوید:

زدم تیشه یک روز بر تل خاک بگوش آدمم ناله درد ناک
که ز نهارا اگر مردی آهسته تر که چشم و بنا گوش و رویست و سر
این اشعار با همه رنگ آمیزی هائی که در آن شده معذا شبهی از دور نمای
اصلی است که در این معنی خیام ترتیب داده و میگوید:

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار بر تازہ کلی لکده می زد بسیار
وان گل بزبان حال با او می گفت من همچو تو بوده ام مرا نیکودار

اگر چه از لفظ «آهسته تر» و «اسامی اعضاء مفرد» در شعر شیخ اثر خاصی پیدا
شده است، لیکن بیان علت استرغام که در اشعار خیام دیده میشود تأثیرش به مراتب
بیشتر میباشد. او همین معنی را در جای دیگر بطرز مؤثر تری در رشته نظم
کشیده است :-

پیش از من و تلولیل و نهاری بوده است گردنده فلک برای کاری بوده است
ز نهار قدم بخاک آهسته نهی کان مردمک چشم نگاری بوده است
و در یک جابا پیرایه دیگری چنین میگوید :-

این کهنه رباط را که عالم نام است آردم که ابلق صبح و شام است
بزمی است که و امانده صد چه شهید است قصری است که تکیه گاه صد بهرام است
ایضاً

این کوزه چو من عاشق زادی بوده است در بند سر زلف نگاری بوده است

شعر المجمع

این دسته که بر گردن اومی بینی دستی است که بر گردن یاری بوده است
 تعریف شراب:- همچنانکه ابونواس در زبان عرب فریفته باده ناب است
 خیام نیز در فارسی گرفتار محبت شراب و می صاف میباشد. او بایک شور و شغف،
 حرارت و جوش، وجد و نشاط و بالاخره با حالت بیخودی و بی اختیاری که از شراب
 اسم میبرد صاف و صریح معلوم میشود که او شراب میخورده و مخصوصاً همین شراب
 ظاهری را میخورده و جای افسوس است که او صوفی و عارف نبود، بلکه حکیم و فیلسوف
 بوده است و گر نه شراب او هم مثل شراب خواجه حافظ بشراب معرفت تأویل میشد.
 نصف رباعیات خیام مخصوص است بذکر شراب و تعریف می ناب و اکثر
 مضامین و افکار و خیالاتی که در این موضوع در رشته نظم کشیده و خواجه حافظ همان
 را گرفته بیشتر شوخ و ظریفش کرده است و با وجود این در بعضی موارد بد مستی
 و بیخودی که در کلام خیام یافت میشود در کلام خواجه نمیتوان آنرا پیدا کرد و ما
 اشعار چندی جهت نمونه ذیلاً مبنویسیم:-

من بی می ناب زیستن توانم بی جام کشیده بار تن نتوانم
 من بنده آن دم که ساقی گوید یکجام دیگر بگیرم من نتوانم

نیز

مائیم خریدار می کهنه و نو و انگاه فروشنده عالم بدو جو
 گفتمی که پس از مرگ کجا خواهی رفت می پیش من آر هر کجا خواهی رو
 در یک زمانه و عصری که خیالات و افکار مذهبی آخرین درجه حکومت رادار میباشد
 پایه سرمستی و بی اعتنائی را به بینید چه اندازه است. یک نفر که غرق افکار و خیالات
 مذهبی است برای تحقیق از چگونگی قیامت نزد خیام میآید و با لحن منتهی درجه
 تردد و تفحص از او حقیقت این امر را استعلام میکند و میرسد مولانا، انسان بعد از
 مرگ کارش بکجا می انجامد؟ کجا میرود؟ و او با نهایت آزادی و بی تکلفی در
 جواب میگوید «آقای من» شراب را بیاور جلوم بگذار و هر کجا که میخواهی برو بمن چه!!

حکیم عمر خیام

در نتیجه تحقیقات زیاد معلوم می شود که خیام اگر هم شراب مینوشید حکیمانه بوده است نه رندانه ، اگر چه در شرع همین اندازه هم ممنوع میباشد ؛ ولی همانطور که خودش اشاره کرده در نوشیدن باده باید نکات ذیل را در نظر گرفت - یعنی اول باید دید که نوشنده کیست ؟ و بعد چه مقدار ، دیگر با چه نوع اشخاص می خواهد بنوشد ؟ و با در نظر گرفتن شروط مزبوره ظاهر میشود که غیر از اشخاص عاقل و دانا کسان دیگر حق ندارند شراب بنوشند .

می گر چه حرام است ولی تا که خورد آنگاه چه مقدار و در گرا که خورد
هر گاه که این سه شرط شد راست بگو می را نخورد مردم دانا که خورد
و بعد در اینکه چه قسم باید نوشید بی پرده میگوید :

کم کم خورو که که خورو تنها میخور

چون هشیارم طرب زمین پنهان است ورمست شوم در خردم نقصان است
حالی است میان مستی و هشیاری من بنده آن که زندگانی آن است
ایضاً

چون باده خوری ز عقل بیگانه مشو مدهوش مباش و جمل را خانه مشو
خواهی که می لعل حلاوت باشد آزار کسی معجوی و دیوانه مشو
ایضاً

گر باده نمیخورم نشان خامی است ورنیز مدام میخورم بدنامی است
می شاه و حکیم و رند باید که خورد و رزین سه نه مخور که دشمن کامی است
در این شکی نیست که نوشیدن باده اگر چه در نهایت اعتدال هم باشد حرام و مخالف با شرع است و آن کس هم که فتوای جواز میدهد در واقع يك خطای فاحش اخلاقی را مرتکب شده است ، لیکن شهادت و شخص را فرض کنید که یکی سلیم النفس ، نیک سیرت ، بی آرایش ، خالی از ریواساوس و از روی واقع دین دار است ولی شراب میخورد و یکی دیگر از شراب پرهیز میکند ، علاوه فرایضش هم ترك نمیشود اما همیشه به تکفیر و

آزار و اذیت مردم مشغول است، مال یتیم یا وقف را با حیل و دسایس شرعی میخورد،
حقایق را مکتوم نگاهداشته و تعلیمات مذهبی را مطابق میل و خواهرش خود بیان
میکند و در آن هزاران حقه بکار میبرد. انصاف بدهید که شما از این دوشخص کدام يك
رایشتر پسند خواهید نمود. خیام همین اشخاص را مخاطب ساخته میگوید :

توفخر همی کنی که من می نخورم صد کار کنی که می غلام است آنرا

خواجه حافظ این معنی را با طرزی نغز و دلکش در رشته نظم کشیده است :

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به زمال اوقاف است

فلسفه ۴: - معنای فلسفه چیست؟ ادراك حقایق اشیاء، آری اشیائی که از هر طرف
مارا احاطه کرده اند، هر وقت ما بآنها نظر می افکنیم خود بخود این سؤال پیش می آید
که: آنها چه چیزند، چگونه بوجود آمده اند؟ از چه پیداشده اند؟ مفردند یا مرکب؟
ذاتیات، خواص، لوازم آنها چیست؟ بعد اشیاء چندی را ملاحظه میکنیم که باهم یا یکی
بعد از دیگری بوجود آمده اند سؤال دیگری پیدا میشود که: آیا علاقه خاصی بین آنها
موجود است؟ یا بطور تصادف و اتفاق پیداشده اند؟ در صورت وجود علاقه چه قسم و چه نوع
علاقه است؟ و برای چه هست؟ غرض این قسم سؤالات است که اساس شالوده فلسفه را
تشکیل میدهند و وظیفه علم مزبور است که این سؤالات را جواب گفته و از عهده حل آنها
بر آید، ولی اول از همه سؤالی که پیش می آید این است که آیا حقیقت اشیاء را میتوان
فهمید؟ حکما آنرا بطور کلی مثبت جواب داده اند، لیکن در هر عصری حتی امروز هم
حکمایی هستند که معتقدند حقیقت هیچ چیز را نمیتوان بدست آورد.

هربرت اسپنسر همه اشیاء را بدو قسمت تقسیم کرده است. اول فوق ادراك و
خارج از حیطه علم و شناسائی، دوم تحت ادراك و در قسمت اولی او رساله مخصوصی
تألیف و نثابت کرده است که در تحقیق اینگونه اشیاء سعی و کوشش بکلی بی حاصل است.
شاپن هور فیلسوف شهیر آلمانی نسبت بتمام اشیا جنبه منفی را اختیار نموده
و میگوید که حقیقت هیچ چیز را نمیتوان معلوم داشت و باید دانست که مذهب حکیم

حکیم عمر خیام

عمر خیام هم همین است. خوب تأمل کنید چیزهایی را که ما معتقدیم که آنها را میدانیم آیا واقعاً همینطور است که عقیده داریم؟ محسوس تر و نمایان تر و بالاخره بدیهی تر از همه در این میان ماده و جسم است، لیکن غور کنید مایه را تا چه حد میدانیم، آری خواص چندی از ماده بر ما مکشوف است، ما میدانیم ماده تحلیل شده تا منتهی میشود با اجزاء صفار غیر قابل تجزیه که آنرا اجزای ذیمقراطیسی مینامند، در این اجزاء حرکت، وزن، کشش اتصالی، کشش ثقل و خواص دیگری موجود میباشد، لیکن تمام اینها جزء خواص و اعراض شمرده میشوند و اینکه اصل حقیقت آنها چیست؟ چگونه بوجود آمده اند؟ از کجا آمده اند هیچ معلوم نیست.

از این هم ساده تر یک سیب را شاهد میآوریم، ماسیبی را دست گرفته همچو خیال میکنیم که آنرا میدانیم و بطور خیلی وضوح هم میدانیم لیکن غور کنید مایه میدانیم؟ مایه بینیم که آن دارای مقدار است معین و محدود، در آن بوی خوش هست، رنگ هست، طعم و مزه هست، ولی میدانید تمام اینهایی که گفته شد جزء اوصافند که در فلسفه قدیم از اعراض شمرده میشوند و چیزی که قائم بالذات باشد در میان آنها نیست در صورتیکه سیب از اشیایی است قائم بالذات و این جاناچار باید تصدیق کرد که حقیقت سیب هنوز بر ما معلوم و کشف نشده است.

سلسله علت و معلول که در تحقیق مسائل ما آنرا بکار میبریم هر قدر دامنه تحقیق وسعت پیدا میکند همانقدر این سلسله غیر قابل اعتبار معلوم شده. بالاخره علت اصلی راهیج نمیتواند بدست بدهد. اجسامی که از بالا سقوط میکنند مطابق تحقیقات حکمای یونان علت سقوط این بود که زمین مرکز آنهاست و هر چیز بطرف مرکز خویش جذب میشود، لیکن فیو تن خطای این عقیده را کشف کرده و ثابت نمود که در تمام اجسام قوه جاذبه موجود میباشد و چون حجم زمین بیشتر و بزرگتر است لذا اجسام کوچکتر از خودش را بطرف خود میکشد، لیکن از این اکتشاف آیا اصل مسئله حل میشود؟ شکی نیست که علت سقوط اجسام معلوم شد که تجاذب اجسام است اما علت تجاذب

شعر المعجم

اجسام چیست؟ چطور شده در اجسام چنین قوه وجود پیدا کرده است؟ هنوز معلوم نشده و بحال لاینحل باقی مانده است. خلاصه علل متوسطه را ممکن است کشف کرد، ولی وقتی که علل اولیه را بخواهیم کشف کنیم مسئله لادری پیش می آید، یک رازی کشف شده دچار راز دیگر میشود، یک کره باز شده کره دیگر در کار پیدا میشود:

فلسفی سر حقیقت نتوانست گشود گشت راز دگر آن راز که افشا می کرد
و بدین جهت عقیده حکمای دقیق النظر این است که «چیزی بر ما معلوم نیست» - مقراط
بعد از یک عمر تحقیقات میگوید: «معلوم شد که هیچ معلوم نشد» و باید دانست که
خیام نیز پیرو همین مسلک و عقیده و ناشر همین فکر میباشد:-

کس مشکل اسرار فلک را نکشاد کس یک قدم از نهاد بیرون ننهاد
چون بنگرم از مبتدی تا استاد عجز است بدست هر که از مادر زاد

نیز

آنها که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه ای و در خواب شدند

دیگر

آنها که جهان زیر قدم فرسودند و ندر طلبش هر دو جهان پیمودند
آگاه نیم از آنکه ایشان هرگز زین حال چنانکه هست آگاه بودند

نیز

جمعی متفکرند در مذهب و دین جمعی متفکرند در شک و یقین
ناگاه منادی بر آید ز کمین کای بیخبران راه نه آن است و نه این

نیز

کس را پس پرده قضا راه نشد و ز سر خدا هیچ کس آگاه نشد
هر کس ز خیال خویش چیزی گفتند معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

حکیم عمر خیام

دیگر

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا چون لاله رخ و چوس و بالاست مرا
معلوم نشد که در طرب خانه خاك نقاش من از بهر چه آراست مرا
تصور نشود که اگر فلسفه خیام لا ادري است پس هر کجا که يك آدم نادانی
وجود دارد باید فیلسوف باشد به سقراط حکیم گفتند و قتی که شما هم چیزی نمیدانید پس چه
فرق است بین ما و شما؟ در جواب گفت که من میدانم که نمیدانم ولی شما نمیدانید که
نمیدانید.

کلیه دانستن دو قسم میشود - عالمانه و جاهلانه . زمین ، آفتاب ، ماهتاب تمام
این چیزها را یکنفر وحشی افریقائی هم میدانند اما جاهلانه میدانند . یکنفر دهاتی فلاح
هم میداند که در یک زمین در یک فصل و در یک زمان دو قسم غله پیدا نمیشود و یکنفر
متخصص در علم فلاحت نیز آنرا میدانند، ولی بین این دو عالم فرق نمایانی موجود می-
باشد. لا ادري هم همین حال را دارد .

یکنفر فیلسوف میداند که حقیقت خدا را نمیتواند بشناسد. شخص جاهل نیز
آنرا اقرار دارد ، ولی بقدر آسمان و زمین بین آنها فرق است .
خیام از این لا ادري مباحثات میکند و میگوید هر کس را نمی سزد چنین مقامی
را ادعا کند :

تو بیخبری بی خبری کار تو نیست هر بیخبری را نرسد بی خبری
یکنفر شاعر در اینجا میگوید :

تا بجائی رسید، دانش من که بدانم همی نمیدانم
ملاحظه کنید خیام در این رباعی چه ادعای غریبی میکند :

رندی دیدم نشسته بر سنگ زمین نه کفر نه اسلام نه دنیا و نه دین
نی حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین اندر دو جهان کرا بود زهره این

فلسفه لا ادري صحیح باشد یا غلط ما کاری بآن نداریم، ولی اثر و نتیجه آن را

باید دید چیست؟ درست تأمل شود سر چشمه تمام تحقیقات، اکتشافات، اطلاعات جدیده همین فلسفه لا ادری است. اگر مایقین داشته باشیم که همه چیز رامیدانیم ویا چیزی را که میدانیم بکنه و حقیقت اورسیده ایم دیگر درمابرای تفحص و تجسس علمی چه باقی می ماند؟ چگونه برای آینده ماده طلب در ما پیدا شده مشغول جد و جهد میشویم؟ آری فلسفه لا ادری است که چراغ راه ما میباشد و همین فلسفه است که همیشه مارا برای قدمهای بالاتری تحریک مینماید و هر قدر که دانش ما فزونی میگردد اوقلم بطلان روی آن کشیده مارا برای پله های بالاتری رهبری مینماید. فلسفه نامبرده هر چند بخیرام می آموزد که چیزی بر تو معلوم نیست ولی درعین حال برای معلوم کردن و کشف حقیقت ترغیب مینماید:

گرازی شهوت و هوا خواهی رفت از من خبرت که بینوا خواهی رفت
بنگر چه کسی؟ و از کجا آمده یی؟ میدان که چه میکنی؟ کجا خواهی رفت
او این مسائل را که: چه هستی؟ از کجا آمده یی؟ چه میکنی؟ کجا خواهی رفت؟
بما تلقین میکند که تحقیق کنیم و بر موزود قایق آنها شناسائی حاصل نمایم؟ حال از شما می پرسم فلسفه یی که مسائل آن برتر و بالا تر از اینها باشد ممکن است وجود داشته باشد؟

نکته دیگری که نهایت درجه قابل توجه است اینکه فرقه های پیشمارا اسلامی را میدانید که در مسائل مذهبی تا چه درجه با هم نزاع و جدال داشته و دارند. خدا فاعل بالا یجاب است یا بالا اراده؟ صفات خدا عین ذات است یا خارج از ذات؟ قدیم است یا حادث؟ کلام خدا نفسی است یا لفظی؟ شما غور کنید و ببینید که این مسائل تا چه اندازه فوق ادراک ما میباشد. و قتی که اصل ذات خدا بر ما معلوم نیست چگونه پی بحقیقت اوصافش میتوان برد؟ و با اینحال هر فرقه پیش خود قاطع است که آنچه براو معلوم شده محقق و مسلم و غیر قابل تردید است، تا این حد که فرقه مخالف خود را جاهل، گمراه، کافر، زندیق و ملعون میدانند. معتزله، قدریه،

اشعریه ، حنابله ، شیعی و سنی هر يك دیگری را مرتد و کافر می‌شمارد و این اختلاف تا این درجه شدید و سخت می شود که با هم بنای جدال و جنگ را گذاشته کوجه های بغداد از خون مسلمانان رنگین میگردد .

اگر این قائم‌الدین و پیشوایان دین ، عمل به فلسفه خیام مینمودند و میگفتند که این مسائل فوق ادراک ما میباشد و علم و درایتی هم که برای ما حاصل شده مساوی بالادری است و وظیفه مذهبی ما همینقدر است که باین مسائل بطور اجمال ایمان آورده بگوئیم خدا هست ، میداند ، می بیند ، میشوند . میگوید اما حقیقت این صفات چیست ؟ شارع مقدس دانستن آنها بما تکلیف نکرده است ، جنگ و خون ریزیایی که در مدت هزار و دویست سال بین مسلمانان جاری بود یقیناً واقع نمیشد .
هاتف شیراز در اینمعنی چقدر خوب گفته است :

یکی از عقل می لافد دگر طامات میبافد یا کاین داورها را بیش داور اندازیم
جبر : مسئله جبر از جمله مسائلی است که نهایت درجه دقیق و باریک میباشد و آن هر چند بظاهر غلط بنظر میآید ، ولی متأسفانه مفری از آن نیست . قدریه که قائل به اختیارند اقوی دلیل آنها این است که انسان چون در اراده خویش مختار است پس باید فاعل مختار باشد ، ولی بعد از تأمل و غور زیاد معلوم میشود اینطور نیست ، یعنی اراده از امور اختیاری انسان نیست ، بلکه آن بعد از جمع شدن موجبات خواه ناخواه بوجود میآید و جلوگیری از آن هم خارج از اختیار انسان است .

تعجب اینجاست که اشخاصیکه از نام جبر فرار میکنند و جبریه را کافر می‌دانند خودشان گرفتار جبر و جبری مذهب می باشند ، اما بزبان نمیآوردند و اقرار نمی کنند .
اشاعره قائل بجبر نیستند بلکه میگویند انسان بر افعال خود قادرمی باشد ، ولی در عین حال میگویند که این قدرت مطلقاً منشأ اثر نیست . این جا باید پرسید پس فائده چنین قدرتی چیست ؟

- بهر حال ما این بحث را بواسطه عدم گنجایش مقام درهمین جا (بدون آنکه

در آن اظهار نظر نمایم) ختم میکنیم و همینقدر میگوئیم که جبر اعم از اینکه صحیح باشد یا غلط ، خیام قائل بجبر و جبری مذهب است .

ایزد چونخواست آنچه من خواسته ام کی گردد راست آنچه من خواسته ام
گر هست صواب آنچه او خواسته است پس جمله خطاست آنچه من خواسته ام

ایضا

نقشی است که بر وجود ما ریخته ای صد بوالعجبی زها بر انگیخته ای
من زان به از این نمیتوانم بودن کز بوته مرا چنین فرو ریخته ای

ایضاً

از آب و گام سرشته من چه چکنم وین بشم و قصب تو رشته من چه کنم
هر نیک و بدی که از من آید بوجود تو بر سر من نوشته من چه کنم

دیگر

سازنده کار مرده و زنده تویی دارنده این چرخ پراکنده تویی
من گرچه بدم صاحب این بنده تویی کس را چه گنه چو آفریننده تویی
خواجه حافظ این افکار و خیالات را در پیرایه های عجیب عجیب بیان نموده است:
برو ایزاهد و دعوت نکنم سوی بهشت که خدا در ازل از بهر بهشتم نسرشت
فلسفه زندگی : - در اینخصوص او کاملاً طرفدار فلسفه اپیکورس حکیم
یونانی است ، یعنی از گذشته و آینده یکسره باید چشم پوشید و زمان حال را که به ما پیش
غنیمت شمرده خورد ، نوشید ، خوش زیست :

در وقت بهار اگر بتی حور سرشت برمی قدحی دهد مرا بر لب کشت
گرچه بر هر کس این سخن باشد زشت سک به زمن ارد گر برم نام بهشت

ایضاً

جامی و مئی و ساقتی بر لب کشت اینجمله مرا تقد ترا نسیه بهشت
مشنو سخن بهشت و دوزخ از کس کو رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت

حکیم عمر خیام

ایضاً

روزی که گذشته است از یاد مکن فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

ایضاً

دریاب که از روح جدا خواهی رفت در پرده اسرار فنا خواهی رفت
می نوش ندانی ز کجا آمده ای خوش باش ندانی که کجا خواهی رفت

ایضاً

زان پیش که بر سرت شبیخون آرند فرمای که تا بادۀ گلگون آرند
تو زرنۀ ای غافل نادان که تو را در بوته نهند و باز بیرون آرند

این فلسفه که انسان نیکی و بدی را هیچ مد نظر قرار ندهد بلکه خواهشهای نفسانی را پیروی نموده و آنچه میلش کشید یا نفش طلب کرد در کردن آن آزاد باشد و بالاخره همه همش را مصروف لاذنذ دنیوی کند بظاهر نهایت درجه خطرناک معلوم میشود، لیکن از مثل خیام حکیمی نمیتوان یک چنین فلسفه خطرناکی انتظار داشت. او در بسیاری از رباعیاتش بمعاد و سزا و جزا اقرار میکند و از اعمال زشت ما را منع نموده و بکردار نیک ترغیب مینماید.

پوپتیده نیست که در سلطنت های مشرق زمین تحصیل ثروت و جاه و منصب، با وسایل مشروع غیر ممکن بلکه برای آن انسان مجبور بوده است هرگونه روان را مرتکب شده و از هیچ عمل ناسا مشروع و کسار فجیعی رو بر گردان نباشد. خیام در آنوقت تماشا میکرد می دید که ارباب دنیا شب و روز به تکیه و تشنه با آیه دعا و سجده و روزه و نماز و غیره مشغولند و در روزی که دو، زد و خورد، دسیسه و حيله، فساد و آترك، دسیه بندی، نفاق و در درونی خوشامد و مجیز گوئی و بالاخره دروغ مشغولند و بعد می دید باهمه این متاع

و شاید در زایل و بدبختی ها تنگ می آید دست می آورند تا چه اندازۀ سر بر آید و ناله ناپایدار است بکفر آخر و زور بر اعظم است فدای دیدند هر کوه ها سر گردان و آوازه

میگردد، یکی که تادیروز صاحب همه چیز بوده امروز جلو درب مسجدی ایستاده بگدائی مشغول است. براه که صیت جاه و جلال شان در تمام روی زمین منتشر است، يك دفعه و بدون مقدمه تمام خاندان آنها بر باد رفته حتی نام و نشان شان بکلی از میان می رود. فضل که تادیروز ندیم خاص بود حال سرش را بریده دارند می آورند. بی شبهه یکنفر حکیم، يك دانشمند این اوضاع هولناك را که می بیند خاطرش آشفته و حالش بکلی پریشان می شود و بی اختیار زبان به پند و اندرز گشوده چنین خواهد گفت،

ای مردم، این دنیا قابل اعتماد و دل بستگی نیست. بجاه و منصب تکیه نکنید و فریب آنها نخورید، زندگی چیزی نیست، بقا و دوامی ندارد. چشم باز کنید و بادیده عبرت بنگرید؛ این کاسه ای که در دست شما است از کاسه سرفریدون درست شده است. این خشت هایی که در بناها بکار میبرند از کالبد جمشید ساخته شده است. لحظه بخود آئید. آرزو و حرص را از خود دور کنید و برای این دنیا این همه محنت و رنج بخود راه ندهید. کمتر در فکر و خیال باشید. این دوروزه عمر قابل اینهمه غم و اندوه نیست. قناعت را پیشه کنید. فارغ و آسوده باشید. وقت راغنیمت بشمرید و بالاخره بخورید، بیاشامید، خوش باشید و با خوشی و شادکامی از دنیا بروید.

خیام باین نکته آشناست و میداند که عامه مردم اشخاص قناعت پیشه را بنظر حقارت نگاه می کنند و آنها را پست میشمارند، لیکن اواز این طرز فکر اظهار تعجب میکند: پست برآمد با او را، عامه را که پست است و او را که حقارت دارد از غصه و غم رجحان خود بیشتر از آنکه از این جمع اکابر که مناصب دارند این جمع که اسیر حرص چون ایشان نیست این طره که آدمیش می نشمارند و قناعت و آزادی و خرد را بیگانه از این بنحو شایسته ای بنا تعلیم می دهد؛ چو در روزی که آفتاب غروب شود و در آن وقت که غم و اندوه فراوان است و در آن وقت که غم و اندوه فراوان است و در آن وقت که غم و اندوه فراوان است

مکیم عمر خیا

آسوده ز هر چه نیست می باید شد و آزاده ز هر چه هست میباید بود

از مرگ میندیش و غم رزق مخور کاین هردو بوقت خویش ناچار رسد
زندگانی که خیام شیفته آن است در این رباعی آنرا چنین بیان میکند:
در دهر هر آنکه نیم نانی دارد وز بهر نشست آشیانی دارد
نی خادم کس بود نه مخدوم کسی گوشاد بزی که خوش جهانی دارد
صورت این زندگی را ابن یمن خیلی قشنگ کشیده و میگوید:

دوتای نان اگر از گندم است یا از جو دوتای جامه اگر کهنه است یا خودنو
بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجا بنخیز و آنجا رو
هزار بار فروزتر به نزد ابن یمن ز فر مملکت کویقباد و کیخسرو
تعلیمات اخلاقی :- باید دانست که فلسفه اخلاق خیام نهایت درجه ساده و
مختصر است، ولی با همه اختصاری که دارد باید گفت که آن برای جهان و جهانیان کافی
می باشد .

غیبت مکن و دل کسان را مازار در عهده آن جهان منم باده بیار

نیز

بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد يك بد نکند تا بخودش صد نرسد
من نیک تو خواهم و تو خواهی بد من تو نیک نه بینی و به من بد نرسد

نیز

گر شادی از آن خویشتن میدانی کآسوده دلی را به غمی بنشانی
در ماتم عقل خویش بنشین همه عمر میدار مصیبت که عجب نادانی

دیگر

ای آنکه خلاصه چهار ارکانی بشنو سخنی ز عالم روحانی
دیوی و ددی و ملک و انسانی با تست هر آنچه مینمائی آنی

شما در خصوص تعلیمات مندرجۀ در این ابیات ممکن است بگوئید که آن يك تعليم تازه‌ای نیست، بلکه همه اهل مذاهب آنرا تعلیم میدهند. میگویم راست است، لیکن اهل مذهب دائره فیض بخشی خود را محدود کرده‌اند، در نزد ایشان نیکی و احسان، خوبی و همدردی، غمخواری، جا و محل تمام این اوصاف، هم مذهب های خودشان هستند، ولی در نزد خیام اینطور نیست، بلکه فلسفۀ اخلاق و فیاضی را تعمیم میدهد، نظیر آفتاب که بدشت و چمن هردو یکسان ضیاء و روشنی می بخشد. در تعلیمات اخلاقی خیام ریا و سالوس جرم بزرگ و غیر قابل غفران شمرده می شود و در حقیقت کسی هم تاکنون بخوبی او از اهل ریا پرده دری نکرده است. حافظ و سعدی در دریدن پرده زاهدان سالوس یدییضا کرده و بهترین شاهکار خود را بکار برده‌اند، لیکن خیام در يك رباعی، باین مضمون خاتمه داده است :

زاهد بزن فاحشه گفتا مستی وز خیر گسستی و بشر بیوستی

زن گفت چنانکه مینمایم هستم تو نیز چنانکه مینمائی هستی؟

شما اگر در اطراف این دو بیت تأمل کنید تصدیق خواهید نمود که برای خراب کردن يك آدمی که ظاهر و باطنش یکسان نیست مضمونی نو تر و نادر تر و درعین حال مؤثرتر و عبرت انگیزتر از این مضمون نمیشود پیدا کرد.

او این را کاملاً غور کرده و میداند که انسان از چه راهها و به چه وسایل و اسبابی خواه ناخواه گرفتار عجب و ریا میشود اینست بما تعلیم میدهد که خود را در آن مواقع از خطر محفوظ داریم.

در راه چنان رو که سلامت نکنند با خلق چنان زی که قیامت نکنند

در مسجد اگر روی چنان رو که ترا در پیش نخوانند و امامت نکنند

خیام در این مورد مقصودش اینست که طوری بی سروصدا و بی تکلف زندگی کنید که مردم شما را مقدس و پارسا ندانند، چه انسان وقتیکه در نظر مردم عالی

حکیم عمر خیام

جناب و قدسی مآب قلم رفت آنوقت بحریت فکر خود خاتمه داده برای تثبیت این مقام خود و جلب نظر مردم هزاران کار مجبور میشود بکند و حال آنکه همه آنها را بتکلف انجام داده و اگر پیش مردم بقدس و تقوی معرفی نشده بود هر آئینه مجبور براین خودداری و حفظ مراتب نبوده است .

فلسفه اخلاق خیام از فلسفه اخلاق علمای دین و زهاد بمراتب برتر و بالا تر میباشد ، زیرا که این پیشوایان دین يك عمل را فقط از حیث ثواب یا عقاب تحت نظر گرفته در آن قضاوت میکنند ، چنانکه در يك عمل که یقین حاصل شد که فاعل آن مستوجب عذاب نیست یا هست ولی خداوند او را خواهد بخشید بعقیده آنان هیچ اندیشه در ارتکاب آن عمل نیست . اما مذهب خیام نفس عمل و ماهیت يك کردار را باید دید چیست؟ و بنابراین هر عملی که ذاتاً ناپسند و بد باشد از آن باید دوری نمود و باین حرف که « خدا خواهد بخشید » هیچوقت نباید مستظهر شد ، خلاصه بعقیده حکیم شهیر ما همتقدّر که خداوند میدیده و او مرتکب جرم شده است خود عذابی است دردناک .

با نفس همیشه در نبردم چکنم وز کرده خویشتن بدردم چکنم
گیرم که زمن درگذرانی بکرم زین شرم که دیدی که چدرم چکنم
نظر خیام نسبت بفقها: شرحی که تا اینجا راجع بفلسفه و تعلیمات اخلاقی و بلندی فکر و آزادی خیال خیام جهة نمونه ذکر نمودیم از آن بخوبی میتوان پی برد که نظر چنین شخصی نسبت بفقها چیست ؟
او میگوید و چقدر هم درست میگوید :

با این دوسه نادان که چنان میدانند از چهل که دانای جهان ایشانند
خوش باش که از خری ایشان به مثل هر گونه خراست کافرش میدانند
" غور کنید در میان محققین اسلام مانند غزالی ، رازی ، محیی الدین

عربی، شیخ اشراق، ابن رشد و مانند ایشان کسی یافت نمیشود که نیشی از طبقه فقها نخورده باشد، بلکه همه آنها از این طایفه ادیب کشیده و صدمه دیده اند. چرا؟ برای اینکه این دانشمندان بزرگ نمیتوانستند زیر بار خرافات رفته افکار و عقاید عامیانه را قبول کنند و چقدر جای تأسف است که او چنانکه در رباعی ذیل اظهار میکند بواسطه همین فشار فقها یکرشته حقایق و اسرار گرانبهائی را از مامکتوم داشته و نتوانسته آنها را بیان نماید:

اسرار جهان چنانکه در دفتر ماست گفتن نتوان که آن وبال سرماست
چون نیست در این مردم نادان اهلی نتوان گفتن هر آنچه در خاطر ماست

خیام اروپا: - تعجب در این است که اروپا بیش از آسیا از خیام قدردانی نموده در ترجمه رباعیات و تحقیق حالات او اروپائیان قدمهای وسیعی بر داشته اند و باید هم اینکار را بکنند، چه افکار و خیالات او بقدری آمیخته با افکار و خیالات اروپاست که اگر امروز در حیات بود شاید یک نفر از محققین زبردست اروپا قلم میرفت.

منابع اطلاعات اروپائیان تا سال ۱۸۹۶ میلادی را به خیام محدود بوده - است، ولی از وقتی که نگارشهای قابل تقدیر پرفسور ژو کوفسکی منتشر گردید انقلاب عظیمی در افکار اروپا روی داد، حالیه پرفسور راس و هر آئن و غیر آنها ترجمه رباعیات و تذکره حالات او را در انگلیسی طبع و نشر نموده اند و قبل از آن در انگلستان ترجمه مشهوریست از فیثز جردن و میگلر که با نهایت اهتمام طبع نشر شده، ولی ترجمه سارتر مهمتر از همه است، ون فیلد در سنه ۱۸۸۳ میلادی دو کتاب منتشر ساخت که یکی فقط ترجمه رباعیات و دیگری رباعیات و در صفحه مقابل ترجمه بوده است نیکلا فرانسوی یکسال بعد از فیثز جردن رباعیات را بزبان فرانسه ترجمه کرده طبع و نشر نمود، بودن استید آن را بزبان آلمانی ترجمه کرده منتشر ساخت و چند رباعی هم بزبان هلندی ترجمه شده است. پرفسور مزبور مینویسد

حکیم عمر خیام

که اگر تمام کتب و رساله هائی را که راجع به خیام نوشته شده بخواهم جمع آوری کنم هر آئینه عمرم کفایت آنرا نمیدهد .

قدیمترین نسخهٔ رباعیات امروز در اکسفورد موجود و هر ن آدن آنرا گراور کرده منتشر ساخته است و يك نسخهٔ بسیار نفیس هم در پاریس موجود میباشد ، ولی از حیث قدمت بپای نسخهٔ اکسفورد نمیرسد .

انوری



نام او محمد لقب اوحد الدین ، تخلص انوری ، موطن و مولد بدنه یکی از قرای ایبورد است ، لیکن عرفی میگوید : - انوری گربود ازمنه منم از شیراز : و آنرا خاوران هم میگفتند و بدینجهت تخلص انوری ابتدا خاوری بود و بعد به اشاره استادش عماره آنرا به انوری تبدیل نمود .

او تحصیلات خود را در مدرسه منصوبه طوس با تمام رسانید و در تمام رشتههای علوم متداوله دست داشت ، خاصه در نجوم و ریاضی که استاد بوده است . دولت شاه مینویسد که او يك روز پهلوی درب مدرسه نشسته بود که شخصی را دید با نهایت جلال میرود ، پرسید او کیست گفتند یکنفر از شعرای دربار است ، این بود ازهمان وقت دست از اشتغالات علمی کشیده تمام شب را نشست و قصیده ای ساخت که مطلعش این است :

گردل بحر و دست کان باشد دل و دست خدایگان باشد

صبح آنرا بدربار سلطان **سنجر** برده خواند ، سلطان پسندش آمد و او را در گرفتن صله و قبول شغل مخیر ساخت ، او بعد از تقدیم مراسم ادب گفت :

جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
سنجر شغل مناسبی با حقوق کافی برای او مقرر فرمود ، چنانکه از زاد کان که حرکت نمود انوری هم ملتزم رکاب بوده است . درین راه قصاید چندی گفته بنظر سلطان رسانید که از جمله اینست :

انوری

باز این چه جوانی و جمال است جهان را

وین حال که نوگشت زمین را و زمان را

بی اطلاعی تذکره نویسان ما را ملاحظه کنید چه اندازه است که این حکایت را همه آنها نوشته اند، ولی هیچکدام نشده یکوقت قصیده ای که جزو دیباجة شاعری انوری شمرده میشود آنرا باز کرده بدقت نگاه کنند. خود انوری در این قصیده میگوید :-

خسروابنده را چوده سال است که همی آرزوی آن باشد
کز ندیمان مجلس ار نشود از مقیمان آستان باشد
و از این صراحة معلوم میشود که این قصیده را ابتدا نگفته بلکه آن پس از ده سال انتظار سروده شده است .

کیفیت ورود انوری بدربار سلطان منجر بدینقرار است :- او از یکمدت شعر میگفت ، ولی نمیتوانست خود را بدربار برساند و جهش هم این بود که امیرمهرزی ملک الشعرای دربار نمیگذاشت کسی خود را بشاه معرفی نماید. چون قوه حافظه او بدرجه بود که هر قصیده ای را که یکبار میشنید حفظ میکرد؛ لذا هر دقت شاعری قصیده ای به دربار آورده یکبار برای امیر مهرزی میخواند او آن را حفظ کرده بعد بشاه میگفت که من آن را گفته ام ، چنانکه آن قصیده را از اول تا آخر برای پادشاه قرائت مینمود. معلوم است شاعر بیچاره این وضع را که میدید سرافکنده شده پی کار خود میرفت . انوری که از این حال آگاه بود يك روز لباسهای زنده ای پوشیده با وضعی شوریده خدمت امیرمهرزی آمد و اظهار داشت من شاعرم و قصیده ای در مدح شاه گفته با خود آورده ام و میخواهم آنرا بنظرش برسانید. مهرزی گفت بخوانید چیست، انوری گفت :-

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی میرو زهی میر و زهی میر
مهرزی گفت اگر میگفتید :

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه
 يك مطلبی میشد برای قصیده . انوری بنا کرد یاده سرائی کردن ، مهزی دیبداو
 برای مسخرگی دربار خیلی مناسب است ، گفت فردا بیائید اینجا ، روز دیگر او
 در دربار حضور بهم رسانیده مهزی او را با خود به حضور برد و اشاره کرد قصیده ای که در
 مدح پادشاه ساخته اید بخوانید ، انوری بالحن شاعرانه شروع بخواندن این قصیده
 نمود - :

گر دل و دست به روکان باشد دل و دست خدا یگان باشد
 شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد
 این دو شعر را که خواند لحظه درنگ کرد و به مهزی گفت اگر این قصیده
 را شما گفته اید بقیه را بخوانید مهزی خاموش شد ، انوری تمام قصیده را خواند و
 سنجر نهایت درجه پسندش آمده ویرا جزو ندیمان مجلس خویش قرار داد تا کارش بدرجه
 بالا گرفت که سنجر با همه شکوه و جلالی که داشت دوبار برای دیدن انوری به
 خانه اش رفت .

او در نجوم بطوری که در سابق اشاره شده ید طولائی داشت ، در زمان سلطنت
 سنجر او نظر با اجتماع کواکب سبعة سیاره در برج میزان خبر داد در یکروز معینی
 باد شدیدی میآید و تمام ابنیه و عمارات را ویران و منهدم میسازد ، این خبر که
 انتشار پیدا نمود وحشت بر مردم مستولی شد ، زیر زمین ها و سردابهای ترتیب دادند
 و در روز موعود همه در آن سرداب ها جمع شدند و اتفاقاً بادی که حتی يك چراغ را
 خاموش کند پدید نیامد ، سنجر انوری را طلبید و عتاب نمود ، او در جواب گفت
 احکام قرانات اینطور نیست که فوراً ظهور پیدا کند ، فرید کاتب قطعه ذیل را
 گفته است :

گفت انوری که از جهت باد های سخت ویران شود عمارت و کاخ سکنذری
 در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

انوری

او پیش از این مناسب ندانست که در شغل خود باقی ماند، لذا ترك ملازمت گفته به نیشابور رفت. آوازه اش آنوقت بتمام اطراف و جوانب پیچیده بود، ملوک و امرا هر کدام او را بدربار خویش دعوت مینمودند. از جمله سلطان احمد پیروز شاه در سنه ۵۲۳ هجری مکتوبی فرستاد و او را نزد خویش خواند، او حرگت کرد، وای بعد شنید که باید از رود جیحون عبور کند ترسید تا اینکه وقتیکه ببلخ رسید از سلطان معذرت خواست و در همانجا اقامت گزید، لیکن در بلخ بقدری سخت باو گذشت که به تنگ آمده قصیده گفت و خدمت سلطان فرستاد که چنی شعر آن اینست :-

زین حال که در بلخ کنون دارم	از خوف پریشانی و گمراهی
زین پیش اگر وهم و گمانی بردی	آن مخطی کوتاه نظر شاهی
بر عبره جیحون نه به آموزش	چون بط به طبیعت شدمی راهی

سلطان یکی از معتمدین خود را فرستاد که او را با خود بردارد بدربار بیاورد، شاعر نامی وقتیکه کنار رود جیحون رسید و چشمش بآب افتاد مضطرب گردید. دلیلی که باوی بود برای تشجیع اولئك بسته خود را میان آب انداخت و مشغول شنا گردید و مسافت زیادی از آب راطی کرد و به انوری حالی میگرد که نباید ترسید. خلاصه بعد از زحمات زیادی او را در قایقی نشاندند بساحل رسانیدند، اسب خاصه ای را که برای سواری او حاضر کرده بودند اشاره شد بر آن سوار شود. او بدو محض مراعات ادب ابا کرد که سوار شود تا باصرار او را سوار کرده حرکت نمودند و بدین طریق او را بدربار رسانیدند. قصیده ای که در بین راه گفته بود بعد از ورود بدر بار آنرا خواند و قصیده این - است :-

حبذا بخت مساعد که سوی حضرت شاه

مردمی گرد و رهم داد پس از چندین گاه

شعرالمعجم

اندر آمد ز در حجره من صبحدمی
روز بهمنجنه یعنی دوم بهمن ماه
سال بر پانصد و سی و سه از تاریخ عجم
گفت بر خیز که از شهر برون شد همراه
چه روی راه تردد قضی الامر فقم
چه کشی کفش تخیل بلغ السیل ز باه
چون بر انکیخت مرادفت و چراغی افروخت
بی تحاشی چور فیقی که بود از اشیاء
تا که من جامه بپوشیدم و بیرون رفتم
بشتابی که وداعم نه رهی کرد و نه راه
او برون برد بدر مفرش و آورد ستور
محملی بست و مرا کرد چو شاهی برگاه
همچنان جمله را هم بسلامت میبرد
نه در آن طبع ملائکات نه در این طوع اکراه
تا بحدی که مرا داد همی میخی و کفش
تا بجائی که همی داد خرم را جو و کاه
چون به جیحون برسیدیم زمن هوش برفت
گفت لا حول ولا قوه الا بالله
رفت بر بست ازاری و به جیحون در جست
وندران جست به یکدم بگذشت او به شناه
باز باز آمد و گفتا که بدیدی سهل است
در نشین خیز و مکن وقت گذشتن بیکاه

انوری

کشتی آورد نشستیم در او هر دو بهم
چون در یار او همه یاری ده و من یاری خواہ
او چو شیر یی کی گوشه کشتی بنشست
من سراندر زن و بیرون زن همچون روباه
آخر الامر چو کشتی سلامت بگذشت
جستم از کشتی و آمد به لب کشتی گاہ
عرصه ای دیدم چون جان و جوانی بخوشی
شادی افزای چو جان و چو جوانی غم گاہ
گفتم ای بخت بهشت است سواد ترمذ
گفت راضی مشو از روضه رضوان بگیاه
باش تا شهر به بینی و در و بار ملک
باش تا قلعه به بینی و در و عرض سپاہ
تا درین بودم گردی ز در شهر بخواست
گفتم آن کیست؟ مرا گفت جنبیت کش شاه
آمد القصه و آورد جنبیت پیشم
دیدم من چو در آن شکل و شبه کرد نگاه
بوسه دادم سم و زانوی و رکابش هر سه
گفتم ای روز براق از تو چو رنگ توسیاه
بسعدت بسر آخور خود باز خرام
که ترا پایه بلند است و مرا پا کوتاه
این همی گفتم و او دست همی کوفت که نی
ترك فرمان همه حال گناه است و گناه
اساساً هجو گوئی از میان اقسام سخن باطبیعت انوری مناسبت مخصوص داشته۔

است و لذا در اینقسمت معانی نفز و مرغوب ایجاد میکرد ، شعریکه از زبان وی خارج میشد فوراً در همه جا اشاعت مییافت ، او بقدری کم ظرف و کم حوصله بود که باندك رنجشی که از کسی پیدا میکرد بلافاصله شروع بهجو مینمود و بسواسطه همین نقص و عیبی که در وجود او بوده است تمام دنیا را با خودش دشمن کرده بود ، یکوقت مردم بسطان علاءالدین ملک الجبال شکایت کردند که انوری پادشاه را هجو کرده است. سلطان به ملک طوطی نوشت که انوری را گرفته تحت الحفظ بدربار بفرست ، ملک طوطی به فخرالدین شاعر و منشی خود امر کرد به انوری بنویس که من مایلیم شماراملاقات کنم ، فخرالدین با انوری بغایت دوست بود و بدینجهت میل داشت او را از حقیقت امر واقف سازد ، ولی از خوف ملک طوطی جرئت چنین اقدامی را نداشت و نمیتوانست مطلب را صراحة به او بنویسد این بود در صدر نامه این يك شعر را نوشت :

هی الدنيا تقول بملاء فيها خدارحذار من بطشی وفتکی

انوری که آنرا دید فهمید در آن داریست و پس از کالاش قضیه را کشف کرد؛ فوراً سفارشهای زیادی گرفته بدربار ملک طوطی فرستاد. سلطان علاءالدین که از شرح قضیه واقف شد نوشت به ملک طوطی که اگر انوری را گرفته بدربار بفرستید هزار گوسفند در عوض بشما خواهم داد ، ملک طوطی انوری را طلبیده گفت علاءالدین بمن برای گرفتن شما هزار گوسفند وعده کرده است بدهد ، در جواب گفت راست است اما مفت نمیدهد بلکه مراد در عوض از شما میخواهد بگیرد، ملک طوطی را این حرف پسند آمد و باو نوازش نمود و جزو خواص و معتمدین خویش قرارداد (۱)

شعراي مخالف با انوری طریقه ای که اختیار کردند این بود که هجویاتی ساخته بنام او منتشر میساختند و از اینراه باو صدمه و آزار میرسانیدند چنانکه او وقتی که به

۱- لباب الالباب عوفی یزدی و مجمع الفصحاء - تذکره فخرالدین مروزی . مؤلف.

بلخ رفت فتوحی شاعر باشاره حکیم سوزنی اشعاری در هجو بلخ گفته بنام انوری
انتشار داد که چند شعر آن اینست :

چار شهر است خراسان را بر چار طرف که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست
گر چه معمور و خرابش همه مردم دارد نه چنانست که آبستن دام و دد نیست
بلخ را عیب اگر چند باو باش کنند بر هر بیخردی نیست که صد بخرد نیست
حبذا شهر نیشابور که در ملک خدای گر بهشت است همین است و گر نه خود نیست
اهل شهر از این اشعار بقدری خشمناک شدند که انوری را گرفتند دست بسته
در تمام کوچه و بازار شهر گردانیدند . حتی قصد جانش داشتند که در این میانه
قاضی حمیدالدین صاحب مقامات حمیدی بحمایت او برخاسته جانش را از خطر
رهانید . قاضی نام برده همان کسی است که انوری در مدح او گوید :

بمدح و ثناگر کنم رای نظمی نه دشوار گویم نه آسان فرستم
و لیکن بمدح جناب حمیدی اگر وحی باشد هراسان فرستم
خود انوری تمام این وقایع را در يك قصیده ذکر کرده است .

« ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری »

و چون ابوطالب نعیم و صفی الدین عم تاج الدین مفتی و حسن محتسب
و نظام الدین احمد مدرس در قضیه او شریک بودند این است دیده میشود همه
آنها را در این قصیده ذکر کرده و از هجو بلخ هم بیزاری میجوید و میگوید بلخ
قبة الاسلام است و چگونه من میتوانم آنرا هجو کنم .

او در آخر از تمام یاده سرائیهاتوبه کرده عزلت اختیار نمود ، سلطان علاء الدین
غوری او را بدر بار خود دعوت کرد ، ولی قبول ننمود و این قطعه را در
جواب گفته فرستاد :

کلبه ای کا ندر او بروز و شب جای آرام و خورد و خواب من است
جا یکی دارم اندرو که از او چرخ در عین رشک و تاب من است

هر چه در مجلس ملوك بود همه در كلبه خراب من است
 رحل اجزاء و نان خشك در و گرد خوان من و كباب من است
 قلم كوته و صرير خوشش زخمه و نغمه رباب من است
 خرقة صوفيا نه اطلس از هزار اطلس انتخاب من است
 هر چه بيرون بود از اين كم ويش حاش للسامعين عذاب من است
 خدمت پادشه كه باقى بـاد نه بيازوى خاك و آب من است
 زين قدر راه رجعت بسته است آنكه او مرجع و مآب من است
 وين طريق از نمايش است خطا چه كنم اين خطا صواب من است
 نيست اين بنده را زبان جواب جامه و جاى من جواب من است
 او علاوه بر هجاء و مداحى غزل گفتن را نيز ترك نمود، چنانكه در جواب
 كسى ميگويد :

دى مرا عاشقكى گفت غزل ميگوئى گفتم از مدح و هجاء دست ييغشاندم هم
 گفت چون گفتمش آنجانب گمراهى بود حالت رفته دگر باز نيابد زعدم
 غزل و مدح و هجاء هر سه از آن ميگفتم كه مرا شهوت و حرص و غضبى بود بهم
 اگر چه مضمون بيت اخير از عربى گرفته شده ولى از آن ثابت ميشود كه
 انورى از حقيقت شعر و شاعري خوب واقف بود و ميدانست كه آن غير از ابراز احساسات
 و تمايلات انساني چيز ديگري نيست ، آري شهوت و حرص و غضب همه اينها جزو
 احساسات انساني شمرده شده و بصورت غزل ، مدح ، هجو در خارج ظاهر ميشوند .
 انورى بقول دولت شاه بسال ۵۴۷ هجرى در بلخ وفات نمود و در جنب قبر
 سلطان احمد خضريه مدفون گرديد .

او بر خلاف اكثر شعرا (چنانكه از اشعار زير معلوم ميشود) در غالب علوم
 متداوله درجه كمال را دارا بود :

گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی

ظن مبرکز نظم الفاظ و معانی قاصر

بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی

خواه جزوی باشد آن را خواه کلی قادر

منطق و موسیقی و هیئت شناسم اندکی

راستی باید یگویم با نصیب وافر

وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح

گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهر

وز طبیعی رمز چند از چند بی تشویر هست

کشف خواهم کرد اگر حاسد نباشد ناظر

نیستم هم جاهل از اءمال و احکام نجوم

ور همی باور نداری رنجه شو من حاضر

این همه بگذار با شعر مجرد آمدم

چون ستانی نیستم آخر نه همچون صابر

قدر من صاحب قوام الدین حسن داند از آنکه

صدر او را یادگار از ناصر الدین طاهر

و بواسطهٔ جامعیتی که داشت مورد توجه عموم بوده و همه از او احترام میکردند،

حتی سلطان سنجر چنانکه در سابق گفتیم با همهٔ عظمت و جبروتی که داشت برای

ملاقات او بمنزلش میرفت، از طرف جلال الوزراء سالانه ۵۰۰ اشرفی برسم

انعام میکرد و با اینهمه از دنائت طبعی که داشت و دیگر مالک زبانش نبود خود را

در نظر مردم ذلیل و خوار میساخت، او در مدح يك وزیر قطعهٔ ساخته و این دو

بیت را ضمیمه نموده برایش فرستاد :-

تو که از دور همی بینی پوشیده مرا حال بیرون و درون نه همانا دانی

طاق بو طالب نغمه است که دارم ز برون وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی
وزیر خاطرش از وی رنجیده به فتوحی مروزی امر کرد چیزی در جواب
بگوید و اوقصیده ذیل را گفته برای او فرستاد :

از پس آنکه بیک مهر دو الف ملکی داشت در بلخ ملک شاه بتو ارزانی
وز پس آنکه هزار دگرت داد وزیر قرض آن پیر سرخسی زجه می بستانی
از پس آنکه ز انعام جلال الوزراء بتو هر ساله رسد مهری پانصد کانی
ای به دانائی معروف چرا میگوئی در ثنائی که فرستاده ای از نادانی
طاق بو طالب نغمه است که دارم ز برون وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی
چه بخیلی که بچندین زروسیم و نعمت طاق و پیراهنی دوخت همی نتوانی
پانزده سال فزون باشد تا کشته شده است بوالحسن آنکه زاحسانش سخن میرانی
پیرهن کهنه او گرت بجا هست هنوز پس مخوان پیرهنش گوزره خفتانی
باقی عمر پس آن پیرهن و طاق ترا سزد از ندهی ابرام و دگر نستانی
لطایفه - انوری یک روز از راهی میگذشت دید شخصی بخواندن اشعاری
مشغول میباشد و همچو تصور کرد که اشعار خود اوست ، از تخلص وی پرسید گفت
انوری ، لذا خندید و گفت سرقت شعر را شنیده بودم ولی تاکنون نشنیده بودم که
شاعر را هم بدزدند .

در ارزش کلام : - باید دانست که پایه شعر و شاعری انوری هر قدر
بلند باشد اقبالش بمراتب بلندتر از آن بوده است ، در همه ایران سه نفر بطور
مسلم پیغمبر سخن شمرده میشوند که از میان آنها یکی هم انوری میباشد چنانکه
مشهور است :

در شعر سه تن پیمبرانند قولی است که جملگی بر آنند
ایات و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

ها تفی آنرا بدین طریق سروده است :

قولی است که جملگی بر آند

در شعر سه تن پیمبرانند

هر چند که لا نبی بعدی

فردوسی و انوری و سعدی

در زمان ابا قاسم این بحث پیدا شد که **ظاهر فارابی** بالا تر است یا **انوری** ، آخر الامر **مجد همگر (۱)** را در این باب حکم قرار دادند و مخصوصاً سؤالی در نظم ترتیب داده و از وی تقاضای جواب نمودند و آن اشعار این است :

ای آن زمین و قار که بر آسمان فضل
جمعی ز ناقدان سخن گفته **ظاهر** - **پیر**
جمعی دگر بر این سخن انکار میکنند
رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست
مجد همگر در جواب نوشت :

ز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری
تا خود که سفته به در در سخنوری
تا مر که راست پایه بهتر ز شاعری
مربده را گزید نظرشان به داوری
در قعر بحر آنچه نمودم شناوری
نظم دگر بر آمده چون مهر خاوری
بر تر ز انوری نزنند لاف شاعری
خاصه که در نا گری و مدح گستری
کی به بود ز خاصیت قند عسکری
گر تو مقید سخن **مجد همگری**
در خفاء و عین و دال ز **هجر پیمبری**

جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند
کردند بحث در سخن نیستان نظم
در **انوری** مناظره شان رفت و در **ظاهر**
انصاف چون نیافت گروه ازدگر گروه
در کان طبع آنچه بگشتم کران کران
شعر یکی بر آمده چون در شاهوار
شعر **ظاهر** اگر چه بر آمد ز جنس شعر
بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او
طعم رطب اگر چه لذیذ است و خوش مذاق
این است اعتقاد رهی خوش قبول کن
زاد این نتیجه نیم شب از آخر رجب

۱ - پایه شاعری او تا اینقدر بلند و عالی است که برخی او را با **شیخ سعدی** و **مدوش** قرار داده اند . (مؤلف) .

امامی هروی (۱) نیز با این عقیده موافقت کرده میگوید :

ای سالک مسالك فطرت درین سؤال معذ در نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییز را ز بهر تناسب درین دو طور هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری (۲)
کاین معجز است و آن سحر آن شمع و این چراغ این ماه آن ستاره و آن حور و این بری
انوری از ظهیر یا از تمام معاصرین خود بالاتر باشد ماحرفی نداریم ، لیکن
او را همدوش مهدی و فردوسی قرار دادن الحق بی انصافی است ، اما قطعه مشهور
و قضاوت مجدد همگر که در فوق ذکر شد از آن همینقد ثابت میشود که انوری در
قصیده سرائی پیغمبر عصر بوده همانطور که فردوسی و مهدی در مثنوی و غزل
پیغمبر بودند ، لیکن ما در این هم حرف داریم ، زیرا طرز و اسلوبیکه در قصیده از
مدتی جریان داشته است انوری چیزی بر آن اضافه نکرده و اگر هم کرده باشد
معاصر یش با او در این امر شریک بوده اند . از خصوصیات قصاید انوری ایجاد
معانی نفوذ و مرغوب و توسعه مبالغات و بالاخره بکار بردن استعارات و تشبیهات جدید است ،
لیکن عباد الواسع جبلی ، ازرقی ، ظهیر در این صنایع از او به هیچ
قسم کمی ندارند . شاعر شهیر ما در یکی از قصایدش از تشبیه بهلال گریز بمدح
کرده است و آن یکی از بهترین شاهکارهای او شمرده میشود :

دوش سلطان چرخ آینه فام	آنکه دستور شاه راست غلام
از کنار نبرد گاه افق	چون بدست غروب داد زمام
دیدم اندر سواد طره شب	گوشوار فلك ز گوشه بام
گفتم آن نعل خنک دستور است	قرة العین و فخر آل نظام

۱ - همان امامی است که مجدد همگراو را بر شیخ سعدی ترجیح داده و شیخ رنجیده
این شعر را گفت :

همگر که بعمر خود نکرده است نماز شك نیست که هرگز به امامی نرسد
۲ - مجالس المؤمنین در تذکره انوری - چند شعر قطعه همگرا ما انداختیم . (مؤلف)

ولی باید دانست که این تشبیه و گریز هر دو تقلیدی است که اواز منطقی رازی
نموده و آن این است :

که نالید و تنش بگرفت نقصان	مه گردون مگر بیمار گشته
بر آمد برفلك چون نوك چوگان	بسان گوی سیمین بود اکنون
فکند این نعل زرین در بیابان	تو گفتی خنک صاحب تاختن کرد

در این اشعار طراوت و لطافتی که وجود دارد در اشعار فوق انوری نیست -
ظهیر فاریابی نیز همین تشبیه را گرفته و چند تشبیه دیگری هم بر آن اضافه نموده
برقشنگی و دلربائی وی افزوده است چنانکه میگوید :

شکل هلال چون سر چوگان شهریار	پیدا شد از کرانه میدان آسمان
گفتم که ای نتیجه الطاف کردگار	من با خرد بحجره خلوت، شتافتم
کز کارگاه غیب همی گردد آشکار	باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است
گیتی زساعد که ربوده است این سوار	گردون زجامه که بریده است این طراز
دانی که چیست با تو بگویم باختصار	گفت آنچه بر شمردی از آن جمله هیچ نیست
هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار	نعل سمند شاه جهان است کاسمان

و این یکی از ابیات مشهور انوری است که راجع به مجهول بودن قدر و قیمت
آدمی در وطن گوید :

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم
لیکن آن مخصوصاً از این يك شعر امیر معزی سرقت شده است :

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر
گوهر بکان خویش ندارد بسی بها

غرض برای اثبات پیغمبری انوری هیچ نوع کرامت و معجزه ای در دست نیست،
ولی در اینهم شك نیست که او در بعضی جهات از معاصرین خود مانند ادیب صابر،
ازرقی، لامعی، رشید الدین و طواط، عابد الواسع جیلانی، معزی
و غیره امتیاز داشته است و اینک ما تفصیل آنرا ذیلاً مینگاریم :

شعر العجم

از ممیزات انوری یکی این است که شاعری او محدود بمدیحه سرایی نیست . او هر گونه مسائل و موضوعات و یا وقایع و داستانی را که فرهنگ و زبان از آن وسعت و بسط پیدا میکند منظوم بیان مینماید ، چنانچه امروزه کسی بخواهد وارد دریان يك رشته مسائل عمومی بشود در الفاظ و عبارات ، پیوند و ترکیب ، فصل و وصل سوای انوری از کلام سایر شعرا خیلی کم کومك خواهد گرفت .

او در يك قصیده معایب شاعری و عدم احتیاج بآنها در رشته نظم کشیده که حتی مطالب و نکاتی که در عصر حاضر در مذمت شاعری گفته میشود تمام آنها ذکر کرده - است . از جمله میگوید ، که شعر حتی از کناس هم پست تر است زیرا وجود کناس برای دنیا ضروری ، لیکن شعر و شاعری چه ضرورتی دارد ؟

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری

تا زما مشتی گداکس را ز مردم نشمری

ز آنکه از کناس ناکس در ممالک چاره نیست

حاش لله تا ندانی این سخن را سر سری

ز آنکه گر حاجت فتد تا فاصله ای را کم کنند

ناقلی باید تو نتوانی که خود بیرونبری

کار خال دکی ؛ چه هر میشود هرگز تمام

آن یکی جولا هکی داند دگر برزی گری

باز گر شاعر نباشد هیچ نقصان نا فتد

در نظام عالم از روی خرد گر بنگری

آدمی را چون مؤنت شرط کار شرکت است

نان ز کناسی خوری به زان بود کز شاعری

آن شنیدستی که نه صد کس ببايد پيشه ور

تا تو نا دانسته و بی آگهی نانی خوری

انوری

در ازای آن اگر از تو نباشد یارمنی
آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری
از چه واجب شد بگو آخر بدین آزاد مرد
اینکه میخواهی از او یا آنکه زو مستکبری
او تورا کی گفت کاین کلپتره هارا جمع کن
تا ترا لازم شود چندان شکایت گستری
عمر خود خود می کنی ضایع از او تاوان مخواه
هم تو حاکم باش تا هم زانکه بفروشی خری
دشمن جان من آمد شعر چندی پرورم
ای مسلمانان فغان از دست دشمن پروری
شعر دانی چیست دور از روی تو حیض الرجال
قائلش گوخواه کیوان باش و خواهی مشتری
اینکه پرسد هر زمان این کون خر آن ریش کاو
کافوری به یافت و حی در سخن یاسنجری
راستی به بوفراس آمد بکار شاعران
وان نه از جنس سخن یا از کمال قادری
زانکه او چون دیگران مدح و هجاء هرگز نکفت
بس مرنج از گویدت من دیگرم تو دیگری
مرد را حکمت همی باید که دامن گیردش
تا شفای بوعلی خواهد نه ژاژ بختری

زمانیکه طایفه غز سلطان منچور را گرفتار کرده و تا چندین سال در قید نگاه داشتند اغتشاش و ناامنی در مملکت پیدا شد و مردم خراسان به تنگ آمده ملتجی به احمد سامیان شدند و بالاخره از انوری تقاضا کردند که این وقایع عبرت انگیز

شعر المعجم

رادر رشته نظم پیآورد ، او قبول نموده این اشعار را گفت :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد صبا	نامه اهل خراسان ببر خاقان ببر
نامه ای مطلع او رنج تن و آفت جان	نامه ای مقطع او درد دل و سوز جگر
نامه ای بر رقص آه شهیدان پیدا	نامه ای در شکنش خون شهیدان مضمر
تاکنون حال خراسان و رعایا بوده است	بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
ای کیو مرث بقا پادشه کسری عدل	ای منوچهر لقا خسرو افریدون فر
قصه اهل خراسان بشنو از سر لطف	چون شنیدی ز سر رحم در ایشان بنگر
این دل افکار جگر سوختگان میگویند	کای دل و دولت و دین را ز تو شادی و ظفر
خبرت هست کزین زیرو زبر شوم غزان	نیست يك تن ز خراسان که نشد زیر وزبر
بر بزرگان خراسان شده خردان سالار	بر کریمان جهان گشته لثیمان مهتر
شاد الا بدر مرگ نیایی مردم	بگر جز در شکم مام نیایی دختر
بر مسلمانان زان شکل کنند استخفاف	که مسلمان نکند صدیک آن با کافر
خلق را زین غم فریاد رس ایشاه نژاد	ملك را زین ستم آزاد کن ای نیک سیر
رحم کن رحم بر آن قوم که جویند جوین	از پس آنکه نخوردندی از ناز شکر

رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد
از پس آنکه از اطلس شان بودی بستر

او دوستی را دعوت نموده ورقه دعوت را در نظم نوشته است :

ندارد مجلس ما بی تو نوری	اگر چه نیست مجلس در خورتو
چه فرمائی چه گوئی مصلحت چیست	تو آئی نزد ما یا ما بر تو

از ملازمت و در یوزه گری توبه نموده این قطعه را گفته است :

من و این عهد که با قبحه رعناى جهان	بعد از آن عشق نیازم نه بسپو و نه بعد
قوت دادن اگر نیست مرا با کی نیست	قوت ناستدن هست فلله الحمد

در بیقدری اهل علم و هنر گوید :

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم تادر طلب را تب هر روزه نمایی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تاداد خود از مهتر و کهنتر بستانی
فرعون و عذاب ابد و ریش مرصع موسی کلیم الله و چوبی و شبانی
و در فقدان قوه عقل و تمیز در عوام میگوید :

رو بیی مید وید در غم جان رو بیی دیگرش بدید چنان
گفت خیر است باز گوی خبر گفت خر گیر می کند سلطان
گفت تو خر نه ای چه میترسی گفت آری ولیک آدمیان
می ندانند و فرق می نکنند خر و رو باهشان بود یکسان

شیخ سعدی لطیفه « این هم بچه شتر است » را ظن غالب این است که از همین جا گرفته است . در طر زمه کاله و بسط کتابت تکلفاتیکه در مشرق زمین معمول است حتی انوری هم از آن تنگ آمده بود ، چنانچه میگوید و چقدر بی - تکلفانه میگوید :

تکلف میان دو آزاد مرد بود ناپسندیده و سخت کام
بیا تا تکلف بیکسو نهیم نه از تو رکوع و نه از ما قیام
به سنت کنم اقتدا زین سپس سلام علیکم علیکم سلام

در هجاء : افتخار عمده انوری در هجو گوئی است و شکی نیست که اگر هجو گوئی جزء آئین و شریعت قرار میگرفت شاعر و پیغمبر آن انوری بوده است . او در هجو و هجاء مبتکر مضامین نغز و مرغوب و موجد معانی باریک و لطیف و بکرو تازه است و قوت تخیل که شرط عمده شاعری است در تمام هجویات او محسوس و آشکار میباشد ، ولی هزاران افسوس که این قسمت از کلام او پر است از دشنام و فحش و ناسزا و از میان هزاران اشعار هجویه او غیر از یکی یا دو تا بقیه هیچ کدام قابل درج کتاب نیست و اگر کسی مایل بدیدن آنهاست کتاب آتشکده

شعر المعجم

موجود است بآن مراجعه کند و ما هیچوقت دست و قلم خود را بآن آلوده نخواهیم ساخت :-

او چیزی در مدح کسی گفته بعد تقاضای صله نموده و در آخر او را تهدید به هجو مینماید . ذیلاً ملاحظه کنید که او اینمنی را چقدر خوب بیان نموده - است :-

سه بیت رسم بود شاعران طامع را یکی مدیح و دگر قطعۀ تقاضائی
اگر بداد سوم شکر ورنداد هجا از این سه بیت دو گفتم گر چه فرمائی
و در هجو يك اسب چنین میگوید :

بر عادت از و نواق بصحرا برون شدم بایك دو آشنا هم از ابنای روزگار
اسبی چنان که دانی زیر از میانه زیر وز کاهلی که بود نه سسکسک نه راهوار
درخت و خیزماند همه راه عیدگاه من گاه از او پیاده و گاهی بر اسوار
نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور نه از زمین خسته برانگیختی غبار
که طعنه‌ای از این که رکابش دراز کن که بذله از آن که غناش فرو گذار
من واله و خجل متحیر فرو شده چشمی سوی یمنیم و گوشی سوی سوار
سودا در هجو اسب قصیده‌ای که گفته از همین اشعار انوری تقلید نموده حتی در بحر وقافیه نیز از او متابعت شده است .

نکته : در دیوان او هجویات چندی نسبت بزن و پسرش هم موجود است و عموماً تصور میکنند که او در هجو تا ایندرجه افراط میکرد که حتی از زن و فرزندش هم نمیکششت؛ ولی ظن قوی این است که شعرای دیگر این اشعار را گفته جزو دیوان او قرار داده‌اند و چون دشمن زیاد داشت لذا همینطور باقی مانده و بنام او تمام شده - است و در تأیید آن فتوحی مروزی اشعاری که در هجو بلخ گفته و بنام انوری مشهور ساخت هنوز در دیوان انوری موجود میباشد و حال آنکه ابوالحسن فراهانی

انوری

شارح قصاید انوری و بعضی دیگر صریحاً نوشته اند که اشعار مزبور را فتوحی مروزی گفته است.

اوجون در علوم عربیه مهارت داشت لذا تلمیحات و جملات و الفاظ عربی را در اشعار خود بقدری خوب بکار برده است که گویی نگین در حلقه انگشتر سوار کرده اند ملاحظه کنید :-

شاعری دانی کدامی قوم کردند آنکه بود

اول شان امرء القیس آخر شان بوفراس

وین که من خادمی بردازم اکنون ساحر است

سامری کو تا ییابد گوشمال لامساس

در جواب قصیده سنائی گوید :

بر و جاز پدر تن در مشیت ده که دبر افتد زبأجوج تمنا رخنه درسد ولو شننا

بلی از جاهد و ایکسر بدست تست این رشته ولیک از جاهد و اهام بر نخیز دهیچ بی فینا

ایضاً

انظرونا نقتبس من نور کم کی گفت چرخ کافتاب از آفتاب همت کرد اقتباس

تا که باشد این مثل کایاس احدی الراحتهین باوی اندر راحتی کورا نباشد بیم یأس

بی سپیده دم شب خذلان بدخواهت چنانکه تا بصبح حشر میگوید احادام سداس

و آن اشاره است باین مطلع همنیمی : احادام سداس فی احاد

دوستان بایک جگر پر خون که اینک قدمضی دشمنان بایکدیگر پر خنده کاینک قد هلمک

ایضاً

آدم از نسبت وجود تو یافت اختصاص خلقه بیدی

دوش با آسمان همی گفتم بر سیل سؤال مطلب ای

کای علی خرج این چشم بر کیست همت گفت قدضه منت علی

شعر المعجم

میر آب است و حق همیگوید که من الماء کل شیئی حی

ایضاً

خضم تو و قاعده ملک او آن شده از بدو جهان مستقیم
چون دو بنا بود بر افراشته زان دو یکی محدث و دیگر قدیم
زلزله قهر توشان کرد پست زلزله الساعة شیئی عظیم
کسانیکه قائل به پیغمبری انوری میباشند در ثبوت آن میگویند که او خلاق
معانی است همتی در یکجا میگوید :

فان تفق الانام و انت منهم فان المسك بعض دم الغزال
و در جای دیگر میگوید : فان فی الخمر معنا لیس فی العنب :
انوری تمام این تشبیهات را در یک جا جمع کرده میگوید :
در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد

ایضاً

ز حرص خدمت او سرنگون همی آیند بوقت زادن از ارحام مادران طفلان
یکی از خصائص عمده شاعری در نظر عوام مبالغه است و او در این قسمت مقدم
بر همه میباشد .

ع - ای بیش ز آفرینش و کم زافریدگار در مدح ممدوح
ع - چیست کان بر تور و انیست مگر عز و جل بزرگواری کان در کمال قدرت خویش
نه ابرداست و چو ایزد بزرگ و بهمتاست

ایضاً

گر صبا از کف دست تو وزد وقت بهار درم افشان دهد از شاخ برون دست چنار
انوری و اروپا - : اینرا هم جزو اقبال انوری باید شمرد که کلامش مورد
قبول اروپائیان واقع شده نهایت درجه بآن اهمیت داده اند . پروفیسور والنتن -

ژکوفسکی روسی در شرح زندگانی و ترجمه کلمات او کتابی در حدود ۱۷۰ صفحه نوشته که عناوین و ابواب آن بشرح زیر است :-

دیباچه	از صفحه ۱ تا ۷
مقدمه	۸ تا ۲۴
باب اول	۱ تا ۳۰ در شرح زندگانی انوری .
باب دوم	۳۱ تا ۷۸ مشتمل بر خصوصیات کلام انوری .
باب سوم	۷۹ تا ۹۷ مشتمل بر شرح کلام انوری
باب چهارم	۹۸ تا ۱۰۲ زبان و تاریخ مؤلفات .
باب پنجم	۱۰۳ تا ۱۳۵ ترجمه قصاید .
باب ششم	۱۳۵ تا ۱۳۷ ترجمه غزلیات انوری .

پروفسور پرون شرح مبسوطی را جمع بکتاب نام برده نوشته خوب است قارئین کتاب بآن مراجعه نموده به بینند که علمای اروپا در هر زبانی چه مطالعات عمیق و تحقیقات رشیق بعمل آورده و ما مسلمان ها با کمال تأسف فرسنگها از این معنی دور که حتی از تقلید آنها هم عاجز و محرومیم .

نظامی



الیاس یوسف نام، کنیه ابو محمد، لقب نظام الدین، تخلص نظامی، مولد و
موطن بنا بقول مشهور گنجه است، ولی او اصلا از اهل قم بوده چنانکه در
سکندر نامه میگوید:

چو در کرچه در بحر گنجه کمم ولی از قستان شهر قمم
و در حقیقت وطن او تفرش بوده، ولی چون حاکم نشین آن قم است لذا بجای
تفرش خود را بقم منسوب داشته است.

والد بزرگوار نظامی وطنش را ترک گفته به گنجه رفت و نظامی در
آنجا (۱) تولد یافت. سال ولادت او را کسی متعرض نشده ولی چون سال وفاتش
بنا بقول صخیخ ۵۹۶ هجری است و سنین عمرش را هم عموما ۶۳ سال نوشته اند
پس سال ولادت او باید ۵۳۳ هجری بوده باشد.

خاندان نظامی همه از اهل فضل و هنر بودند، قوامی مطرزی برادرش یکی
از مشاهیر شرای آن عصر بود و از جمله قصیده ای ساخته که تمام صنایع شری
در آن موجود است.

(۱) امین رازی لطفعلی آذر آنرا نوشته، لیکن استدلالیکه او از اسکندرنامه
کرده است ذکر از آن در نسخ موجوده نشده و در خصوص تفرش و محل ولادت
شرحیکه ذکر شده از لطفعلی آذر مأخوذ است. (مولف)

نظامی از ابتدای سن به تحصیل علوم پرداخت و بطوریکه از کلماتش برمیآید در تمام رشته‌های علوم متداوله دست داشته است .

هرچه هست از دقیق‌های نجوم با یسکا يك نهفته های علوم
خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم
در طریقت و سلوک او با و اخفی فرج زنجانی بیعت کرده بود .

نظامی گرچه طبیعتی درویشانه داشت ، لیکن شاعری هم در او فطری و خداداد بود و چون شاعری در آنوقت رواجی بسزا داشت لذا بعد از فراغت از تحصیل علوم و قتیکه برای تألیف قلم دست گرفت کلام موزون از وی تراوش نموده بنای سرودن شعر گذاشت و این قریحه در او روزانه در ترقی بوده تا آنکه مقامش بجائی رسید که شهریاران با عظمت آن زمان نوازش و قدردانی او را از لوازم سلطنت خود شمرده و خواهش میکردند کتابی بنام آنها در نظم تألیف نماید .

و اول کسیکه این گوی افتخار را ربود **بهرام** (۱) شاه است که مخزن الاسرار را **نظامی** در ۵۷۵ هجری بنام او تألیف نمود و آن شهریار ادب پرور هم پنجه‌زار اشرفی و يك قطار شتر که بار آنها از اقسام پارچه های نفیس قیمتی بود صله بوی عطا فرمود .

قریب چهل سال از سنش رفته بود که شروع به نوشتن مخزن الاسرار نمود .
در آن زمان گنجینه محل **نظامی** جزء سلطنت سلجوقیان محسوب و سلطنت هم

سلطان البارسلان سلجوقی منکوچك غازی را که منظور نظر خلیفه قائم به امرالله بود بحکومت ارزنجان و توابع و مضافات آن تعیین نمود و بهرامشاه از خاندان او میباشد ، رفعت و جلالش بیسایه‌ای رسید که سلطان قلیچ ارسلان سلجوقی پادشاه روم دختر خود را بزنی او داد و او پادشاهی بود نهایت کریم‌الطبع و بلند همت و همین پادشاه ممدوح نظامی بوده که مخزن الاسرار را بنام او نوشته است (از هفت اقلیم امین دازی) . (مؤلف)

شعر المعجم

با طغرل بن ارسلان بوده است ، این شهریار نامی بعلم و فضل موصوف و درشجاعت و دلیری و عدل و داد مشهور و مخصوصاً دارای طبع شعر هم بوده است . و این رباعی بنام او مشهور است :

دیروز چنان وصال جان افروزی و امروز چنان فراق عالم سوزی
حیف است که در دفتر عمرم ایام آنرا روزی نویسد اینرا روزی

طغرل تمام کارهای مملکتی را بدست اتابك محمد بن یلدرغز سپرده که ابتدا غلام بود و بعد بتدریج کارش بالا گرفت تا آنکه به منصب امیرالامرائی رسید و برادرش قزل ارسلان در مهم امور سلطنت باوی شريك و همراه بوده است و او همان کسی است که ظاهر فراریابی در مدح او گوید :

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تابوسه بر کاب قزل ارسلان زند

نظامی آنوقت شروع بنوشتن کتاب شیرین خسرو کرده بود و هنوز آغاز کتاب بود که آوازه اش در همه جا پیچیده و طغرل که از آن مطلع گردید امر کرد کتابی تألیف کند که بطور یادگار باقی ماند ، چنانکه در دیباچه گوید :

چو سلطان جهان شاه جوان تخت که بر خود دارباد از تاج و از تخت
بسلطانی بتاج و تخت پیوست بجای ارسلان بر تخت بنشست
من این گنجینه رادر میکشادم بنای این عمارت مینهادم
اشارت رنگی از درگاه معمر بشغل بنده القا کرد منشور
کز نسان تحفه عالی بسازد که عقل از منتش کردن فرازد

هنگامیکه او بنوشتن این مثنوی اشتغال داشت یکی ازدوستانش که در مذهب نهایت درجه متعصب بود بنزد وی آمد ، او به نظامی بالحن تند و نارضایتی میگوید فایده نوشتن این افسانه های دروغ و راست کفار چیست ؟

فسون بت پرستان بفکن از مش فسون خوانی مکن برزند زردشت
در توحید زن کا ازاه داری چرا رسم مغیان را تازه داری

نظامی

ولی وقتیکه چند شعر برای او خواند متأثر شده بدون هیچ تصنعی گفت:
چنین سحری تو دانی ساز کردن
بتی با کعبه‌ای انباز کردن
بعد از اتمام شیرین خسرو محمد بن یزدگر که در حقیقت صاحب تخت و
تاج بود رحلت نمود و برادرش قزل ارسلان بجای وی بر تخت نشست و او وقتیکه
این بشنید فرمانی فرستاده نظامی را بدربار طلبید، او فرمان را وقتیکه بوی دادند
مطابق رسوم آن عصر اول روی سر گذاشته بعد سه طرف آنرا بوسیده باز کرد
چنانکه درخاتم شیرین خسرو میگوید:

مثال شاه را بر سر نهادم سه جا بوسیدم و سر بر گشادم
بلافاصله سوار بر اسب شده عازم مقصد گردید و مدت یکماه طی طریق مینمود
تا آنکه پهای تخت رسید، وقتیکه خبر ورودش را بدربار دادند از طرف پادشاه به
شمس الدین احمد امر شد که رفته او را با خودش بحضور بیاورد؛ وقتیکه نظامی
وارد شد بساط عیش پهن و صدای ساز و آواز بلند بود، سلطان برای احترام او
فوراً حکم کرد ساز و آواز را موقوف کردند و خود از جای برخاسته مراسم احترام
بعمل آورد و در جای شایسته‌ای ویرا نشانید، مدتی باهم مشغول صحبت بودند تا
بناشد قصیده‌ای را که در مدح شاه گفته بود بخواند. در آن عصر معمول نبود که شعرا
شخصاً اشعار خودشان را قرائت کنند، بلکه آن اشعار بوسیله یکنفر صاحب آواز
بالحنی دلکش خوانده میشد و این شخص را راوی مینامیدند که هر شاعری همیشه
با خود همراه داشت، چنانچه راوی برخاست و شروع بخواندن قصیده نمود.

رسم بود که خود شاعر هم برخاسته میایستاد تا اشعارش تمام شود و از این رو نظامی
خواست برخیزد که سلطان باو قسم داد که بنشیند چنانچه میگوید:

چو بر پا ایستادم گفت بنشین بسو گندم نشاندا این منزلت بین
راوی بعد از اتمام قصیده شروع بخواندن حکایت خسرو شیرین نمود، پادشاه
دستش را روی دوش نظامی گذاشته با کمال شوق گوش میداد و پی در پی آفرین

میگفت و در آخر متوجه نظامی شده فرمود شما بمن حیات تازه ای بخشیده و تا ابد نامم را باقی گذاشتید و بنا بر این مدیون شما هستم و باید صلۀ این خدمت را بشما عطا کنم، بعد پرسید برادرم بلند سوز از دهات خالصه دوده بتبول شما داده بود آیا در تصرف شما هست یانه ؟ در جواب گفت :

بلی شاه سعید از خاص خویشم پذیرفت آنچه فرمودی ز پیشم
چو رخت عمر او کشتی روان کرد مرا نی جمله عالم را زیان کرد

سلطان قریه ای را که حمد و نیان نام داشت بوی عطا فرمود (۱) ولی مع التأسف این قریه بائر و مخروبه بوده است و معلوم هم نیست که در این موقع پادشاه از آن اطلاع داشت یانه ، او در خسرو شیرین چنین شکایت میکند که حاسدان در این خصوص بمن طعن میزنند ، ولی من به آنها میگویم باکی نیست زیر اعدل و داد سلطان آنرا معمور و آباد خواهد ساخت .

یکی از سلاطین که به نظامی امر کرد کتابی در نظم باسم او تألیف نماید منوچهر خاقان کبیر جلال الدینا والدین پادشاه اخستان (۲) بوده است که یکی از بزرگ ترین سلاطین شروانیه شمرده میشود ، این سلسله ایرانی الاصل و از نسل بهرام چوبین بودند . خود منوچهر خان پادشاهی بود بغایت علم دوست و هنر پرور و از اهل فضل و ادب نهایت درجه نوازش و قدردانی میفرمود ، چنانچه خاقانی ، ابوالعلاء گنجوی استاد خاقانی ، ذوالفقار شروانی ، و غیره همه پرورده خوان نعمت او بودند .

۱- شرح آن در خاتمة شیرین خسرو مذکور است . (مؤلف)

۲ - بظاهر غلط بنظر میآید زیرا کتاب لیلی و مجنون را او بنام شروانشاه اخستان بن منوچهر منظوم داشته است ، ولی بطوریکه در جای دیگر تذکره داده شده این غلط از کاتب ناشی شده است . (مترجم)

نظامی

ابوالعلاء گنجوی دارای منصب ملك الشعرائی و خاقانی بلقب افضل -
 الشعرائی ملقب بوده است این پادشاه فرمانی به نظامی نوشت که داستان لیلی مجنون را بنظم بیاورد چنانکه در دیباچه باینمطلب اشاره کرده میگوید :

در حال رسید قاصد از راه	آورد مثال حضرت شاه
بنوشته بخط خوب خویشم	ده پانزده سطر نغز بیشم
کای محرم حلقه غلامی	جاد و سخن جهان نظامی
خواهم که بیاد عشق معجون	گوئی سخنی چو در مکنون

او این فرمان را که خواند در قبول آن مردد بود، ولی محمد پسرش که آنوقت سن وی بالغ بر چهارده سال بود و حضور داشت التماس کرد که آنرا قبول نماید، نظامی فرمود جان پدر، در اهمیت و شهرت این داستان جای سخن نیست، لیکن سر زمینی که از آن سخن میراند چیزیکه مطبوع و جالب توجه باشد در آنجا نیست، یعنی از بهار و باغ و راغ، چشمه و سبزه، از هار و ریاحین، سرود و رقص، دربار سلطنتی، خدم و حشم، شکوه و جلال، علامت و نشانی یافت نمیشود و در یک کوهستانی سخت و ریگستان خشک چه صنعتی میتوان بکار برد و چه هنری میتوان نشان داد .

نی باغ و نه بزم شهر یاری	نی رود و نه می نه کامکاری
بر خشکی ریگ و سختی کوه	تا چند سخن رود در اندوه

و بدینجهت است که تاکنون کسی در این صدد نیفتاده که آنرا در رشته نظم بیاورد، محمد گفت با همه این احوال حیف است که يك داستان بدین مهمی از حلیه نظم محروم ماند، بالاخره نظامی آنرا قبول نموده و مشغول نظم داستان گردید و در مدت کمتر از ۴ ماه (سال ۵۸۴ هجری) آنرا بانمام رسانید :-

من گفتم و دل جواب میداد	خاریدم و چشمه آب میداد
این چهار هزار بیت اکثر	گفتم بچهار ماه کمتر

گر شغل دگر حرام بودی در چهارده شب تمام بودی
تاریخ عیان که داشت باخود هشتاد و چهار بود و پانصد
او درازای این خدمت از پادشاه صلۀ که درخواست کرد این بود که فرزندش جزو
ندیمان و مصاحبان و لیعهد قرار گیرد . .

و دیگر هفت پیکر که متعلق است بقصۀ بهرام فور بر حسب امر سلطان
غیاث الدین کرب ارسلان علاء الدین آقسنقری نظم ساخت و آن در ۱۴ رمضان ۵۹۳
صورت گرفت .

بعد از وفات قزل ارسلان برادر زاده اش ابوبکر نصره الدین پسر محمد
بن ایلدگز بر تخت نشست ، مثنویانی که او تا آنوقت ساخته بود تمام بموجب امر
سلاطین عصر بوده است ، ولی سکندرنامه را بدون آنکه از جایی اشاره بشود بلکه
بمیل خودش بحلیۀ نظم در آورد و بنام ابوبکر نصره الدین که بین او با
این طبقۀ سلجوق ارتباط مخصوصی از قدیم برقرار بود منتشر ساخت و این مثنوی
در سال ۵۹۹ با تمام رسید ، چنانکه در خاتمۀ سکندرنامه بحری ساخته :

به پایان شد این داستان دری بفرور فالی و نیك اختری
ز هجرت چنان بردهم یادگار نود نه گذشته ز پانصد شمار
او این مثنوی را تقدیم پادشاه نموده و درازای آن علاوه بر مبلغی نقد يك
اسب سواری و جامه های گرانبهای چندی با اشیاء نفیسه دیگری صلۀ به او عطا
گردید . (۱)

من از بعضی اساتید شنیده ام که قدرو منزلت نظامی در نزد سلاطین آن عصر
تا این درجه بوده است که یکی از سلاطین دخترش را به پسر نظامی بزنی داد، ولی

۱- در خاتمۀ سکندرنامه بآن اشاره شده ولی تعجب است که مبلغ نقد هزارد کمر شده -
است و اگر مراد هزاردینار هم باشد باز این مبلغ نه درخور مقام نظامی است و نه شایسته
مقام يك پادشاه مشرقی میباشد . (مؤلف)

نظامی

آنرا در هیچ کتابی ندیده‌ام فقط در خاتمه سکندرنامه بحری این مطلب معلوم میشود که او پسر و دخترش را با هم بغدمت نصرت الدین فرستاده بود چنانکه میگوید :

دو گوهر برآمد ز دریای من	فروزنده از روی شان رای من
یکی عصمت مریمی داشته	یکی نور عیسی برو تافته
فرستاده ام هر دو در نزد شاه	که یاقوت را درج دارد نگاه
عروسی که دور او ز مادر بود	به ار پرده دارش برادر بود
بباید چو آید بر شهریار	چنین پردگی را چنان پرده دار
چو من نزل خاص توجان داده‌ام	جگر نیز با جان فرستاده‌ام

از شعر اخیر اصل را زبغبوی ظاهر و آشکار میگردد .

او وقتیکه این مثنوی را مینوشت سنش بالغ بر ۶۳ سال بود چنانچه در آن جا که وفات هریک از حکما را تحت عنوان جدا گانه ذکر کرده ضمناً بنام خودش که میرسد چنین میگوید :

نظامی چو این داستان شد تمام بعزم شدن تیز برداشت گام
فزون بودش سه ز شصت و سه سال که بر عزم زه بر دهل زد دوال

بعد از مثنوی مزبور ، هم شاعری و هم عمر او هر دو خاتمه پیدا نمود ، در تاریخ وفاتش سخت اختلاف است ، دولت شاه مینویسد که آن در سال ۵۹۶ هجری وقوع یافته ولی آن مخالف با قول خود نظامی میباشد ، تقی کاشی میگوید که او در ۶۰۶ هجری وفات یافته است ، جامی ۵۹۲ هجری را تاریخ وفات او میداند ، لیکن ! یتقدر مسلم است که وفات او بعد از ۵۹۹ هجری بوده و ظن قوی این است که آن از ششصد بیلا نباید تجاوز کرده باشد .

و چون سنین عمرش بعزلت و انزوا گذشته و با مردم خلطه و آمیزش نداشت لذا از وقایع و حالات زندگانی او کمتر بر ما معلوم است ، ارباب تذکره عموماً از

شعر المعجم

او بفایت تحسین و تعریف میکنند که او از خوشامد و تملق سلاطین و امرا بکلی منزّه بوده است و شکی نیست که طرز سلوک و رفتارش با سلاطینی که نسبت باورادت میورزیدند خیلی ساده و بی آرایش و از روی عزت نفس بوده است، لیکن در تعریف و تمجید سلاطین مدایحی که در مثنویاتش درج است نظیر مدایح عموم مدیحه سرایان بر است از مبالغه و تملق و خوشامد، از این بالاتر و قتیکه با سم یک پادشاه می‌رسد طوری سخن میراند که از آن همه معلوم میشود که غیر از دربار آن پادشاه با هیچ درباری تعلق ندارد و او آن پادشاه را شاهنشاه روی زمین و فرمانفرمای مطلق نشان میدهد. بیشک اوقاص مدحیه نساخته است، لیکن در مثنویاتش مدایحی که نوشته است بقدری شدید و زورمندند که قصاید در مقابل آن گویی قابل ذکر نمیباشند، ملاحظه کنید :

فریدون کمر بلکه خاقان کلاه	ولایت ستان شاه گیتی پناه
زده سکه عبده بر درش	ستاره که بر چرخ ساید سرش
سر آسمان بر زمین افکند	چو تیر از کمان کمین افکند
پذیرای فرمان مهرش چوموم	فرنک و فلسطین و رهبان روم

و چیزیکه بیشتر از همه حیرت انگیز است اینکه او خود را در نظر سلاطین مانند یک شاعر مفلس گدایشه معرفی میکند بدین نحو :

من نمک خوار اعلیٰ حضرتم ، غلام ، بنده آن درگاهم ، با توجه کمی از طرف ذات اقدس ملوکانه تمام پریشانی های من اصلاح می شود و مشکلاتم حل خواهد گردید .

کلام :- او غیر از خمسه اشعار زیادی داشته است که مفقود شده اند ، دولت شاه مینویسد که عده آن اشعار از غزل و موشحات و غیره هشت هزار بوده است . در تذکره هاجسته و گریخته اشعاری از او از قصاید و غزل و قطعات دیده میشود و معجب اینجاست که با وجودیکه موجد تمام رنگ آمیزی های ترانه عشق است

نظامی

معذلك غزلياتش نامرغوب و خنك بنظر ميايد ، وما جهت نمونه اشعار چندی ذیلا
ذکر میکنیم :

خوشا جانی کزو جانی ییاسود نه درویشی که سلطانی ییاسود
نکومی بر نکو رومی بماناد که از لبهاش دندان ییاسود

نیز

بعر خود پریشانی نه بیناد دلی کز وی پریشانی ییاسود

نیز

مرا گوئی که چونی چونم ایدوست جگر پر درد دل پر خونم ایدوست
شنیدم عاشقان را میثوازی مگر من زان میان بیرونم ایدوست

نیز

پیش تو کرده ام عیان حال تباه خویش را تا تو نصیحتش کنی چشم سیاه خویش را
سر ز نشم ممکن که تو شیفته تر ز من شوی گر نگری در آئینه روی چوماه خویش را

نیز

ختنی جمالی ایبه ز حبش چه نام داری تو بجز خطی و خالی ز حبش کدام داری
حبشی است رنگمویختنی است رنگرویت تو میان این دو کشور بکجا مقام داری
حبشی منم که در تن همه سوخت است خونم ختنی توئی که در بر همه سیم خام داری
حبشی سفید نبود ختنی نمک ندارد تو بغایت سفیدی نمکی تمام داری
گاهگاهی از میان این غمزه های فرسوده جملات حساس و شوخ و ظریفی هم پیدا
میشود :-

بوسه میخواهم از آن لب تو چه میفرمائی گر صواب است بگو ورنه خطائی بکنم
او قصائد زیادی ساخته لیکن چیز مهم و تازه ای در این قصائد یافت نمیشود .
در قصائدش بخنک هفائی رفته اخلاق و تصوف را با هم آمیخته ، لیکن در این قسمت
از هفائی خیلی عقب است و بدینجهت هم قصائدش مقبول واقع نشده فقط قطعه ای ساخته

است حاوی عبارات سلیس و روان و معانی نغز و دلکش که تا امروز کسی نتوانسته -
است آنرا جواب گوید و آن قطعه این است :

دوش رفتم بخرابات مرا راه نبود	میزدم ناله و فریاد که از من نشنود
یانه بدهیچکس از باده فروشان بیدار	یا که من هیچکسم، هیچکسم درنگشود
باسی از شب بگذشت بیشترک با کمتر	رندی از غرقه برون کرد سرورخ بنمود
گفت خیر است در اینوقت کرامیخواهی	بی محل آمدنت بر در ما بهره بود
گفتمش در بگشا گفت برو هر زمکوی	کاندرین وقت کسی بهر کسی در نکشود
این نه مسجد که بهر لحظه درش بکشایند	که تو دیر آئی و اندر صف پیش استی زود
این خرابات مغان است درو رندانند	شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود
هر چه در جمله آفاق در اینجا حاضر	مؤمن و برهمن و گبر و نصاری و یهود

گر تو خواهی که دم از صحبت ایشان بزنی

خاك پای همه شو تا که بیابی مقصود

عصمت بخاری و عرفی نیز با تبدیل قافیه آنرا جواب گفته اند، ولی با اندک

تأملی معلوم میشود که جواب نیست . قطعه عصمت این است :

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش	بطلب کاری ترسا بچه باده فروش
پیشم آمد ز سر کوچه پری رخساری	کافری عشو و گری زلف چو زنا بدوش
گفتم این کوی چه کوی است و ترا خانه کجاست	ای مه نوخم ابروی ترا حلقه بگوش
گفت تسبیح بخاک افکن و زنا به بند	سنگ بر شیشه تقوی زن و پیمان بنوش
بعد از آن پیش من آتا بتو گویم سخنی	راه بنمایم اگر بر سخنم داری گوش
دین برافکنده و مدهوش دویدم در پیش	تار سیدم بمقامی که نه دین ماند و نه هوش
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست	از خم باده عشق آمده در جوش و خروش
بی می و مطرب و ساقی همه در عیش و سرور	بی می و جام و صراحی همه در نوشا نوش
چون سر رشته ناموس برفت از دستم	خواستم تا سخنی برسم ازو گفت خموش

نظامی

این نه کعبه است که بی پاور آبی بطواف وین نه مسجد که چنین بی ادب آبی بخروش

این خرابات مغان است درو رندانند

از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش

نظامی این خدمتش واقعا قابل ملاحظه است که با وجود ارتباط او با دربارهای

عدیده و مثنویاتی که بنام سلاطین و امرا ساخته است معذک قصاید را از قید مداحی

آزاد کرده است ، او ثابت کرده که این قسمت عمده از شعر را میتوان صرف کارهای

بهرتر و مفیدتری نمود، ولی افسوس که در اینخصوص کسی از او متابعت نکرده و از

آنروز تاکنون قصائد اختصاص بخوشامد و تملق داشته و بهمین طرز گفته می شود .

در شعر و شاعری نظامی

نظامی بدان پایه که شاعری را ترقی داده و معانی که در آن ایجاد و ابتکار کرده ما همه آنها را به تفصیل مینویسیم ، لیکن قبلاً لازم میدانیم که تمامی آنها را تا که بطور یکجائی مد نظر قرار داده شود اجمالاً و فهرست وار مذکور داریم و آن بدین قرار است :

- ۱ - جامعیت ، یعنی هر يك از اصناف شعر و شاعری را او ترقی و بسط و توسعه داده .
 - ۲ - بلاغت .
 - ۳ - نیروی سخن .
 - ۴ - استعارات و تشبیهات نفوذ و مرغوب .
 - ۵ - ایجاد و ابتکار و قوت تخیل .
 - ۶ - تقدم - یعنی بسیاری از معانی است که او اول ایجاد کرده است .
- اینک ما تفصیل هر يك را ذیلاً از نظر خوانندگان میگذرانیم .
- جامعیت** - پوشیده نیست که در ایران شعرائی که آمده اند هر کدام

نظامی

در يك قسمت از اقسام سخن ماهر بوده مثلاً فردوسی مرد میدان رزم است برعکس در شاعری عشقیه یدی ندارد ، سعدی پیغمبر شاعری عشقیه و اخلاقی است ، ولی وقتی که به رزم میرسد طبعش از کار افتاده و نمیتواند هنری از خود بروز دهد ، چنانکه راجع بشاطر اصفهانی در بوستان حکایتی که بطرز سکندر نامه در سلك نظم کشیده با اینکه تمام هنر خود را بکار برده است معذلت نتوانسته کاری از پیش ببرد ، خیام تنها در فلسفه استاد است ، حافظ شهرتش در غزلیات است و بس. برخلاف نظامی که در بزم و رزم و عشق و فلسفه و اخلاق چیز نوشته و در تمام این قسمت ها آنچه که نوشته لاجواب است و البته در مدیحه سرایی عقب است، لیکن باید دانست که شاعری مدحیه اساساً جزء شاعری نیست و اگر فرض کنیم یک نفر شاعر مطربی بلد نباشد در شاعری او چه نقصی وارد خواهد آمد؟ ما در آینده در هر يك از اقسام شاعری نظامی بحث خواهیم نمود .

تقدم: او چنانکه اشاره کردیم دارای ایجادات زیاد می باشد و اول از همه مثنویانی در پنج بحر مختلف ساخته است که از آن زمان تا کنون اکابر شعرا از او پیروی نموده و از روی خمسه او خمسه ساخته اند ، بحر مخزن الاسرار و هفت پیکر را او جلوتر از همه داخل در مثنوی نموده است ، او اول کسی است در يك مثنوی (مخزن الاسرار) پنج نعت گفته که هر کدام دارای رنگ مخصوصی میباشد .

✕ او اول کسی است که مسائل حکمت و فلسفه را در رشته نظم کشیده است . او اول کسی است که اساس شالوده ساقی نامه را برقرار نموده است .

او اول کسی است که قصاید را از مدح و مداحی صاف و پاک نموده است .

زور و قوه کلام: — شعرای قبل از نظامی محاسن اشعارشان محدود بسلاست و روانی و طراوت بوده و از همین امور هنر بکنفر شاعر سنجیده میشد و

نظامی اول کسی است که در تراکیب چستی و در کلام زور و فخامت و شأن و شوکت آورده است .

زور و قوه نظم و نثر عرفی و ابوالفضل مشهور است ، ولی اگر درست ملاحظه شود نظامی است که بر هر دوی آنها اثر بخشیده است تا این حد که طغرا میگوید ابوالفضل همان سکندر نامه را گرفته به شر در آورده است .

زبان رایج و محاورات روزمره تا زمان فردوسی فارسی خالص بوده است ، چنانچه زبان مثنوی همانطور که رایج بود باقی مانده ولی در قصاید که مقصود عبارت پردازی و اظهار فضل و هنر نیز بوده است الفاظ و عبارات عربی بکثرت داخل شدند ، تا این درجه که وقتی علوم و فنون عربی عالمگیر شد زبان روزمره هم زبان فارسی مخلوط بعربی گردید و در آنوقت الفاظ عربی را از فارسی خارج کردن مثل این بوده است که فارسی را از اثر یعنی حلاوت و شیرینی بیندازند و بدینجهت نظامی از فردوسی در اینقسمت تقلید نکرده بلکه همان زبان را اختیار نمود که زبان رایج مملکت بوده است ، لیکن نکته سنجی او از اینجا معلوم میشود که الفاظ فارسی و عربی او الفاظی است که در تمام زبان نظیر آنرا از حیث بلندی و شأن و شوکت نمیتوان پیدا کرد و همین نکته است که یکنفر شاعر وقتی که يك مطلب او را گرفته در الفاظ خود بیان میکند آن شأن و شوکت اولی باقی نمی ماند ، مثلاً این شعر او که در توصیف کمند گفته شده است :

کمند ازدهائی مسلسل شکنج دهن باز کرده بتاراج گنج

سعدی همین مضمون را گرفته چنین میگوید :

بصید هر بران پر خاش ساز کمند ازدهائی دهن کرده باز

در این دو مضمون تفاوت و فرقی که وجود دارد ما نمیخواهیم که در اینجا از آن بحث نمایم ، ولی همینقدر میگوئیم که شما الفاظ آنها را از حیث ساخت و نیز ترکیب و تلفیق درست دقت کنید می بینید تا چه اندازه باهم فرق دارند .

مسلسل ، شکنج ، تاراج ، گنج ، این الفاظ نظامی و متانت و استحکام ترکیب و جمله بندی آنها کجا ، مال سعدی کجا .

بین نظامی و فردوسی و سعدی مقالات مشترک ای که هست آن مقالات را وقتی که ما با هم مقایسه میکنیم ، کلام نظامی قطع نظر از بلاغت از حیث بلندی و شأن و شوکت الفاظ و تناسب و استحکام و ترکیب و جملات و نیز حسن ترتیب علانیه ممتاز بنظر میآید و ما بجهت نمونه مثال چندی ذیلا ذکر مینمائیم :

فردوسی راجع بذات خداوند و اینکه عالم مجرد از حد ادراک ما خارج است چنین میگوید :

نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هر چه زین کوه ران بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد
از این پرده بر تر سخن گاه نیست	به هستیش اندیشه را راه نیست

نظامی همین مضمون را بشرح ذیل سروده است :

اساسی که در آسمان و زمی است	باندازه فکرت آدمی است
شود فکرت اندازه را رهنمون	سر از حد اندازه نارد بیرون
بهر پایه ای دست چندان رسد	که آن پایه را حد پایان رسد
چو پایان ندارد حد کائنات	نماند در اندیشه دیگر جهات
نیندیشد اندیشه افزون از این	توهستی نه ای بلکه بیرون از این

و در جای دیگر قریب بهمین مضمون چنین میگوید:

چنان بر کشیدی و بستی نگار	که به زان نیارد خرد در شمار
چنان بستی این طاق نیلو فری	که اندیشه را نیست زو بر تری
چنان آفریدی زمین و زمان	همان گردش انجم و آسمان
که چندان که اندیشه گردد بلند	سر خود بیرون ناورد زین کمند

شاید بعضی ها تصور کنند که این فرق از اینجا پدید آمده که اولاً الفاظ

نظامی الفاظی است رایج و متداول برخلاف فردوسی که بسیاری از الفاظ و لغات آن امروز نا مانوس میباشد و دیگر برای نظامی موقعیکه هست آنموقع برای فردوسی نیست چه نظامی هر جا در فارسی نتوانسته الفاظ بلند و ذی شانی پیدا کند فوراً از الفاظ عربی کار میگیرد ، اما فردوسی نمیتواند اینکار را بکند چه او ملتزم است الفاظ عربی استعمال نکند، ولی اینطور نیست چه نظامی در آنجائی هم که بزبان فردوسی (فارسی خالص) سخن رانده است باز همین فرق وجود دارد . ابتدای عناصر و ترکیب آنها را نظامی و فردوسی هر دو در فارسی ساده و خالص نظم ساخته اند :

فردوسی

از آغاز باید که دانی درست	سرمایه گوهراں از نخست
یکسی آتشی بر شده تابناک	میان با دو آب از بر تیره خاك
نخستین که آتش ز جنبش دمید	ز گرمیش بس خشکی آمد پدید
وز آن پس ز آرام سردی نمود	ز سردی همان باز تری فزود
چو این چار گوهر بجا آمدند	ز بهر سپنجی سرای آمدند
کهر ها يك اندر دگر ساخته	
ز هر گونه کردن بر افراخته	

نظامی

ز گشت سپهر آتش آمد پدید	که آتش به نیروی گرمش دمید
ز نیروی آتشی هوا میکشاد	که مانند او گرم دارد نهاد
به بادی گراینده شد گوهرش	که گردندگی دور بود از برش
چکید از هوا تریئی در مفاک	پدید آمد آبی چنان نفز و پاک
چوهر چار گوهر بامرخدای	گرفتند بر مرکز خویش جای
مزاج همه در هم آمیختند	وزو رستنیها بر انگیختند

نظامی

در این اشعار غیر از مرکز، امر، مزاج، باقی الفاظ آن‌می‌بینید فارسی است و با اینصورت در جمله های نظامی فخامت و بلندی یا شأنی کدیده میشود در کلام فردوسی نیست و البته ذوق سلیم میتواند آنرا تمیز دهد و در همین معنی جای دیگر گوید:

نخستین طلسمی که برداختند	زمین بود و ترکیب از و ساختند
چو نیروی جنبش درو کرد کار	با فسر دگی زود آمد بخار
ازو هر چه رخشنده و پاک بود	سزاوار اجرام افلاک بود
دگر بخشها کان بلندی نداشت	بهر مرکزی مایه‌ای میگذاشت
یکی بخش آتش از اورو شن است	که بالاترین طاق این گلشن است
دگر بخش از و باد جنبنده خوست	که تا او نجنبند ندانند کوست

سوم بخش از او آب راوق پذیر

که هستش ز راوق گری نا گزیر

او در این اشعار اغلب اصطلاحات علمی و فلسفی را بجای عربی بفارسی ادا کرده است. مثلاً:

عربی	فارسی	عربی	فارسی
قوت حرکت	نیروی جنبش	قسر	افسر دگی
نوع	بخش	ماده	مایه
متحرك بالطبع	جنبنده خو	سیال	راوق پذیر

و اگر ما اشعار نظامی را با اشعار سعدی مقایسه کنیم فرقی که گفتیم بخوبی واضح و آشکار میگردد. مثلاً نظامی در عبرت از حوادث و انقلابات زمانه ساخته - است :-

شعر المعجم

فلک بر بلندی زمین بر مفاک
یکی طشت خون شد یکی طشت خاک
نوشته برین هر دو آلوده طشت
زخون سیاهش بسی سر نوشت

سعدی آنرا بشرح ذیل گفته است :

زدم تیشه یک روز بر تل خاک
بکوش آمدم ناله درد ناک
که زهاراگر مردی آهسته تر
که چشم و بناگوش درو بست و سر
جوانی شد و زندگانی نماند
جهان گویمان چون جوانی نماند
در حسرت از ایام جوانی شرحی که
هر دو برشته نظم در آورده اند بشرح

ذیل است :-

نظامی گوید:

چو باد خزانی در افتد بیاب
زمانه دهد جری بلبل بزاع
بود برگ ریزان چو شاخ بلند
دل باغبان زان شود دردمند
بنال ای کهن بلبل سال خورد
که رخساره سرخ گل گشت زرد
در تاشد سهی سرو آراسته
کدیور شد از باغ برخاسته
فرو ماند دستم ز می خواستن
کران گشت پایم ز برخاستن
تم گونه لاجوردی گرفت
کلم سرخی انداخت زردی گرفت

هیون رونده زره ماند باز

بیالینکه آمد سرم را نیاز

سعدی گوید :

چو باد صبا بر گلستان وزد
چمیدن درخت جوان را سزد
نه زبید مرا با جوانان چمید
که بر عارض صبح پیری دمید
شمار است نوبت برین خوان نشست
که ما از تنم بشنیم دست
گل سرخ رویم نگر ز ناب
فرو رفت چون زرد شد آفتاب
گلستان ما را طراوت گذشت
که گلدسته بندد چو پژمرده گشت

نظامی

قوت تخیل :- نیروی تخیل وقوه ایجاد و ابتکار نظامی حیرت انگیز و آن بدرجه ایست که در تمام موارد هم و باریک شعر و شاعری اثر آن بشکل حیرت انگیزی محسوس و آشکار می باشد ، در طرح يك قصه و حکایت ، نظم و ترتیب مطالب ، تمهید ، و نیز در داستان سرایی ، واقعه نگاری ، ربط دادن معانی بهم ، تشبیهات و استعارات ، مبالغه و غیرها يك سبك نوین و طرز بدیعی از او بنظر خواننده میرسد که از آن بخوبی میشود فهمید که او در تخیل تاجه اندازه مقتدر و توانا است ، ملاحظه کنید در مدح يك پادشاه قوت تخیل او چگونه این تمهید را ایجاد کرده - است :-

علم برکش ای آفتاب بلند	خرامان شوای ابر مشکین پرند
بنالای دل رعد چون کوس شاه	بخندای لب برق چون صبحگاه
بیار ای هوا قطره ناب را	بگیری صدف درکن آن آبر
برای دراز قعر دریای خویش	بتاج سر شاه کن جای خویش

مطابق عقیده قدیم از حرارت آفتاب بخار تولید شده و از بخار ابر پیدا میشود و ابر می بارد و قطره باران داخل دهان صدف شده از آن مروارید بوجود می آید. او خطاب میکند و می گوید :

ای آفتاب علم برافراز ، ای ابر سیاه پوش آهسته آهسته حرکت کن ، ای رعد مانند کوس شاهی بصدا در آی ، ای برق مثل صبح مشغول خنده شو ، ای هوا بریز قطرات باران را ، ای صدف بگیر قطره را و آن را مروارید کن ، ای مروارید از قعر دریایرون آی و بر فراز تاج پادشاه قرار گیر .

سخن این بوده که تاج پادشاه مکرر بجواهر است ، ولی قوت تخیل این موضوع عادی و ساده را چنین بنظر شاعر جلوه داده که عالم وجود غیر از افزایش شکوه و جلال پادشاه کارد دیگری ندارد و از این هم قدم بالاتر گذاشته تمام این عالم را باستظهار قوت و قدرت ممدوح زیر دست و محکوم بنظر گرفته بطور تحکم بآفتاب ،

ابر ، رعد ، برق ، هوا ، امر میکند که وظایف مرجوعه خود را انجام دهند و مروراید
تهیه کنند تا آن مروراید رفته بر تاج پادشاه قرار گیرد . گذشته از این پایه قدرت و
قوت بیان! بلندی و شوکت الفاظ ، متانت و محکمى جملات ، حسن انسجام یا انتظام و
ترتیب و بالاخره معانی بسیار در لفظ اندك تمام آنها را که در نظر میگیریم واقعاً حیرت
انگیز و اعجاز بنظر میآید .

در سکندرنامه طلوع و غروب آفتاب را در چندین مورد بطور بیان واقعه در
رشته نظم کشیده ولى در هر مورد آرایش تازه‌ای بآن داده است . مثلاً در يك مورد
میگوید :

چو یاقوت خودشید را دزد برد	ییا قوت جستن جهان بی فشرد
بدزدی گرفتند مهتاب را	که این برد آن گوهر ناب را

ایضاً

که چون آتش روز روشن گذشت	بر از دود شد کنید تیز گشت
شب از ماه بر بست پیرایه‌ای	شگفتی بود نور در سایه‌ای

ایضاً

دگر روز کاین ساقی صبح خیز	ز می کرد بر خاک یاقوت ریز
چو خودشید بر ز دسر از گنج نیل	فرو شست گردون قبا را ز نیل

ایضاً

چو در برقع کوه رفت آفتاب	سر روز روشن فرو شد بخواب
شب تیره چون ازدهای سیاه	ز ماهی بر آورد سر سوی ماه
سیه کرد بر شبروان راه را	فرو برد چون ازدها ماه را

ایضاً

سپاه سحر چون علم بر کشید	جهان حرف شب را قلم در کشید

نظامی

ایضاً

چو سلطان شب چتر بر سر گرفت	سواد جهان راه عنبر گرفت
ستاره چنان گنجی از زرفشاند	که مهد زمین گاو بر گنج راند

ایضاً

که چون شاه چین صبح را بار داد	عروس عدن در بدینار داد
چو شب در سر آورد کحلی برند	سرمه در آمد به مشکین کمند

استعارات و تشبیهات: یکی از خصوصیات شاعری نظامی تازگی و طراوتی

است که در استعارات و تشبیهات او محسوس و آشکار می باشد ، استعاره و تشبیه چنانچه برای زینت کلام یا محض تفنن طبع بکار برده شود چندان مهم بنظر نمی آید ، لیکن بعضی استعارات و تشبیهات است که آن در اصل مضمون اثر بخشیده بر نفوذ آن می افزاید ، چنانچه مطلبی که چندین صفحه برای بیان آن لازم است از این راه میتوان درك لفظ آنرا بیان کرد علاوه در تجسم يك موضوع استفاده ای که از این طریق حاصل میشود با وسایل دیگر نمیتوان آن را حاصل نمود و این قبیل استعارات و تشبیهات آنقدری که در کلام نظامی موجود است در کلام سایر شعرا خیلی کمتر میتوان نظیر آنرا پیدا کرد . مثلاً در این موضوع که دارا زخم خورده بر روی زمین افتاده است میگوید :

نسب نامه دولت کیقباد ورق بر ورق هرسوئی بردباد

دارا آخرین پادشاه سلسله کیانی بوده و از مرگش گوئی تاریخ این خاندان عظیم الشان خاتمه پیدا نمود ، ولی حال تماشا کنید که صنعت تشبیه در آن چه تأثیر عمیقی بخشیده و آنرا در نظر خواننده تا چه اندازه با عظمت و شکوه جلوه داده است .

او اولاً دارا را در این جانب نامه خاندان کیانی نامیده است ، یعنی همانطور که اسامی تمام سلسله يك خاندان در نسب نامه مندرج و آن در حقیقت حاکی از تمام افراد

آن خاندان است همینطور وجود دارا گویی وجود تمام خاندان بوده و از مشاهده او عظمت و جلال کیهنپاد، کیخسرو، کیکاوس و غیره در نظر مجسم میگردد، بعد مردن او را اینطور تعبیر کرده که او را قی نسب نامه کیانی از هم پاشیده و هر يك بطرفی پراکنده و متفرق گردیده است. و او همین معنی را بوسیله تشبیه دیگری نظم ساخته است:

بهار فریدون و گلزار جم ز باد خزان گشت تاراج غم
هنگامیکه اسکندر ببالین دارا آمده و سرش را روی زانو گذاشته است
چنین میگوید:-

سر خسته را بر سر ران نهاد شب تیره بر روز رخشان نهاد
دارا در جواب گستاخانه ای که اسکندر برای او نوشته است میگوید:
وز آن ابرعاصی چنان ریزم آب که نارد دگر دست بر آفتاب
و در حمله سختی که اسکندر بیکنفر سردار حبشی برده است میگوید:
بکبک دری چون در آید عقاب چگونه جهد بر زمین آفتاب
از آن تیز تر خسرو پیل تن به تندی در آمد به آن اهرمن
آفتاب، خورشید و ضیاء و روشنی آنرا نیز گویند. پایه بلاغت را در اینجا نگاه
کنید که به تشبیه ابتدا نکرده بلکه بمخاطب میگوید خیال میکنی چنان عقاب بکبک
تاخت برده و بر روی او میافتد، آفتاب چطور یکدفعه بر زمین پهن میشود؟ مقصود از
آن اینست که يك نظیر و همانندی در ذهن مخاطب برقرار بشود آنوقت میگوید که
از آنهم بیشتر تند و تیز و با قوت و شدت سکندر بر آن دیو حمله و هجوم برد.
قطع نظر از ترتیب حمله خاص، سکندر را با آفتاب و حریر را بر زمین تشبیه نمودن که
موزون هم بوده تشبیه مرکب مخصوصاً این لطف را دو برابر کرده است

هنگامیکه اسکندر بیکنفر پهلوان روسی کمند انداخته است میگوید:

کمند عدو بند را شهریار بینداخت چون چنبر روزگار

نظامی

نامه‌ای که از طرف حضرت رسول (ص) بخسرو پرویز نوشته شده مطابق رسوم عرب نام حضرت بالای نامه درج و نام خسرو زیر آن مسطور بود و وقتی که او نامه را گشوده نام خود را زیر نام پیغمبر می‌بیند سخت در غضب شده نامه را زیر ریز کرده دور می‌اندازد. اینجا نظامی ساخته:

چو عنوان گاه عالم تاب را دید تو گفתי سگ گزیده آب را دید

باید دانست که قدما و متأخرین هر کدام دارای خصایصی هستند جداگانه ، درست است که در مقابل متانت و بختگی و نیز جزالت کلام قدما ، متأخرین کلامشان سبک بنظر می‌آید ، ولی انصافاً در متأخرین مزایایی وجود دارد که از هر جهة قابل توجه میباشد . از جمله لطافت تشبیهات و ظرافت و نزاکت استعارات آنهاست که در کلام قدما یافت نمیشود ، زیرا تشبیهات قدما ساده و طبیعی بوده است و بیشتر در این صنایع از چیزهای محسوس کار می‌گرفتند ، لیکن عصر متأخرین که تمدن باوج کمال رسیده و احساسات افراد ، عالی و نازک و لطیف شده بود آنوقت تشبیهات و استعارات قدما بی‌اثر مانده و از دلچسپی افتاده بود و اینک ما برای توضیح مطلب يك مثال حسی نقل میکنیم . ملاحظه کنید وقتی که تمدن يك قوم بحال ابتدائی است عطرهای تیز و تند را مردم بیشتر پسند کرده عطریکه زنده نباشد از آن احساس بوی خوش نمیکند . این- است که عرب مشك و عنبر و هوند عطر تلسی و نازبورا که تند و زنده است پسند کرد ولی امروز که در هر چیز لطافت و نازکی مخصوص پیدا شده است بسامیشود مشك و تلسی بدماغ صدمه و اذیت میرسانند ، بلکه عطریاتی در مقابل که بمراتب لطیف‌تر میباشد پیدا شده‌اند که حتی اشخاص عادی و معمول از آنها بواسطه لطافت زیاد نمیتوانند احساس خوشبوئی کنند ، تشبیه و استعاره هم همین حکم را دارا میباشد . لطافت و نازکی تشبیهات و استعارات مخصوص است بمتاخرین مثلاً قدما چهره معشوق را با قناب و خنده اش را بصبح تشبیه می نمودند ، لیکن از روی سلیقه و ذوق متأخرین یکی از شعرا میگوید :

صبح زخورشید رخت خنده‌ای

و اینگونه تشبیهات و استعارات لطیف و نازک مخصوص به نظامی بوده و اوست که موجب آنها می‌باشد حتی در کلمات متأخرین هم نظیر آنرا نمیتوان پیدا کرد مابرای ثبوت آن اشعار چندی از او بطور مثال ذیلا ذکر مینمائیم :-

بباغ شعله در دهقان انگشت بنفشه میدرود و لاله میکشت
سخن این بوده که آتش در اجاق روشن گردیده و از دود کم میشده است و اینکه آتش مشتعل میشده او آنرا اینطور بیان کرده که کاشتکار اجاق در باغ شعله بنفشه درو میکرده و لاله میکاشته است .

ایضاً

در آمد نقش بند مانوی دست زمین را نقشه‌های بوسه می‌بست
مصور وقتی که به دربار رفته موافق آداب و رسوم دربار زمین را بوسه میداده -
است و آنرا می‌بینید اینطور بیان نموده که مصور از بوسه ها نقش و نگار میکرده -
است ،

بنوشین لب آن جام را نوش کرد ز لب جام را حلقه در گوش کرد
هنگام سر کشیدن قدح در لب هیئت و شکلی که پیدا میشود آنرا تشبیه به حلقه نموده و بنابراین قدح را حلقه بگوش لب قرار داده است .

ایضاً

هوا بر سبزه ها گوهر گسته زمرد را به مروارید بسته
شبم را به مروارید و سبزه را به زمرد مانند کرده است .

ایضاً

ز گیسو که کمر میکرده تاج بدان تاج و کمر شه گشته محتاج
درهم کنار شدن عاشق و معشوق :
شبا روزی دگر خفتند مدهوش بنفشه در سرو نسرین در آغوش

جواب دادن نوحابه :

ز یاقوت سر بسته بگشاد بند	بیاسخ نمودن زن هوشمند
درم ریز کن بر لب جویبار	از آن سیمگون سکه نوبهار
سمن رسته از دستهای چنار	ز باریدن ابر کافوربار
ایضاً	
که سنبل بسته بدبرنر گستر راه	سمنبر غافل از نظاره شاه
ایضاً	
کشیده طوق غیب تابناگوش	گشاده طاق ابروتا سر دوش
ایضاً	
ناز نسرین درم خریدۀ او	خواب نرگس خمار دیدۀ او
ایضاً	
فلک بر ماه مروارید می بست	چو برفرق آب میانداخت از دست
بنفشه در خمار و سرخ گل هست	سمن ساقی و نرگس جام بردست
ایضاً	
گشاده باد نسرین را بنا گوش	بنفشه تاب زلف افکنده بردوش
ایضاً	

گونه گونه گلی شکفته در و سبزه بیدار آب خفته در او
 در بعضی موارد مقصود از تشبیه اظهار هیبت و عظمت میباشد و در اینگونه تشبیهات
 کسی تا با مر و ز نتوانسته خود را حتی در درین نظامی قرار دهد . ما این اشعار را جهت
 نمونه ذیلا ذکر مینمائیم :

کمند از دهائی مسلسل شکنج	دهن باز کرده بتاراج گنج
زمین کو بساطی بد آراسته	غیباری شد از جای برخاسته
در آن دجله خون بلند آفتاب	چو نیلوفر افکند زورق در آب

شعرالمجم

ز شمشیر بر گشته جایی نبود که در غار دی اژدهایی نبود
زخم را بغار و شمشیر را به اژدها تشبیه کرده است .

نیز

ای مدنی برقع و مکی نقاب سایه نشین چند بود آفتاب
تاج تو و تخت تو دارد جهان تخت زمین آمد و تاج آسمان

نیز

زبس خون که گرد آمد اندر مفاك چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاك

نیز

نهنگ خدنگ از کمین که-ان نیا سود بر يك زمین يك زهان
از قدرت نمائیهای يك ذوق لطیف و طبع نازك این است که روح حساسی به
چیز های بیجان بخشیده و از آنها کار شعور و ادراك میگیرد ، چنانکه عرفی
میگوید :-

نكفت و من بشنودم هر آنچه گفتن داشت

که در بیان نکش کرد بر زبان تقدیم
لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت
فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم

یا مثلاً :

راضیم از نکه شوق که گوید همه باز از زبان آنچه دم عرض تمنا ماند
متأخرین این سبك را توسعه داده از آن اسلوبی تازه نهایت لطیف و رنگین
بوجود آورده اند ، ولی باز میگوئیم که موجود آن نظامی است - او در شیرین و
خسرو چنین سروده است :

نهان با شاه میگفت آن بناگوش که مولای توام ها حلقه در گوش
چو سربچید کیسو مجلس آراست چو رخ گردید گردن عذرها خواست

نظامی

بگویم غمزه را تا وقت شبگیر سمندش را برقش آرد بیک تیر
بگویم زلف را تا یک فن آرد شکبایی را رسن در گردن آرد

و همین مضامین و معانی نظامی است که متأخرین آنرا چراغ راه کرده
اسلوبهای گوناگون بدست آورده‌اند، مثلاً وقتیکه نظامی (در شعر اول) به بناگوش
میگوید که اودر خفیه به پادشاه چنین گفت، بیشک یک شاعر دیگر که آنرا دیده می‌تواند
اینطور بی تکلف تعبیر نماید :- زلف او خم شده در گوش سخن میگوید
اگر چه انواع و اقسام شعر زیادند، لیکن قسمتهای مهم آن عبارت است از
حماسه رزمی، عشق و عاشقی، ابراز احساسات و جذبات انسانی، اخلاقی،
فلسفی، وصف طبیعت، و باید دانست که نظامی هر یک از اقسام نام برده را باوج
کمال رسانیده است.

در سکندر نامه مینویسد که عقاید مردم در باره اسکندر مختلف است و گروهی
او را پیغمبر خوانند و برخی وی را جزو فلاسفه و حکما شمرده و جمعی دیگر بر آنند
که او یکی از فاتحین بزرگ دنیا است و من شرح هر کدام را به تفصیل خواهم
نوشت :-

گروهی خوانند صاحب سریر	ولایت ستان بلکه آفاق گیر
گروهی ز دیوان دستور او	بحکمت نوشتند منشور او
گروهی ز پاکی و دین پروری	پذیرا شدندش به پیغمبری
من از هر سه دانه که دانا فشانند	درختی برومند خواهم نشاند

چنانکه در سکندرنامه بری راجع بکشورستانی و در سکندرنامه بحری در
نبوت و حکمت اسکندر مفصلاً بحث کرده‌است.

ناصر خسرو اول کسی است که مطالب و حقایق علم فلسفه را در سلك نظم
کشیده‌است، لیکن اتمام اصطلاحات این علم را همانطور که بود بعربی برقرار کرده
و از آن عموماً همیشه تصور میکردند که زبان فارسی وافی برای اینکار نیست و افکار

فلسفی را در آن نمیتوان گنجانید و دیدن کتاب حکمت علانیه هم این فکر را تأیید و تقویت مینمود ، لیکن تراوش ها و نگارش های نظامی در علم فلسفه از فارسی این حس بدبینی را بکلی دور ساخته کاملاً ؛ نبود که زبان فارسی برای این امر وافی و نقصی در آن نیست و اگر متأخرین هم از او در این خصوص پیروی نموده بودند امروزه در این علم يك مجموعه تمام عیاری بزبان فارسی آماده شده بود .

درسکندر نامه بحری يك داستان خاصی را ، اسکندر و حکمای یونان تخصیص داده در این داستان اقوال و آراء ارسطو ، افلاطون ، والیس ، بلانیاس ، سقراط ، فرفور یوس ، (یار فیریس) را ذکر نموده است و در هندوستان حکیمی از اسکندر سؤالات چندی کرده از طرف اسکندر جواب هر کدام را بنظم در آورده است و در تمام این مباحث اصطلاحات علم فلسفه را بالفاظ فارسی تعبیر کرده است و در بعضی جاها هم که دیده میشود الفاظ عربی استعمال کرده برای این است که زبان رایج و معمول کشور را خواسته رعایت نماید و بزبان دساتیر سخن نگفته باشد .

يك حکیم هندو از اسکندر سؤال میکند که نظر بدچه چیست ؟ از کجادر آن تأثیر پیدا میشود ؟ و این يك قاعده کلی است که هر چیز که مورد پسند واقع شد آن چیز رو بترقی و نمو میگذارد برخلاف چشم بد که هر چه را پسند کرد نابودش میسازد . اسکندر در جواب میگوید که انسان بهر چیزی که نظر انداخت معلوم است که آن نظر از هوا عبور کرده تا بآن چیز میرسد چنانچه در هوا سمیتی باشد آن نظر مسموم شده و وقتی که بشیئی مرئی میرسد لاجرم بآن صدمه و آسیب میرساند

کار باین نداریم که سؤال و جواب هر دو طفلانه است بلکه منظور ما از ذکر آن فقط اینست که خوانندگان ملاحظه کنند نظامی در الفاظ و عبارات آن تاچه اندازه قدرت نمائی کرده است :

دگر بار هندو در آمد بگفت	کهر کرد بانوك الماس جفت
که بر چشم بد شاهی ده مرا	ز چشم بد آگاهی ده مرا

چه نیرو است در جنبش چشم بد
همه چیز را کآزمایش رسید
جزاودا که هرچه او پسند آورد
بهر حرفنی در که دیدیم ژرف
همین يك کماندار شد کز نخست
بگو تا چه نیروست نیروی او
چه دانم که من چشم بد دیده‌ام
جهاندار گفتش که صاحب قیاس
که بر هر چه گردد نظر جایگیر
بر آنچه‌یز کآرد نظر باختن
بنه چون در آرد بدان رخنه‌گاه
هواگر هوایی بود سودمند
مزاج هوا گر بود زهر ناك
هوای بد است آنکه در چشم زد

که نیکوی خود را کند چشم زد
چو دید و پسندد فزایش رسید
سرو گردنش زیر بند آورد
درستی ندیدیم در هیچ حرف
بر آماجگه تیر او شد درست
سپند از چه برد آتش از خوی او
پسندیده یا ناپسندیده‌ام
چنین آرد از راه معنی لباس
گذر بر هوایی کند ناگزیر
کند باهواری دم ساختن
هوا نیز باید بر آن رخنه راه
در ارکان آن چیز ناید گزند
بیندازد آن چیز را در مفاك
بد آرد بهمراهی چشم بد

او آغاز خلقت و ترتیب و کیفیت آن و همچنین افلاك و عناصر و سلسله علل و معلول را مطابق اقوال حکمای یونان شرح و بسط داده در صورتیکه الفاظ عربی آنرا که نگاه میکنیم انگشت شمار است .

شاعری اخلاقی :- قسمت اعظم کلام نظامی متعلق به اخلاق است، گذشته از مخزن الاسرار که مخصوص به تعلیمات اخلاقی است او در مثنویات خود در موارد عذیده از اخلاق سخن گفته است، چنانکه یکنفر اهل ذوق تمام این رقم اشعار خمه را انتخاب و در یکجا جمع آوری نموده يك مجموعه در اخلاق مشتمل بر ۳۵ فصل ترتیب داده و در هر فصلی بمناسبت فصل و عنوان قسمتی از اشعار مزبوره را درج کرده

است و من يك نسخه آنرا كه نهايت درجه خوش خط بوده است در كتابخانه دولتی حیدرآباد دکن دیده‌ام .

ابراز احساسات انسانی :- اینقسم از شعر و شاعری که بالاترین و لطیف‌ترین اقسام شعر است نظامی مقام آنرا بقدری بالا برده که در میان قدما غیر از فردوسی احدی نمی‌تواند با او برابری کند ، بلکه اگر بخواهیم انصاف بدهیم فردوسی را هم از بعضی جهات نمیتوان با او در يك ردیف قرار داد ، زیرا فردوسی در هر موردی که از جوش و جذبات انسانی سخن میگوید چیزهایی ذکر میکند که تمام آن رایج و معمول و در واقع جزو خاطرات عمومی شمرده میشود برخلاف نظامی که عمیق شده نکات خیلی باریک بفکرش رسیده که از دسترس قوه خیال هر کسی خارج میباشد و اینک ما يك فقره را جهت نمونه ذیلا مینگاریم :

اسکندر وقتی که بیالین دارا می‌آید و دارا چشم گشوده اسکندر را میبیند کلمات سوزناکی باو میگوید ، در اینجا فردوسی کلمات حسرت ناك و عبرت انگیزی که ذکر کرده است تمام آن معمول و عادی است ، برعکس نظامی که معجز نمائی کرده دقایق و نکاتی را ذکر کرده است که هر کس از اتیان بمثل آن عاجز میباشد . شما میدانید که دارا يك شخص عادی نبود بلکه از شهریاران معظم دنیای آن روز شمرده شده و بر قسمت اعظم روی زمین حکمش نافذ و جاری بوده و بنابراین معلومست که این شکست و کشته شدن بدست یک نفر از ملازمان خودش در نظر او چقدر تأثر آور و تاچه اندازه دوچار رنج و الم و غم و اندوه و حسرت و افسوس خواهد بود ، ولی با همه این احوال غرور و مستی کبريائی و کبر و نخوت شاهنشاهی چون هنوز در سرش باقی است لذا کلمات عاجزانه غم انگیزش هم پرازهیت و رعب و آه و اواز نعره جنگ و نگاه حیرت آمیزش بارقه غضب خواهد بود ، این است نظامی ملتفت تمام این خصوصیات و نکات باریک بوده و همراه با يك بیان سحر آمیزی نشان داده است . و اینک ما اشعار او را ذیلا مینگاریم :

چو درموکب قلب دارا رسید
تن مرزبان دید در خاک و خون
ز بازوی بهمن بر آسود مار
بهار فریدون و گلزار جم
نسب نامه دولت کیقباد
سکندر فرود آمد از پشت بور
بیالینکه خسته آمد فراز
سر خسته را بر سر ران نهاد
چو دارا برویش نگه کرد دید
چنین داد دارا بخسرو جواب
رها کن که در من رهایی نماند
سپهرم بدانگونه پهلو درید
رها کن که خواب خوشم میبرد
سر سردان را رها کن ز دست
چو من زین ولایت گشادم کمر
اگر تاج خواهی ربود از سرم
میین سرو را در سرافکندگی
درین بندم از زحمت آزاد کن
چو گشت آفتاب مرا روی زرد
مگردان سر خفته را در سریر
تو ای پهلوان کامدی سوی من
که با آنکه پهلو دریدم جومیغ
چه دستی که باما درازی کنی

ز موکب روان هیچکس رانیدید
کسلاهی کیانی شده سر نگون
ز روئین دژ افتاد اسفندیار
ز باد خزان گشته تاراج غم
ورق بر ورق هرسوی برد باد
در آمد بیالین آن پیل زور
ز درع کیانی گره کرد باز
شب تیره بر روز رخشان نهاد
بسوز جگر آه از دل کشید
که بگذار تا سر نهم من بخواب
چراغ مرا روشنایی نماند
که شد در جگر پهلوم ناپدید
زمین آب و چرخ آتشم میبرد
تو مشکن که ما راجهان خود شکست
تو خواه افسرا من ستان خواه سر
یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چنین شاه را در چنین بندگی
به آمرزش ایزدی پاک کن
نقابی بمن در کش از لاجورد
که گردون گردون بر آرد نفیر
نگهدار پهلو ز پهلوی من
همی آید از پهلوم بوی تیغ
بتاج کیان دست بازی کنی

نکهدار دست که داراست این نه پنهان چو روز آشکار است این

زمین را منم تاج تارك نشین

مجنبان مرا تا نجنبند زمین

همین واقعه را فردوسی هم بنظم در آورده ولی بین آنها بقدر آسمان و زمین

فرق است و اشعار فردوسی که شاهد مدعای ما میباشد این است:

بر آنم که از پاك دادار خویش	بیایی تو پاداش گفتار خویش
یکى آنکه گفتی که ایران تراست	سر تاج و تخت دلیران تراست
بمن مرگ نزدیکتر از آنکه تخت	پیرداخت تخت از نکون گشته بخت
بر ایستست فرجام چرخ بلند	خرامش همه رنج و سر دش گزند
بمردى نگر تا نکومى که من	فزونم از این نامدار انجمن
بدو نيك هر دو ز یزدان شناس	و زو دار تا زنده باشی سپاس
نمودار گفتار من من بسم	برین داستان عبرت هر کسم
که چندان بزرگى و شاهی و کنج	مرا بود و از من نبذ کس برنج
همان نیز چندان سلیح و سپاه	کران مایه اسبان و تخت و کلاه
همان نیز فرزند و پیوستگان	چه پیوستگان داغ دلخستگان
زمین و زمان بنده بد پیش من	چنین بود تا تخت بد خویش من
چو از من همان بخت بیگانه شد	همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد
ز نیکی جدا مانده ام زین نشان	گرفتار در دست مردم کشان
ز فرزند و خویشان شده نا امید	سیه شد جهان دیدگانم سفید
ز خویشان کسی نیست فریاد رس	امیدم پیرورد گار است و بس
بدینگونه خسته بخاك اندرم	ز گیتی بدام هلاك اندرم
برین است آئین چرخ روان	اگر شهر یاری اگر پهلوان
بزرگى بفرجام هم بگذرد	شکار است و مرگش همی بشکرد

نظامی

شکندر ز دیده بیارید خون بر آن شاه خسته بخاک اندرون
چو دارا بدید از دل درد اوی سرشک روان بر رخ زرد اوی

بدو گفت مگری کز و سود نیست

ز آتش مرا بهره جز دود نیست

مناظر قدرت : - اودر وصف طبیعت و بیان مناظر قدرت ید طولائی داشته -

است ، خوانندگان میدانند که در مناظر قدرت بهار و باغ ، موضوعی است عام که همه شعرا در آن طبع آزمایی نموده و داد سخن داده اند ، لیکن نظامی در این قسمت هم مقدم بر همه بوده و کلامش ممتاز میباشد .

تمام شعرا صرفاً موسم بهار و منظر آنرا نشان داده و بآن اکتفا مینمایند ، لیکن نظامی علاوه اینرا هم نشان داده است که آن یعنی بهار چگونه يك آدم دارای طبع شوخ و ظریف را سرکیف و نشاط میآورد . اوتوی باغ میرود ، با گلهاور میرود ، بازی میکند ، دسته گل ساخته بالای درخت پرتاب میکند ، لب جوی می نشیند شکوفه ها را چیده توی آب میریزد ، اطراف بر که و تالاب از یاسمن و یاس فرش و بساط ترتیب میدهد ، معشوق در بغل است ، زلفانش را حلقه کرده بگردن میاندازد و از دنیا آزاد می شود . بمرغان چمن دستور پرواز و ساز و آواز میدهد و از خود بیخود میشود « ۱۰ »

بیا باغبان خرمی ساز کن	گل آمد در باغ را باز کن
نظامی بیباغ آمد از شهر بند	بیاری بستان به چینی پرند
ز جعد بنفشه بر انگیز تاب	سر نرگس مست بر کش ز خواب
ز سیمای سبزه فرو شوی گرد	که روشن بشستن شود لاجورد
درختان شکفتند در طرف باغ	بر افروخته هر گلی چون چراغ
بمرغ زبان بسته آواز ده	که پرواز پارینه را ساز ده

۱ - این نکته را هم باید در نظر داشت که نظامی این کلمات را بجای خبر در -
پیرایه انشاء بیان نموده است و آن بیشتر بلیغ میباشد (مؤلف) .

شعر المعجم

سر اینده کن لاله چنگ را بر آور برقص این دل تنگ را
 سر زلف معشوق را طوق ساز بر افکن ز گردن خود این طوق باز
 ریاحین سیر آب را دسته بند بر افشان ببالای سرو بلند
 از آن سیمگون سکه نوبهار درم ریز کن بر لب جویبار
 پیرامـن بر که آبگیر

ز سوسن بر افکن بساط حریر

و چنانکه ملاحظه میشود این اشعار يك دور نمایی است که تمام دقایق و رقایق بهار را با بهترین طرزی نشان میدهد .

ترانه عشق :- ترانه عشق و عاشقی سر لوحه افتخارات شعر و شاعری زبان فارسی شهرده میشود و جای تردید نیست که رموز و اسرار و راز و نیاز و سوز و گداز عشق و عاشقی در شاعری فارسی بدرجهای قشنگ و رنگین و دلفریب بیان شده - است که نظیر آن در هیچیک از زبانهای دیگر دنیا پیدا نمیشود . برای اینقسمت از شاعری غزل تخصیص داده شده و همچو معروف است که موجد آن شیخ سعدی - است .

بدون شبهه شیخ سعدی موجد غزل میباشد، لیکن روح اصلی غزل که عبارت - است از شاعری عشقی و ترانه عشق ، ایجاد آن جزء مفایر نظامی است ، قبل از نظامی در عشق مثنویاتی گفته شده که از آن جمله بوسف زایخای فردوسی میباشد که امروز هم در دست است ، لیکن این مثنویها در واقع همان غزلیاتی است که قدمای شعر گفته اند و نظامی برای عشق و عاشقی شالوده ای که ریخته و اصلاحاتی که در آن بعمل آورده است بشرح ذیل میباشد :

اول - برای بیان تمایلات و احساسات و خیالات عشق و عاشقی يك چنین زبانی لازم است که الفاظ آن لطیف و نازک و شوخ و شیرین باشد و دیگر تشبیهات و استعارات آن بدیع و نوین و طرز تعبیر دلربا و دلفریب و ابتکار يك همچو زبانی مخصوص است

به نظامی ، چنانکه از مقایسهٔ مثنویهای عشقی قدما باهريك از مثنویهای او این فرق بخوبی ظاهر و آشکار میشود .

مضامین اصلی غزل که عبارت است از توصیف و ستایش جمال و زیبایی معشوق ، کرشمه‌های ناز و غمزہ ، بیان هريك از اعضاء باتشبیہات متعلقهٔ بآن ، راز و نیاز عاشق و معشوق ، اصرار و انکار ، سؤال و جواب ، عجز و غرور و غیره و غیره ، نظامی به تمام این مضامین وسعت و تنوع و لطافت و رنگی که داده بدرجه ایستکه الحق هر شعر آن يك سرمایه ایست برای هزاران غزل ، و ما این اشعار را جهةٔ نمونهٔ دیلا ذکر مینمائیم :

چو قصد چشمه کرد آن چشمهٔ نور	فلک را آب در چشم آمد از دور
پرند آسمان گون بر میان زد	بشد در آب و آتشی در جهان زد
تن صافش که میغلطید در آب	چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب
چو بر فرق آب میانداخت از دست	فلک بر ماه مروارید می بست
زهر سو شاخ گیسو شانه میکرد	بنفشه بر سر گل دانه میکرد

در آب انداخته از گیسوان شست

نه ماهی بلکه ماه آورده در دست

شیرین خود را آرایش داده میآید نزد خسرو :

پس آنگاه ماه را پیرایه بر بست	نقاب آفتاب از سایه بر بست
فرو پوشید گلناری پرندی	بروهر شاخ گیسو چون کمندی
سر آغوشی برآموده بگوهر	برسم چینیان افکنده بر سر
بدین طاوس کرداری همائی	روان شد چون تذروی در هوائی

در یکموقع که خسرو خواسته با شیرین بیشتر اختلاط کند شیرین برهم شده

از جای خود بر میخیزد ، ملاحظه کنید چگونه آنرا با يك قلم سحر آمیزی نقاشی کرده است :

شعرالمجم

بگفت این و چو سرو از جای برخاست
جبین را گرد کرد و فرق را راست
بآن آئین که خوبان را بود دست
ز نخدان میکشاد و زلف می بست
جمال خویش را در خز و خارا
به پوشیدن همیکرد آشکارا
گاهی بر فرق تند آشفته میبود
گره می بست و برمه مشک میسود
بزیود راست کردن دیر میشد
که پایش بر سر شمشیر میشد

ز کیسوه کمر میکرد گه تاج

بدان تاج و کمر شه گشته محتاج

و تقریباً در همین معنی دو مورد دیگر چنین سروده است :

به چشمی ناز بی اندازه میکرد
بدیگر چشم عذری تازه میکرد
چو سر پیچید کیسو مجلس آراست
چورخ گردید گردن عذرها خواست
نمود اندر هزیمت شاه را پشت
به گوگرد سفید آتش همی کشت
غلط گفتم نمودش تخته عاج
که شه را نیز باید تخت با تاج
حسابی دیگران بودش در آنکوی
که پشتم نیز محرابی است چون روی
دگروجه آنکه گروجهی شدازدست
از آن روشن ترم وجهی دگر هست
چه خوش نازیست ناز خوب رویان
ز دیده رانده را دزدیده جویان
بچشمی خیرگی کردن که برخیز
بدیگر چشم دل دادن که بگریز

پوشیده نیست که در غزل ناز و غرور معشوق میدانی است وسیع ، نظامی در
این معنی داستان های عیدیه ساخته است که الحق هر بیت آن کار يك غزل را
میکند:-

خبر و وقتیکه میخواهد عظمت و اقتدار سلطنت خود را به شیرین نشان بدهد
اینجا نظامی ساخته است :

هنوزت در سراشاهی غرور است
دریغا کاین غرور از عشق دور است
درین گرمی که آه سرد باید
دل آسان است بادل درد باید

نظامی

هنوزم هندوان آتش پرستند هنوزم چشم چون ترکان مستند
 هنوزم لب پر آب زندگانی است هنوزم آب در جوی جوانی است
 بغمزه گرچه ترکی دلستانم بیوسه دل نوازی نیز دانم

برو تا بر تو نگشایم بخون دست
 که در گردن چنین خونم بسی هست

خسرو توسط شاهپور از شیرین دعوت میکند ، در اینجا میگوید :

اگر خسرو نه کی خسرو بود شاه نباید کردنش سر پنجه با ماه
 فرستم زلف را تا يك فن آرد شکبش را رسن در گردن آرد
 بگویم غمزه را تا وقت شبگیر سمنش را بر قس آرد بیک تیر
 مزاحی کردم و اخواست پنداشت دروغی گفتم و او راست پنداشت

یکوقت خسرو با چند تن از ندمای خود در حال مستی بمنزل شیرین میرود .
 شیرین مطلع شده ورودش را در چنین حالتی نزد خویش مناسب نمی بیند و بنابراین
 خواصش را میفرستد ایوان را مفروش ساخته خسرو را در آنجا پذیرائی میکنند، خسرو
 میخواهد اندرون نزدوی برود ولی اقبال نمیکند .

ملاحظه کنید در بیان آن چه ید بیضائی نموده است :

رقیبی را بنزد خویشان خواند که ما را نازنین برادر چرا ماند
 درون شوگو، نه شاهنش غلامی فرستاده است نزدیکت پیامی
 که هممانی بخدمت میگراید چه فرمائی در آید یا نیاید
 بدین رازی پیام شاه میگفت شکر لب می شنید و آه میگفت
 کنیزی کاردان را گفت آناه بخدمت خیز و بیرون شو سوی شاه
 فلان شش طاق دیبا را برون بر بز با طاق این ایوان برابر
 بنه در پیشگاه و شقه بر بند پس آنکه شاه را گوئی خداوند

شعر المعجم

نه ترك اين سرا هندوى اين بام

شهنشه را چنين داده است پيغام

بعد خسرو و شيرين دو بدو مشغول صحبت ميشوند ، خسرو سؤال ميكند علت اينكه در رابروى مابستى چه بود ، شيرين در جواب ميكويد :

حديث آنكه در بستم روا بود	كه سرمست آمدن پيشم خطا بود
چو من خلوت نشين باشم تو مخمور	ز تهمت راى مردم كى بود دور
تو ميخواهى مگر كز راه دستان	به نقلانم خورى چون نقل مستان
بدست آرى مرا چون غافلان مست	چو گل بوئى كنى و اندازى از دست
رها كن نام شيرين از لب خویش	كه شيرينى دهانت را كند ريش
تو در عشق من از مالى و جاهى	چه ديدى جز خداوندى و شامى

تو ساغر ميزدى بادوستان شاد

قلم شاهپور ميزد تيشه فرهاد

شيرين وقتيكه بهيچ قسم تن در نميدهد خسرو چنين باو ميكويد ، شما در اينجا شوخيهاى رندانه را تماشا كنيد :

بگستاخى در آمد كى دلارام	گرفته چند خواهى بد بيارام
چو مى خوردى و مى دادى به من يار	چرا بايد كه من مستم تو هشار
شمار بوسه خواهد بود كارم	تو میده بوسه تا من ميشمارم

اسكندر كه با كنيزك چينى مشغول مكالمه ميشود اوصاف و مزايای خود را با لحنى آميخته بغرور بيان ميكند ، واضح است پادشاه و كنيز هيچوقت در عرض هم نيستند و نميشود آنها را با هم مقايسه كرد ، ليكن اينجا نظامى با قوه ابتكارش اول اوصاف اسكندر را يك يك نقل ميكند و بعد در مقابل هريك وجهى دال بر ترجيح و برترى كنيزك تمام را از زبان خود كنيزك با بهترين طرزى برشته نظم در آورده - است :-

ملك كرز جمشید بالانراست	رخ من ز خورشید زیبا تر است
شه ار کیقباد بلند افسر است	مرا افسر از مشك وازعنبر است
شه ارجون سلیمان بود دیوبند	مرا در جهان هست دیوانه چند
شه ار زانکه عالم گرفت ای شکفت	من آنرا گرفتم که عالم گرفت
اگر چه کمند جهان گیر شاه	فتاده است در کردن مهر و ماه
کمندی من از زلف بر سازمش	نه ترسم بکردن در اندازمش
گر او را کمندی بود ماه گیر	مرا هم کمندی بود شاه گیر
گر او ناوك اندازد ازدور دست	مرا غمزه ناوك انداز هست
سکندر ب حیوان خطا میرود	من اینجا سکندر کجا میرود
اگر راه ظلمات می بایدش	سر زلف من راه بنمایدش

لب من که یاقوت رخشان در اوست

بسی چشمه آب حیوان در اوست

حماسه رزمی : - متجاوز از یکصد سال از تاریخ شاهنامه گذشته بود، در طول اینمدت انقلاب بزرگی در زبان رخ داده بود، هزاران الفاظ بالکل متروک شده و بسیاری از الفاظ حرفهای زاید آنها افتاده و شکل زیباتری بخود گرفته بودند، الفاظ مانوس تازه تازه از عربی داخل فارسی شده علاوه بر انقلاب در اصل زبان طرز بیان معانی و تعبیر هم بکلی تبدیل یافته بود. در استعارات و تشبیهات لطافت و نزاکت پیدا شده، طبایع بطرف معنا آفرینی مائل شده بودند و این تغییرات و تبدیلات سکنه به شهرت عالمگیر شاهنامه وارد ساخته، اصل حکایات و داستانها هنوز در زبانها بوده ولی اشعار و ابیات آن میرفتند فراموش بشوند. بنابراین برای باقی ماندن حس سلحشوری قومی يك شاهنامه دیگری لازم بود نوشته شود و آن بصورت **سکندر نامه** عرض وجود نمود.

چیزی که هست مسئله انتخاب قهرمان سکندر نامه میباشد که خوب انتخابی نشده،

شعر العجم

ولی باید دانست که آن از روی ناچاری بوده است، زیرا آنچه متعلق بتاریخ و نگارهای ملی بود ذکر آن در شاهنامه بعمل آمده و دیگر زمینه خالی یا موضوع بکری باقی نمانده بود. و اما در موضوع غزوات پیغمبر اسلام و معرکه آذانی های خلفا هم گنجایش آن برای شاعری و نظم سرائی خیلی کم بوده چه معلوم است اگر از اصل واقعه و روایات مأثوره بقدر موئی انحراف پیدا شود شاعر بیچاره در دیوان عدالت مذهبی محکوم خواهد شد در صورتیکه آب ورننگ دادن بمطالب و واقعات یکی از ضروریات شاعری شمرده شده و بدون آن شعر اصلا معنی پیدا نمی کند، چنانکه در این معنی میگوید:

چونظم گذارش بود راهگیر	غلط کردن ره بود ناگزیر
مرا کار با نفز گفتاری است	همه کار من خود غلط کاریست
و گریب شکفتی گزاری سخن	ندارد نوی نامه های کهن

و بنابر این چاره ای غیر از این نبود که یکی از کشور ستانان مشهور دنیا را برای این امر مهم اختیار نماید و آنهم جز اسکندر شخص دیگری که در ردیف او باشد بنظر نمیرسید، بعلاوه فاتح مزبور از اشخاصی است که مورد قبول اروپا و آسیا هر دو میباشد و چیزیکه قابل تأسف است اینکه او به اسکندر جنبه مذهبی داده او را ذوالفرنین نامیده است. در صورتی که این مطلب مخالف با نص قرآن میباشد.

با وجودیکه محاسن شعری و ادبی سکندر نامه زیاد است معذک مثل شاهنامه نتوانست قبولی عامه پیدا کند و علل اصلی آن بشرح ذیل میباشد:

از جمله علل آن یکی این است که اکثر کلمات این کتاب تعقید دارد و مطالب آن گنگ و پیچیده است، و مطلبی را که میخواهد بیان نماید نمیتواند طوری صاف و روشن بیان نماید که آن، و قتیکه از زبان خارج شد در قلب جایگیر گردد و بهمین جهت است که شروح و حواشی زیادی بر آن نوشته شده و بسیاری از اشعار

نظامی

است که لا ینحل مانده و موارد زیادی هم هست که باز بر دستی لباسی بر آن پوشانده شده است.

دوم - قهرمان کتاب اسکندر يك شخص اجنبی بوده است ، بدیهی است که برای ایرانیان در شنیدن سرگذشت و حالات قهرمانان قومی خود علاقه و دلچسپی که پیدا میشد نسبت بحالات و سرگذشت يك شخص بیگانه ممکن نبود آن علاقه و دلچسپی پیدا شود . چنانکه علة العلة قبولی عامه شاهنامه هم همین بوده است که آن داستانی است قومی .

سوم - انحصار کتاب است بداستان يك شخص و آن بلا شك موجب کسالت و ملالت خاطر خواننده خواهد شد . بر خلاف شاهنامه که نظیر سفره‌ای که اغذیه^۱ الوان و گوناگون در آن چیده شده باشد سرگذشت و حالات هزاران اشخاص در آن ذکر شده است و چون دماغ انسانی همیشه مایل به تفنن و تنوع است لذا از خواندن آن هیچوقت خسته و ملول نمیشود ،

چهارم - در تمام کتاب واقعه سوزناك و عبرت انگیزی پیدانمیشود . بر خلاف شاهنامه که در آن مثل داستان رستم و سهراب ، منیژه و بیژن ، جمشید و ضحاک داستانهای غم انگیز و حسرت آمیز موجود میباشد .

و با وجود مراتب مذکوره فوق حسن قبولی که برای سکندر نامه پیدا شده - است واقعا جای تعجب میباشد ، سکندر نامه ۱۵۰ سال بعد از شاهنامه نوشته شده و در طول این مدت شعرا متابعت از او نموده کتابهای زیادی مثل سکندر نامه جامی و آئینه اسکندری ، همای هایون ، اکبر نامه ، سلیمان نامه بطرز سکندر نامه و در جواب او نوشته اند که از نام این کتب هم کسی واقف نیست .

از جمله اصول حماسه رزمی یکی ترسیم صورت موزيك جنگ است . یعنی از صدای نای و کوس جنگ شور و غوغا و جوش و خروش یا هیجان عمومی که پیدامیشود شاعر باید آنرا با شرح و بسط و آب و تاب نشان بدهد و بعد شروع بحمله بردن افواج شده

در این هنگام شورو و لوله و هياهوى كه پيا ميشود همه آنها را به تفصيل ذكر كند ، سپس آلات وادوات جنگ باخصوصيات و مميزات آنها و كارهاى هر يك بيان شده تا اينكه يك يك پهلوان بميدان آمده رجز ميخواند ، مبارزه ميطلبد باحريف مشغول نبرد ميشود و بالاخره غالب يا مغلوب ميكردد ، تمام آنچه هست شاعر بايد آنرا مشروحاً بيان كند ، ولى سخن اينجاست كه تمام آنچه گفته شد بايد بايك طرز مهيج و شورانگيزى در رشته نظم كشيده شود كه گوى صورتى اصلى ميدان جنگ از جلو چشم ميگذرد . درسكندر نامه تمام اين دقايق و نكات موجود و بدرجه كمال هم موجود ميباشد ، و ما جهت نمونه اين اشعار سكندر نامه را ذيلاً ذكر مينمائيم :-

فلك بر دهان دهل داد بوس	در آمد بفریدن آواز کوس
زمین لرزه افتاد در کوه و راغ	ز غریدن کوس خالی دماغ
كه از نای ترکان بر آورد جوش	چنان آمد از نای ترکی خروش
دماغ از دم گاو دم گشت سیر	بر آورد خرمهره آواز شیر
برون رفت از این طاق آراسته	طراقی كه از مقرعه خاسته
كفن گشت در زیر جوشن حریر	ز بیم چقا چق كه آمد ز تیر
هزاهز در آمد بمردان مرد	رو ا رو بر آمد ز راه نبرد
شد از موج آتش زمین لاله کون	بعجنش در آمد دودریای خون
سرا فیل صور قیامت دمید	زمین گفتی از یکدگر بردید
بر آورد سر ، هابوی از جهاز	يکي گفت هوی و دیگری گفت هان
گلو گیر شد حلقه های کمند	جگر تاب شد نمره های بلند
زمین آسمان وار بر خاسته	سپاه از دو جانب صف آراسته
زمین شش شد و آسمان گشت هشت	زسم ستوران در آن پهن دشت
نم خون بماهى و بر ماه گرد	فرو رفت و بر رفت روز نبرد

زبس گرد بر تارك و ترك زين
 چنانگرم گشت آتش كار زار
 زبس خون كه گرد آمد اندر مفاك
 ز غريدن زنده پيلان مست
 زمين كو بساطی بد آراسته
 ز پولاد پيكان پيكر شكّن
 پدر باپسر كين بر آراسته
 ستون علم جامه در خون زده
 ز شمشير بر گشته جائی نبود
 نهنگ خدنگ از كه مين كمان
 كمند از دهانی مسلسل شكنج
 زبس بر دهن نا خچ انداختن
 ز نيزه نيستان شده روی خاك
 منان دره نان رسته چون نوك خار
 نهنگان شمشير جوشن گداز
 به ابرو در آمد كمان در شكنج
 ز روسی برون شد به آوردگاه
 مبارز طلب كرد و جولان نمود
 كه بر طاسيان را در اين خام چرم
 پلنگان درم بر سر كوه سار
 در شتم بچنگال و سختم بزور
 سنانم ز پهلوی در آيد بناف
 همه خون خام است نوشيدنم

زمين آسمان آسمان شد زمين
 كه از نعل اسبان بر آمد شرار
 چو كوگرد سرخ آتشين گشت خاك
 گره در كلوی هژيران شكست
 غباری شد از جای برخاسته
 تن كوه لرزيد بر خويشتن
 محابا شده مهر بر خاسته
 نجات از جهان خيمه بيرون زده
 كه در غار او از دهائی نبود
 نياسود بر يکزمين يکزمان
 دهن باز کرده بتاراج گنج
 نفس را نه راه برون تاخن
 ز كو پالهاكوه گشته مفاك
 سپر بر سپر بسته چون لاله زار
 بگردن كشی کرده گردن فراز
 شتابان شده تير چون مار گنج
 يکی شير بر طاس روئين كلاه
 بنام آوری خويشتن را سرود
 به بر طاسی من شود پشت گرم
 نهنگان خورم بر لب جويبار
 بعمله درم پهلوی نره گور
 دروغی نميگويم اينك مصاف
 همه چرم خام است پوشيدنم

شه گردنان شاه گردون گرای	زهر کار مو کب تهی کرد جای
زده بر میان گوهر آگین کمر	در آورد پولاد هندی بسر
به تن بر یکی آسمان گون زره	چو مرغول زنگی کره در کره
یمانی یکی تیغ زهر آب جوش	حمایل فرو هشته از طرف دوش
بکبک دری چون در آید عقاب	چگونه جهد بر زمین آفتاب
از آن تیز تر خسرو پیل تن	به تندی در آمد بآن اهرمن
بزدبانگ بروی که ای ذاغ پیر	عقاب جوان آمد آرام گیر
نخستین نبردی که تدبیر کرد	بر آن تیره دل بارش تیر کرد
چو دژخیم را نامد از تیر بک	زنده شد از تیر خود دشمنانک
یکی خشت پولاد الماس رنگ	مر آورد وزد بر دلاور نهنک
به سختی که تن را بهم درفشرد	بر آن خارده شد خشت پولاد خرد
دگر خشتی انداخت زان تیز تر	بر آن کشتنی هم نشد کار گر
چو دانست کان دیو آهن سرشت	نیندیشد از حربه تیر و خشت
نهنک جهان سوز را بر کشید	سوی ازدهای دمنده دوید

زدش بر کتف گاه و بردش ز جای

چنان کان ستگر در آمد ز جای

ولی انصاف این است که نظامی تصویر فنون حرب و شیوه های خاص مردان

جنگ را نمیتواند مثل فردوسی مرتسم سازد .

مقایسه شاهنامه با اسکندرنامه :- اگر چه انصاف این است که نظامی در رزم

هم پله فردوسی نیست ، شما مقداری آب شیرین را بردارید چندین مرتبه تصفیه کنید

و تقطیرش نمائید و بعد آنرا در یک جام لطیف و ظریف و قشنگی بریزید ، در صافی و

روشنی و نیز گوارائی و خوشنمائی این آب هیچ جای سخن و تردید نیست اما یک چشمه

نظامی

شیرین و خوشگوار طبیعی که از دامنه کوهی جاریست آیا آن هیچ طرف نسبت با این آب هست؟ مسلم است که نیست، ولی معذک ما در اینجا برای اینکه ارزش و پایه سخن این دو شاعر بزرگ را کاملاً معلوم داریم اشعاری از چند موضوع مشترك انتخاب نموده ذیلاً از نظر خوانندگان میگذرانیم تا تفاوت و فرقی که در طرز سخن آنهاست کاملاً ظاهر و آشکار گردد.

از جمله داستان رفتن اسکندر است بدربار نوشابه بصورت یکنفر قاصد که در سکندر نامه و شاهنامه هر دو ذکر شده و فرقی که بین آنها وجود دارد فقط در این است که فردوسی بجای نوشابه قید افه نوشته که پادشاه اندلس بوده است، والا در سایر جهات فرقی با هم ندارند یعنی پادشاه اسکندر را شناخته و بخود او این مطلب را اظهار داشته و وی از آن انکار میکند، اینجا پادشاه تصویر اسکندر را طلسمه مقابل خود میگذارد و با چهره اسکندر آنرا مقابل می کند و اسکندر در اینجا مضطرب میشود و پادشاه باو دلداری میدهد و میگوید اینجا هم متعلق بخود اسکندر است.

فردوسی

چو قید افه را دید بر تخت عاج
ز یاقوت و پیروزه بر سرش تاج
ز زربفت پوشیده چینی قبای
فراوان پرستنده پیشش پیای
رخ شاه تابان بکردار هور
نشتنگش را ستونها بلور
پرستنده ها طوق و با گوشوار
پیا اندر آن گلشن زرنکار
سکندر بدان در شکفتی بماند

نظامی

بر آراست نوشابه درگاه را
بزر گرفت آهنی راه را
پری چهرگان را بصد گونه زیب
صف اندر صف آراست آندل فریب
بر آمود گوهر بمشکین کمند
فرو هشت برگوهر آگین پرند
بر ادرنگ شاهنشهی بر نشست
گرفته معنبر ترنجی بدست
بفرمود کآمین بجای آوردند

فردوسی

فراوان نهان نام یزدان بخواند
 نشستنگهی دید قیصر که نیز
 نیامد و راروم و ایران بچیز
 بر مهتر اندر زمین داد بوس
 چنان چون بود مردم چابلس
 ورا دید قیدافه بشناختش
 به پرسید و بسیار بنواختش
 بمی خوردن اندر گرانمایه شاه
 فزون کرد سوی سکندر نگاه
 بگنجور گفت آن درخشان حریر
 نبشته بر او صورت دلپذیر
 به پیش من آور چنان هم که هست
 به تندی برو هیچ میسای دست
 بیاورد گنجورو بنهاد پیش
 چو دیدش نگه کرد ز اندازه پیش
 بچهر سکندر نکو بنگرید
 از آن صورت اورا جدائی ندید
 بدانست قیدافه کاو قیصر است
 بر آن لشکر نامور مهتر است
 بدو گفت کای مرد گسترده کام
 بیا تا چه دادت سکندر پیام
 چنین داد پاسخ که شاه جهان

نظامی

فرستاده را درسرای آوردند
 فرستاده از در درآمد دلیر
 سوی تخت شد چون شتابنده شیر
 کمر بند و شمشیر بگشاد باز
 برسم رسولان ببردش نماز
 نهانی در آن قصر زیبنده دید
 بهشتی سرائی فریبنده دید
 زبس گوهرین گوش کردن کشان
 شده چشم بیننده گوهر فشان
 ز تابنده یاقوت و رخشنده لعل
 خرامنده را آتشین گشت لعل
 مگر کان و دریا بهم تاختند
 همه گوهر اینجا بر انداختند
 زن زیرك از سیرت شأن او
 در آن داوری شد هراسان او
 که این کار دان مرد آهسته رای
 چرا شرط خدمت نیارد بجای
 ز سر تا قدم دید در شهریار
 زر بخته را بر محك زد عیار
 چو نیکو نگه کرد بشناختش
 به تخت خود آرامگه ساختش
 سکندر برسم فرستادگان

فردوسی

سخن گفت با من میان مہان
 کہ قیدافہ پاک دل را بگوی
 کہ جز راستی در زمانہ معجوی
 مگر سر نیچی ز فرمان من
 نگہدار بیدار پیمان من
 و گر هیچ تاب اندر آری بدل
 بیارم یکی لشکری دل گسل
 بر آرم دہار از ہمہ لشکرت
 بہ آتش بسوزم ہمہ لشکرت
 بدو گفت کای زادہ فیلقوس
 ہمت رزم ویزم است و ہم نغم و بوس
 دلیر آمدی پیش من باز خواہ
 ندانم ترا این کہ بنمود راہ
 سکندر ز گفتار او گشت زرد
 روان پر ز درد و رخان لاجورد
 بدو گفت کای مہتر پر خرد
 چنین گفته از تو نہ اندر خورد
 منم نیطقون کدخدای جہان
 جز این بچہ فیلقوسم مخوان
 بدو گفت قیدافہ کز داوری
 لب را ببرداز کاسکندری

نظامی

نکہ داشت آئین آزادگان
 پس آنکہ گزارش گرفت از پیام
 کہ شاہ جہان داور نیک نام
 چنین گفت کای داور نامجوی
 ز نام آوران جہان بردہ گوی
 چہ افتاد کز ما عنان تافتی
 سوی ما تو یک روز نشتافتی
 زبونی چہ دیدی کہ تو سن شدی
 چہ بیداد کردم کہ دشمن شدی
 چو من رہ در این مملکت ساختم
 برو سایہ دولت انداختم
 کمر چون نہ بستی بدرگاہ من
 چرا روی پیچیدی از راہ من
 پیاسخ نمودن زن ہوشمند
 ز یاقوت سر بسته بکشاد بند
 کہ صد آفرین بر تو شاہ دلیر
 کہ پیغام خود خود گزاری چوشیر
 چنان آیدم در دل ای پهلوان
 کہ با این سرو سایہ خسروان
 میانجی نہ ای شاہ آزادہ ای
 فرستندہ ای نہ فرستادہ ای

فردوسی

بیاورد و بنهاد پیش حریر
نبشته برو صورتی دلپذیر
که گر هیچ جنبش بدی درنگار
نبودی جز اسکندر شهریار

نظامی

پیام تو چون تیغ کردن زند
کرا زهره کین تیغ بر من زند
ز تیغ سکندر چه رانی سخن
سکندر توئی چاره خویش کن
مرا خواندی و خود بدام آمدی
نظر بخته تر کن که خام آمدی
جهاندار گفت ای سزاوار تخت
بزو هوش مکن جز بفرمان بخت

— (نظامی) —

سکندر محیط است و من جوی آب
بدرگاه او پیش از آن است مرد
دگر بار نوشابه هوشمند
کزین پیش بر دلفریبی مباح
پیامت بزرگست و نامت بزرگ
فرستاده را نیست این دسترس
نه جباری خویش را کم کند
جوابش چنین داد شاه دلیر
اگر من بچشم تو نام آورم
اگر در میانجی دلیر آمدم
بر آشفته نوشابه زان شیر دل

منه تهمت سایه بر آفتاب
که اورا قدم رنجه بایست کرد
ز نوشین لب خویش بگشاد بند
بنا راستی يك رکیبی مباح
نهفته یکی شیر در چرم گرگ
که با ما به تندی بر آرد نفس
نه در پیش من پشت را خم کند
که ناید ز روباه پیغام شیر
سکندر نیم زو پیام آورم
نه از روبه از نزد شیر آمدم
که پوشیده خورشید را زیر گل

نظامی

بفرمود کآرد کنیزی دوان	حریری برو پیکر خسروان
یکی گوشه از شقه آن حریر	بدو داد کین نقش بر دست گیر
به بین تا نشان رخ کیست این	در این کارگه از پی چیست این
اگر پیکر تست چندین مکوش	به ابروی خود آسمان را میوش
سکندر بفرمان او ساز کرد	حریر نوشته ز هم باز کرد
بعینه در او صورت خویش دید	ولایت بدست بد اندیش دید

بترسید و شد رنگ رویش چو کاه

بدارای خود برد خود را پناه

۱ - شما قبل از هر چیز نگاه کنید که يك فكر ويك واقعه و يايك موضوع و يك مضمون را هر دو در رشته نظم کشیده اند و مع هذا بین آنها از حیث انسجام ، بندش الفاظ چقدر تفاوت و فرق است!! چستی ترا کیب نظامی ، بلندی قافیه ، استحکام و تمامیت فقرات و جملات ، شکوه الفاظ به پایه ای است که گوئی شیر غرش میکند ، در مقابل آن کلام فردوسی بنظر گوئی پیری بالحن پیرانه سرد و فسرده گفتگو میکند : شما این اشعار را با هم مقایسه کنید :

فردوسی

نظامی

ز زربفت پوشیده چینی قباي	بریچهرگان را بصد گونه زیب
فراوان پرستنده پیشش بیای	صف اندر صف آراست آند لغرب
بر مهتر اندر زمین داد بوس	سکندر برسم فرستادگان
چنان چون بود مردم چا پلوس	نگه داشت آئین آزادگان
سکندر بدان در شگفتی بماند	نهانی در آن قصر زینده دید
فراوان نهان نام یزدات بخواند	بهشتی سرای فریبنده دید
بمی خوردن اندر گران مایه شاه	ز سر تا قدم دید در شهریار
فزون کرد سوی سکندر نگاه	زر پخته را بر محك زد عیار

بگنجور گفت آندرخشان حریر
نبشته یر و صورتی دلپذیر
که قیدافه پاک دل را بگوی
که جز راستی در زمانه مجوی
دلیر آمدی پیش من باز خواه
ندانم ترا اینکه بنمود راه
بدو گفت قیدافه کز داوری
لبت را بپرداز کاسکندری
سکندر ز گفتار او گشت زرد
روان پر زرد و رخان لاجورد
منم ينطقون کدخدای جهان
جز این بچه فیلقوسم مخوان

یکی گوشه از شقه آن حریر
بدو داد کاین نقش بر دست گیر
چنین گفت کای داور نامجوی
ز نام آوران جهان بر ده گوی
که صد آفرین بر توشاه دلیر
که پیغام خودخودگزاری چوشیر
میانجی نه ای شاه آزاده ای
فرستنده ای نه فرستاده ای
بترسید و شد رنگ رویش چو کاه
بدارای خود برد خود را پناه
سکندر محیط است و من جوی آب
منه تهمت سایه بر آفتاب

۲ - در همین اشعار ملاحظه کنید که از حیث بلاغت و معانی نغز و مرغوب تاجیه

اندازه متمایز از هم میباشند :

فردوسی

نظامی

فراوان فرستنده پیشش پیای

صفا اندر صف آراست آندل فریب

از کلام فردوسی اینقدر معلوم میشود که غلامان و کنیزان زیادی سر بالیستاده بودند ، لیکن نظامی این نکته را هم بما میفهماند که آنها با نظم و ترتیب خاصی پشت سر هم ایستاده بودند و مخصوصاً لفظ «آراست» این خصوصیت را روشن و قشنگ جلوه داده است .

فردوسی

نظامی

بر مهتر اندر زمین داد بوس

سکندر بر رسم فرستادگان

نظامی

چنان‌چون بود مردم چابلوس نگه داشت آئین آزادگان

فردوسی در اینجا مقام اسکندر را هیچ رعایت نکرده است، زیرا بوسیدن زمین شیوه مردمان متملق و چابلوس است. او باینهم قناعت ننموده بلکه صریحاً میگوید که **سکندر** مانند اشخاص چابلوس زمین را بوسه داد، اما **نظامی** اگر چه از لفظ «برسم فرستادگان» ظاهر ساخته که **سکندر** آداب و رسوم که مخصوص یک نفر قاصد است رعایت نمود، ولی با اینحال در مصرع دوم دفع دخل مقدر نیز کرده که او در اینحال هم حیثیت خود را از دست نداد:

نظامی

فردوسی

سکندر بدان درشگفتی بماند نهانی در آنقصر زبینه دید

فراوان نهان نام یزدان بخواند بهشتی سرائی فریبنده دید

از بیان **فردوسی** ظاهر میشود که **سکندر** مثل اینکه تا آنوقت چیزی ندیده و این اولین دفعه است که يك دربار باشکوه را می بیند، از دیدن تجملات دربار قیاده مهیوت شده و پشت سر هم از خدا نام میبرد، ولی کلام **نظامی** همینقدر میرساند که آن بطور شایسته‌ای در اسکندر تأثیر بخشید.

نظامی

فردوسی

فزون کرد سوی سکندر نگاه ز سر تا قدم دید در شهریار

از «فزون نگاه کردن» همینقدر ثابت میشود که قیاده تا مدتی **اسکندر** را نگاه میکرد، ممکن است در اینمدت نظرش بر چهره تنها محدود بوده است، لیکن برای شناسائی يك شخص مشابّهت چهره تنها کافی نیست، چه اکثر اتفاق میافتد که دو نفر چهره‌شان با هم مشابه بوده ولی در سایر اعضا با هم فرق دارند، برخلاف **نظامی** که میگوید «نوشابه اسکندر» را از سر تا پا نگاه کرد، یعنی نه تنها چهره بلکه تمام اعضای بدن و دیگر وضع و شکل و هیئت و رنگ آنچه بود همه را بدقت معاینه کرده معلوم داشت که او **اسکندر** است.

فردوسی

نظامی

که قیدافه پاک دل را بگوی
چنین گفت کای داور نامجوی
که جز راستی در زمانه مجوی
ز نام آوران جهان برده گوی
یکنفر قاصد در دربار يك پادشاه نام بردن از پادشاه و بعد هم فوراً به تنبیه و نصیحت
وی آغاز کردن خلاف رسم و قاعده است، این است **نظامی** پادشاه را با اسم خطاب
نکرده بلکه بلفظ «داور نامجو» نام برده است، گذشته از این، الفاظ مدحیه ای نیز بآن
اضافه نموده است.

فردوسی

نظامی

دلیر آمدی پیش من باز خواه
که صد آفرین بر تو شاه دلیر
ندانم ترا این که بنمود راه
که پیغام خود خود گزاری چوشیر
فردوسی این معنی را که قیدافه اسکندر را شناخت بطور نامطبوعی ذکر
کرده و دیگر بواسطه این الفاظ که معلوم نیست کی این طریقه را بشما آموخته است؛
يك خلاف تهذیبی هم اضافه نموده است، برخلاف **نظامی** که مطلب را طوری ادا
کرده که از آن بظاهر معلوم میشود که **نوشابه** مقصودش این نیست که به اسکندر
حالی کند که من شما را شناخته ام بلکه از جرئت و دلآوری اسکندر متعجب و
متأثر شده و از او بی اختیار تعریف میکند.

فردوسی

نظامی

اسکندر ز گفتار او گشت زرد
بترسید و شد رنگ رویش چو کاه
روان پرز درد و رخان لاجورد
به دارای خود برد خود را پناه
البته در این معنی هر دو با هم شریک میباشند که چون بر اسکندر معلوم شد که
پادشاه ویرا شناخته است خوف بر او طاری شد و متزلزل گردید، ولی درجه این خوف
را فردوسی بقدری بالا برده است که آن از مثل اسکندری بعید مینماید، «روان پرز درد و
رخان لاجورد» اما از بیان **نظامی** همینقدر بر میآید که رنگ چهره اسکندر زرد شده

در دل از خدا خواست که ویرا از این خطر نجات بخشد ، ولی خوف و اضطراب او به پایه ای نبوده که دلش (بطوریکه فردوسی ذکر میکند) پراز درد و الم باشد .

فردوسی در مصرع اول زردی چهره اسکندر را ذکر نموده لیکن بآن اکتفا نکرده در مصرع دوم « رخان لاجورد » را هم اضافه کرده است .

۳- حال میر ویم بطور کلی نظر انداخته میگوئیم که وقتی که يك واقعه یا داستانی بیان میشود قبل از هر چیز باید دید که بیان کننده زمینه آن را چگونه ترتیب داده است و این اولین مرحله بلاغت ولی مقدم بر همه میباشد .

و باید دانست که فردوسی در بیان خود زمینه که ترتیب داده از چندین جهة مخدوش و قابل انتقاد است . . . اول آنکه اسکندر در دربار مانند اشخاص متملق شرایط ادب و تعظیم را بجا میآورد . دوم . دربار را دیده میبوت میشود که کوئی هیچوقت چشمش بدربار سلطنتی نیفتاده است . سوم - در صورتیکه از رفتار و گفتار ، طور و طریقه اسکندر هنوز چیزی بروز نکرده که از آن چنین احتمال داده شود که او خود اسکندر است معذک قیدافه به شبهه میافتد و چهره اسکندر را بدقت تمام نگاه میکند و بهمین جهة است که نظامی در آن تصرف کرده و چنین تقریر میکند که اسکندر مانند رسولان سجده نکرد و پیغامش را به شانی بیان نمود که قاصد بآن جرئت و دلیری ممکن نبود بیان کند . اینجا برای قیدافه

شبهه پیدا شدن يك امری بود طبیعی و بعد هم که به تصویر اسکندر مراجعه میکند و آنرا مطابق می بیند بدیهی است شبهه اش قوی میشود . چهارم - قیدافه تصویر اسکندر را جلو او طلبدیده نگاه میکند و حال آنکه اگر مقصودش این بود که اسکندر را بطور مخفی و بدون آنکه او بفهمد بشناسد نیابستی تصویر را بحضور او طلبدیده نگاه کند . پنجم - اسکندر وقتی که بلباس یکنفر قاصد پیغامش را بیان میکند از دو جهت معلوم میشود که از رسوم و آداب دربار بکلی بیخبر بوده است : اولاً پادشاه

را بنام ذکر میکند و آن خلاف ادب شمرده میشود و دیگر بی‌مقدمه شروع بکلمات سخت میکند که بکلی از تهذیب خارج می‌باشد :

بر آرم دمار از همه لشکرت بآتش بسوزم همه کشتوت

ششم - اسکندر و قتیکه شخص خود را مخفی داشته و با هم یک نفر قاصد معرفی میکند بر اول لازم است که نام اسکندر را با نهایت تعظیم و تکریم بر زبان جاری کنند نه اینکه او را بچه فیلقوس بخواند :

« جز این بچه فیلقوسم بخوان »

و اینک زمینه بیان نظامی را در مقابل ملاحظه کنید چیست :

و قتیکه نوشابه مطلع شده که از دربار اسکندر قاصدی آمده امر کرد درگاه را به بهترین طرزی آراسته کردند و بعد خود را با انواع جواهرات قیمتی زینت داده ترنجی در دست بر تخت نشست و در مقابل وی غلامان و کنیزان ماهر و زیاده‌ی صف بسته اینجا اجازه داد قاصد وارد بشود . اسکندر وارد میشود و شه‌شیرش را موافق آداب شاهی از کمر باز کرده بر زمین می‌گذارد و سایر شرایط ادب را بعمل آورده ولی سجده نمی‌کند تا باینجا میرسد که از طرز تکلم وی در نوشابه این خیال پیدا شد که باید او اسکندر باشد و بعد بدقت و با تأمل و غور که نگریست یقین حاصل کرد .

اینجا قاصد شروع به بیان پیغام نمود و گفت که شاهنشاه چنین فرمود که از طرف ما چه قصوری شده که تا کنون کوتاهی کرده در دربار ما حاضر نشده‌اید .

نوشابه میگوید هزاران آفرین بر جرئت تو که پیغامت را خودت شخصاً ابلاغ مینمائی ، چه بیان شما مثل شه‌شیر تیز و برنده معلوم میشود و که را مجال آنست که این شه‌شیر را بطرف من حواله کند . اسکندر انکار می‌کند و جوهی هم که تمام آن عمده و معقول است برای انکار او ذکر مینماید و الحق این سؤال و جواب بین اسکندر و نوشابه را با طرزی نهایت درجه بلیغ ذکر میکند تا باینجا منتهی میشود که نوشابه تصویر اسکندر را می‌طلبد و آنرا که نشان میدهد اینجا

اسکندر خاموش شده دچار خوف و اضطراب میگردد ، غرض در تمام این موارد جایی که چیزی کسر داشته باشد وجود ندارد و آنچه گفته شده قرین عقل و قیاس و با واقع مطابق میباشد ، بعلاوه مسئله فصاحت و بلاغت و تشبیهات و استعارات نغز و مرغوب و شأن و شوکت الفاظ، داستان را بصورت سحر سامری در آورده است (۱)

تفاوت و فرقی را که مابین کلام نظامی و فردوسی تا اینجاذکر کردیم در بسیاری از موارد دیگر نیز این فرق محسوس و آشکار میباشد ، لیکن برای احتراز از اطناب از ذکر آن صرف نظر مینمائیم و با وجود تمام مراتب مذکوره فوق باز فردوسی فردوسی است و نظامی نظامی !!!

پایان

۱ - در این بیان اشعار فردوسی و نظامی مکرر در کتاب آمده لیکن برای ذهن نشین کردن این بحث لازم بود اینکار بشود . (مؤلف)

فهرست مندرجات کتاب

صفحه	عنوان
۳	دبیاچه کتاب
۱۱	حقیقت شعر
۱۷	آغاز شعر فارسی
۲۱	خاندان سامانی
۲۵	رابعه
۲۵	رودکی
۳۷	دقیقی
۴۲	شهید بلخی
۴۳	ابوشکور بلخی
۴۴	خبازی نیشابوری
۴۴	عماره مروزی
۴۴	غزنویان
۴۷	عنصری
۵۶	فرخی
۷۱	فرثوسی
۷۲	آغاز شاهنامه و دسترسی بدربار
۸۶	تاریخ تألیف شاهنامه و سبب آن
۸۹	منابع شاهنامه
۹۷	ارزش تاریخی شاهنامه
۹۹	نظریات محققین اروپا
۱۰۰	تاریخ و قدمت

۱۰۰	یات گمار دُریران
۱۰۲	داستان اردشیر
۱۰۴	کارنامه
۱۰۵	اشعار فردوسی راجع به قصه بابک و ساسان
۱۰۷	قدرو مقام فردوسی (شاهنامه) از نظر شعر و شاعری
۱۰۸	مميزات شاهنامه
۱۲۷	معانی بسیار در لفظ اندک
۱۲۸	صنایع و بدایع
۱۲۸	حماسه و زمی
۱۳۳	در تأثیر شاهنامه
۱۳۴	فارسی شاهنامه
۱۴۰	اسدی طوسی
۱۴۱	بایه سخن
۱۴۴	منوچهری
۱۴۵	مميزات کلام
۱۵۹	سده پنجم و ششم
۱۶۷	حکیم سنائی
۱۷۸	حکیم عمر خیام بن ابراهیم نیشابوری
۱۸۰	وفات
۱۸۰	مراتب علمی و فضل و کمال
۱۸۲	مؤلفات
۱۸۳	رباعیات
۱۸۶	طرافت و شوخی
۱۸۷	بی ثباتی دنیا و عبرت انگیزی
۱۸۹	تعریف شراب
۱۹۱	فلسفه
۱۹۶	جبر
۱۹۷	فلسفه زندگی
۲۰۰	تعلیمات اخلاقی
۲۰۲	نظر خیام نسبت به ققما
۲۰۳	خیام و اروپا
۲۰۵	انوری
۲۱۵	لطیفه
۲۱۵	در ارزش کلام
۲۲۲	در هجاء
۲۲۳	نکته

نظامی

انوری و اروپا

۲۲۵

۲۲۷

کلام

۲۳۵

در شعر و شاعری نظامی

۲۳۹

جامعیت

۲۳۹

تقدم

۲۴۰

بیرو و ثبوت کلام

۲۴۰

قوت تخیل

۲۴۶

استعارات و تشبیهات

۲۴۸

شاعری اخلاقی

۲۵۶

ابراز احساسات انسانی

۲۵۷

مناظر قدرت

۲۶۰

ترانه عشق

۲۶۱

حماسه رزمی

۲۶۶

مقایسه شاهنامه با اسکندرنامه

۲۷۱

غلطنامه

از خوانندگان محترم تقاضا میشود قبل از مطالعه کتاب اغلاط زیر را تصحیح نمایند .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲	قفیهان	قفیهان
۷	۶	تذکرة لشعراء	تذکرة الشعراء
۷	۱۵	از شاهزادگا	از شاهزادگان
۱۰	پاورقی	شعر نیز فوق	شعر فوق نیز
۱۲	۱	فیصل	فیصله
۱۲	۶	ببردی	ببردین
۲۰	۱۵	کرکش	کرگشش
۲۳	۱۸	منسوب	منسوب
۲۴	۱۰	سنسکرت	سنسکریت
۲۶	۱۳	سمام	تمام
۳۶	۱۸	سخن بودور	سخن ور بود
۳۹	۱۳	ما تصدین داریم	ما تصدیق داریم
۴۳	۲	برفلک هر	برفلک بر
۴۴	۱۱	وا اشعار	و این اشعار
۵۷	۱۳	هر یکی کره	هر یکی کره ای
۶۱	۵	در اعراب	در عربی
۷۱	۴ پاورقی	دیباچه	دیباچه ای
۸۰	۱۶	یاز	ایاز
۱۰۳	۱۵	برساند	برسانند

سرگودراو زلی	سرگرلی	۵	۱۰۸
از حیث افکار	از حیث فکار	۱۲	۱۰۸
زبان	زبار	۷	۲۰۹
رودابه	روده	۲	۱۱۶
رودابه	روده	۴	۱۱۶
سهراب	سهرب	۲	۱۲۰
رخش	وخش	۱۸	۱۳۱
کاوردنگ	کاوردنگ	۱۲	۱۳۵
سیمی	سیومی	۳ سطر با آخر	۱۳۶
شعر دوستی تر	بشعر دوستی تر	۱	۱۶۴
ذکری	ذگری	۴ سطر با آخر	۱۶۴
در بین امراء	درامراء	۲	۱۶۴
فرخی	رخی	۳	۱۷۰
پسر	سپر	۱۱	۰
دقائق	دقاین	۹	۱۷۲
چه	بچه	۹	۱۷۸
وفات	فات	۱	۱۸۰
آروزها	امروزه	۸	۱۸۲
اصوم	صوم	۷	۱۸۳
رباعیات	رباعیت	۱۸	۰
شوپنهاور	شاپنهور	دو سطر با آخر	۱۹۱
می شناسیم	میدانیم	۱۰-۳	۱۹۲
ردائلی	رزائلی	۱۷	۱۹۷
آنتریک	آترک	۱۹	۰

رد ائل	رزائل	دو سطر بآخر	۴	۲۰۳
اذیت	ادیب	۲	۴	۲۰۴
خیام واروپا	خیام اوروپا	۹	۴	۲۰۵
بدرجه ای	بدرجه	۱۳	۴	۲۰۶
۱۰۰. گردل بحر و دست کان باشد۔ گردل و دست بحر و کان باشد				۲۰۷
چند	چندی	۴	۴	۲۰۸
جمله	جمله	۱۳	۴	۲۰۹
القصه	لقصه	۱۵	۴	۲۱۰
اشرفی	اشوی	۱۹	۴	۲۱۱
چنانکه	چنانچه	۱۲	۴	۲۱۲
دیرافتد	دبرافتد	۱۱	۴	۲۱۳
ایزداست	ایزداست	۱۸	۴	۲۱۴
وین برافکنده	دین برافکنده	۲۰	۴	۲۱۵
بشستیم	بشستیم	سه سطر بآخر	۴	۲۱۶
بر آای در	برای در	۱۲	۴	۲۱۷
نسرین	نسرین	۱۵	۴	۲۱۸
ثابت	ثبت	۳	۴	۲۱۹
نام یزدان	نام یزدات	سه سطر بآخر	۴	۲۲۰
ابلاغ	املاغ	۱۹	۴	۲۲۱

